

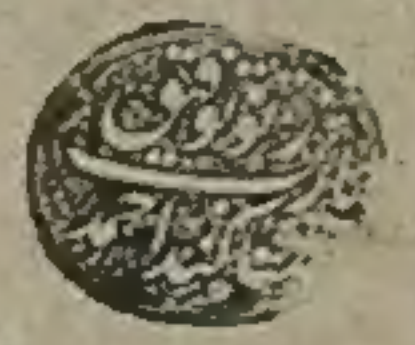
کتاب تواریخ بنائیکه عهده  
المسی بروضة اولى الالباب لفی الدیه محمدیه داود سلیمان بنائیکه

II





مدد و فیه السیاحه الحکمه سلطان الاعظم و الخاقان المعظم  
 والکرمین خادم اکرمین السیاحه سلطان الاعظم  
 محمود خان و قاضی صیحه السیاحه طالع و سمر و غیره  
 اهل البیت لک نوازه و ادره العظمی  
 المصلح و فایز اکرمین  
 عموها





مهری که آورده بودی بدام  
رها کردی از دام و شد کار خام

در معرفت انساب و شعیب و تواریخ انبیاء و اربعمیاء و حکام از ابتدا و در آدم تا آخر ایام  
ابراهیم علیه السلام و ائمه علیهم السلام و دو طبقه برون اند عدد ایشان بیست و چهار ایشان چهار هزار و شصت و دو  
هشتاد و سه نفرند

در ذکر ملوک فزون و شامیر ابناء و حکام که در ایام ایشان در این شهر  
کثیرت نا احوال میزد و خبر و شهید میزد که آخر ملوک که در این شهر  
طبقه شصت و هشت تن بودند اند ، مدت با دشتای ایشان چهار هزار و سیصد و بیست و دو سال

در بیان نسب مطهر سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی علیه افضل الصلوة و اجله العجائب  
تا ابراهیم خلیل صلوات الله علیه و شرح احوال و منقب خلفاء راشدين و ائمه مهديين با اخوان کرام  
که اخر خلفاء بنی الهی بر خود و اثبات سده طبقه بنجاء و هفت تن بودند که ایشان غشمة بنجاء و شش تن

در اخبار سلاطین عظام و ملوک کرام که در ایام خلفای اعیان با استقلال در مالک ایران  
بادشاهی کرده اند هفت طایفه شصت و نه تن بوده اند ، بادشاهی ایشان از وقت  
خروج یعقوب بن لیث تا آخر ایام خورشاه یا دشاه ملاحد چهار صد سال

در تاریخ یهو روز کرمول و انبیا و بنی اسرائیل از محمد مرئی علیه السلام تا آخری با دشاها ن  
که مختصر آورده و فیما بین آن سه طایفه اند عدد ایشان بخانه و نه تن مدت با دشا و قصه و جلایه

در تاریخ نصاری و افرنج و نسبت مریم مادر علی عا الصلاة والسلام داد و ستد و عداوت  
علیه و قیاص و بایان که خلفا و مسیح علیه السلام بودند آن عهد مسیح الی و مسافه ایشان در طایفه  
اند قیاص و بایان عدا ایشان سی صد و سی تن مدت ملا ایشان یکصد و سی و دو تن و هفت سال

در تاریخ هندو دو صورت را قایلیم و ذکر محال هندوستان یا دوشاهی ایشان از محمد باسید و بر تاسطان علاء الدین  
و ایشان دو طایفه اند هندو و مسلمان عدد ایشان بیست و هفتن پادشاهی ایشان یک هزار و دویست سال

يدور في هذه الساحة الحظيكة سلطان الاخطا والحقا فان المعطى ما للرب  
 والكبرياء حاد من السورين السلطان السلطان العارح  
 محمود ومان ومفا صبحي حاسر على السطح طالع وسمو وعمر  
 احوال الدنيا له نوانه وارفره العظمى  
 المصنف مفاو الكبرياء  
 عفاها



نصف پادشاه و دو





**فصل هشتم**

در تاریخ خطای از عهد منکوبادشاه اولین ایشان تا آخر سوی و سونام که مفعول او را نشان  
گفتندی و جنک خان و اولاد یا او محاربت کردند و ایشان بی و شش طبقه اند عدد ایشان  
سیصد و پنجاه تن مدتی پادشاهی ایشان نهم اهل خطا جمل و دو هزار و هشتصد و هفتاد و پنج سال

**فصل نهم**

در تاریخ سبب جنک خان باد و بون مامان و لان قرار شرح خروج جنک خان و کوفتن  
مالک ایران و شعب فرزندان او ای یومنها و ایشان چهار طبقه اند از یک نسل عدد  
ایشان بی و شش تن مدت پادشاهی ایشان صد و یک سال و علم عند الله العظیم

**فصل دهم**

در معرفت انساب و شعب و تواریخ انبیاء و اصیاء و حکام از دور آدم صقی علیه السلام تا آخر  
ایام ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه بود اند ایشان دو طبقه نیست بن اند اعمار ایشان  
چهار هزار و هشتصد و سی و هفت سال **طبقه اول** آدم و حوا و فرزندان ایشان

و فرزندان نوح علیه السلام **تن** مدت اعمار ایشان دو هزار و سی صد و شصت سال  
و کونید دو هزار و پانصد و نود و دو سال **در بیان فطرت آدم و حوا**

علیهم السلام علما دین و ایمه النفس خنین او رن اند که خدای تعالی جبرائیل را برود تا از  
صمه روی زمین خاک بر گرفت و در میان مکه و طایف نهاد خدای تعالی آن خاک را بپارنا  
سیرشت چنانکه فرود **خمرت** طینه آدم اربعین صباحا و صورت آدم یکاشت سیرست  
بطرف طائف جهل روز چنان ماند **توله** تعالی هل ای علی الانسان حیث من الله لم  
یکن شیئا کورا **یعنی** لم یذکر ما اسمیه و یزاد چون ابلیس و فرشتگان چنان بدیدند فر  
یشت آن گفتند ما این شخص آن کنیم که فرمان خدای تعالی باشد ابلیس گفت اگر او را  
ضعیف تر بود هلاکش کنیم و اگر قوی تر بود او را طاعت ندارم **خمر جان** آدم بسوی  
حر آمد عطسه داد و حمد گفت و جواب رحمت شنید بسینه رسید خواست که بر جرد و هفتاد  
خلق ایشان عجولا **بس** هفت روز مکه بود تا تحتی آراسته و جامه آخوب از هشت  
بناوردند و فرشتگان صف برکشیدند آدم بر تخت نشست و تحت بر آن موضع بود که کعبه  
زمان **استجد** در رسید ابلیس نزد فرشتگان سجده کردن بدین فرمان آمد که او را

به هشت اندادند آدم را در او رنند پانصد سال اینجا بود یعنی نیم روز آن جهان و کویتند  
نابیهشت و رفتنش بر زمین **یک** هزار و دو لیست و چهل سال بود و اختلاف کردن اند که  
حوا بدینا ازده اند یا بیست و پنج **وضع** انست که بدینا توله تعالی اسکن است و زوجک الجنة  
و میان خواب و بیداری بود چون ابلیس **راه** جست در دهان مار آمد **توله** تعالی قلمی نما  
ای لکمان الماصحین **سوکند** خرد که هر که ازین درخت بخورد در هشت جلوه اینه ماند  
ایشان بخورد خطا از ایشان پیرید خطاب آمد **الم** انه کما عن تلکما الشجر **بس** فرمان  
رسید که بیرون اند بیرون بیرون **ایند** و با ایشان دیورل الحیر بود که عودت بوش ایشان  
بود و یک شاخ بود که خلال دندان آدم بود و یک تلخ که بسلیمان رسید و کدهی که  
زان حجره و شد اثری ملک سلیمان شد **بوا** و بر کمال غسل و ابلیس و غیر و کونید آدم و حوا  
بر زمین هفت بدینا فرود آمدند و از هر جذا شدند آدم علیه السلام یک که آمد و حوا را می طلبید  
و کوه عرفات حوا را یافت و از آنجاست که آن موضع را عرفات خوانند و خانه لعنه بنا کردند  
و تخمه ایشان جبرئیل بیاورد و تعلیم کاشن و در رودی و اینجاست که آب آن بود و هر در روز بر داشتند  
برویم چهارم بخوردند و حوا از آدم با نجره نوبت ابستنی شد و هر نوبت لبری و دختوی آورد  
و مان هر بطنی بر بطنی دیگر دخی بس خواست که تمام قایل اقله یا را با هایل دهد و تمام  
هاییل لبو دار با قایل دهد قایل با تمام خود میل داشت معادات هاییل بر خاست و او را هلاک  
کرد و اساق ظلم و قتل و عدوان او بنا و آدم بدایع فراق او خسته شد تا حق تعالی شیت بوی  
داد و بوی متسل شد چون آدم نهصد و سی ساله شد وفات یافت و بجوار حق بیوست و حوا  
بعد از بی یک سال بر لیست و کونید هفت سال و هر دورا در زمین هفت دفن کردند و کونید  
یکو ابوقیس و کونید در نجف و کونید نوح علیه السلام در وقت طوفان استخوان ایشان  
با خود برداشت و بعد از آن در زمین بیت المقدس دفن کرد **شیت بن آدم**  
فرزندان آدم بود و کونید بنود و بد را و اصلحانام بود **وضع** انست که فرزندان آدم بواسط  
و آدم علیه السلام چون صد و سی ساله شد شیت در وجود آمد و آن روز بقول نصاری آدم دو  
سی ساله بود و برای بود صد و سی ساله و با اتفاق از نهصد و سی سال بر لیست و در آخر عمر شیت  
داوای عهد و صی خود کرد و ایندو شیت خانه لعنه را بسنک و کل بنا کرد و آدم علیه السلام

معون سر و آدم در شیت  
و در لاله ماست



ساخته بود و باری تعالی او را خلعت رسالت داد و بنجاه صحیفه بدو نازل و در مدت دو لیست سال  
 سال خلق را بخدای دعوت کرد و ششصد و پنجاه ساله شد آنوقت در وجود او بقول نصاری  
 دو لیست و شصت و پنج و برای او صد و شصت و پنج و بعد از آن فرزندان بسیارش متوال شدند  
 و بعد از آدم صد و دوازده سال زیست و با اتفاق اراجوان سالش به صد و دوازده سال رسید  
 و گاه یافت و در حواری درین کفر کشتند **انوش بن نبتیث** ولی عهد پدر بود و او را گفت  
 که درخت خرمالیشانند او بود و چون نود ساله شد قینان در وجود او بقول نصاری صد  
 و نود ساله و برای او نود ساله و در اوایل آن سالها بعضی مردم آغاز کفر و بت پرستی کردند  
 و در او اسط این سالها صنایع باز بدیدل آمد و فرزندان بسیارش بودند و نصد و پنج سال پرست و اعزاز  
 نصاری و بود و نصد و شصت و پنج سال **قینان بن انوش** ولی عهد پدر بود و حکم  
 وصایت قائم مقام او شد و چون هفتاد ساله شد مهلیل در وجود او آمد و فرزندان دیگر داشت  
 و نصد و نود و پنج سال بود بقول او و نصاری هشتصد و شصت و پنج سال و او را نصد و شصت  
**مهلیل بن قینان** قائم مقام پدر شد و در زمان او بیست و شش ساله شد و ایشان را در  
 اقطار زمین متفرق گردانید و خود با اولادش بنو میرانم آمد و شهر سوش و بنابل بنا کرد  
 و پیش از آن شهر ساخته بودند و چون او شصت و پنج ساله شد بر دین در وجود او آمد و با اتفاق  
 اراجوان هشتصد و نود و پنج سال بود **بهر بن مهلیل** قائم مقام پدر شد و او را فرزندان  
 بسیار بودند و چون صد و شصت و دو ساله شد اخنوخ در وجود او آمد و با اتفاق اراجوان  
 نصد و شصت و دو سال بود **اخنوخ بن بهر** ادریس علیه السلام عبارت از او است و چون  
 در زمان بر دینها ساخت و بعد از آن مشغول شدند حق تعالی ادریس و حمی فرستاد  
 تا ایشان را دعوت کرد و از بت پرستی باز داشت و او بیغامیری شریف بود و او را الملک النعمه  
 خواندند و حمی حمت انک سیوم بیغامیر و سیوم حکیم و سیوم مبارک شاه بود و شصت و چهار و سیوم  
 او نهاد که با قایلان جنگ کرد و اولاد ایشان با سیری آمد و اسبناط خیاط و خط و علم و نجوم  
 او کرد و سی صحیفه بدو نازل شد و بر نعم پوینان همس حکیم او شد و گویند از فرزندان مهلیل و  
 و از عهد او تا زمان نوح چهارصد و سی و چهار سال بود و واضح نیست که اینجا مثبت است مقام او  
 در صغیر الاعلی مصر بود و بنای اهرام او نهاد و مردم را بطوفان انداز کرد و چون شصت و پنج

ساله شد متوفی در وجود او آمد و گفت و فات او نصد و بیست و خدای تعالی او را هشتاد و دو و جز وقت  
 از تعاق عمر او شصت و شصت و پنج سال بود و بقول او و نصاری شصت و پنج سال **متوشلیح**  
**بن اخنوخ** او را فرزندان بسیار بودند و چون عمر او نصد و هشتاد و هفت سال رسید  
 ملک در وجود او آمد و گویند بعد از نصد سال و عمر او نصد و هشتاد و هفت سال و نصد  
 و شصت و پنج سال و گویند هزار و صد و نوزده سال و بقول او و نصاری نصد و شصت و دو  
 سال **لک بن متوشلیح** مردی موجود بود و بسیار بواسطه او فوت پرستی  
 باز آمدند از جمله فرزندان او یکی صابی بود و جماعتی که صابیان اند و مذاهب ایشان شهرتی  
 دارد و بدینا مشهور است و چون ملک صد و هشتاد و دو ساله شد نوح در وجود او آمد و ملک پیش  
 از پدر و فات یافت و مدت عمر او هفتصد و هفتاد و هفت سال بود و بقول او و نصاری  
 هفتصد و هفتاد و سه سال **نوح بن لک** گویند از فرزندان مهلیل است واضح  
 است که اینجا مثبت است عبد الله بن جاس بنی الله علیه و آله گویند چون نوح چهارصد و هشتاد ساله شد  
 و حمی بدو نازل گشت صد و بیست سال دعوت کرد و هشتاد و پنج ایمان آورد و نصد و بیست و خدای تعالی طوفان  
 فرستاد نوح باین هشتاد و پنج کشتی نشینند و نجات یابند و نوح بعد از طوفان شصت و پنجاه  
 سال دیگر زیست و ادری در کای خود آورده است که میان آدم و نوح نه قرن بود هر قری  
 صد سال و در جامع المعارف ابو الفتح ناصر بن محمد الحصبی آورده است که عمر آدم نصد و سی سال  
 بود و از او تا طوفان دو هزار و دو لیست و چهل و دو سال و از طوفان تا فات نوح شصت و پنجاه  
 سال و از نوح تا ابرهیم دو هزار و دو لیست و چهل و شش سال و از ابرهیم تا موسی هفتصد  
 سال و از موسی تا داود نصد سال و از داود تا عیسی یک هزار و صد سال و از عیسی تا  
 محمد علیهم السلام شصت و بیست سال پس از ابتدا بر عهد آدم تا زمان محمد علیهم السلام  
 بقول خصی هشت هزار و شصت سال و در تاریخ یهود آورده اند که از آدم تا یکنوار  
 و بنجاه سال بود و از نوح تا ابرهیم هشتصد و نود و چهار سال و از ابرهیم تا موسی نصد  
 سال و از موسی تا سلیمان چهارصد و هشتاد سال و از سلیمان تا اسکندر نصد و بیست  
 و چهار سال و از اسکندر تا یونس که سینه و سبعم مبرست و یکنوار و شصت  
 و بیست و هشت سال پس بقول او از آدم الی یونس نصد و هشتاد و هفت سال باشد  
 و ابو الحسن بن الحسن بن عبد الله المشغوری در کتاب خود آورده است که از هبوط آدم صغی

دو هشتاد و شصت



علیه السلام تا زمان مولد محمد مصطفی علیه افضل الصلوة والسلام شش هزار و صد و چهل و پنج سال است از هبوط آدم تا طوفان در هزار و دویست و پنجاه و شش سال و از طوفان تا مولد ابراهیم هزار و هفتاد و هفت سال و از مولد ابراهیم تا خروج بنی اسرائیل از اشدان بیت المقدس تا مولد اسکندر ساله بود ناصد و شصت و پنج سال و از خروج بنی اسرائیل از اشدان بیت المقدس تا مولد اسکندر هفتصد و نود و نه سال و از مولد اسکندر تا مولد مسیح علیه السلام سیصد و شصت و نه سال و از مولد مسیح تا زمان ولادت مصطفی علیه الصلوة والسلام ناصد و بیست و یک سال و از انرا تا فتح مکه و ادسی و سه ساله بود تا وفات مصطفی علیه السلام ناصد و نود و چهار سال و از مبعث مسیح تا هجرت رسول علیه الصلوة والسلام ناصد و نود و چهار سال و وفات مصطفی علیه صلاه و سلام در سنه خمس و ثلثین و ستایه استکداری بود و از دوا تا هجر مصطفی علیه صلاه و سلام در هزار و هفتصد و بیست و هشت سال و شش ماه و ن روز و از نوح تا هجر علیه السلام هزار و هفتصد و بیست و یک سال و شش ماه و ن روز پس بر بنی قول بروایت سعودی از هبوط آدم تا مبعث محمد علیه الصلوة والسلام شش هزار و صد و دو سال و شش ماه و ن روز و در دیوان النسب آورده اند که نوح را چهار پسر بود پیام و وحام و یافث و سام و کوئید پسر دیگر داشت بنو ناطل نام و او را چهار پسر بود دس و از عار و نفاس و د کایل و از ایشان ائم بشیار در وجود آمدند و اصل جینی و حاجین از ایشانند و بام است که خطابی پس بنی اهلک در شان او است و در طوفان ملاق شد و علم را بر بود کوش و قرط و کغان و زنج و رعا و رهند و سند و مصر و سفحشا و نوباد و وحام سیاه بود و سبب سیاری او بود که بایزری خردی بود و او را ناگاه دین لاجرم جهنم اش سیاه شد و کوئید در آن وقت سام و یافث مانند بوی زدن از نجات است که ترخان که از نسل ایشانند عزیز اند و سیاهان مجلی و مختصر و نو و از نسل کوش اند نسبه کنصر بن پیر را دان بن سحار بن نوح در و سرباغ بن کوش و مرود پسر کوش است و ابو محمد عبد الله بن مسلم القینی گفته است که مرود پسر ما بنی آدم بن سام است و قرطبان از نسل قبط بن مصر بن قبط بن حام اند و متاع دختر شوال مادر عیسی پسر او لادن سام و اهل یافث دختر عیسی زن عیسی پسر اسحق بود از نسل کغان اند و کوئید از نسل اسد در جهان مادی پیدا و در یافث را بیست و سه پسر بود جوهر و مورت اوست و لیت ترکستان را عمارت کرد و یافث از نسل همدان و مغات را عمارت کرد جواب شهر و باو تیه را از پلان یونان او

باجماع سال اول هجری است  
 علم سید المفسرین  
 و در سال ۱۰۰  
 سر از سال و دیوان سال  
 و از او را هم مایع و صلاه و علم

عمارت

عمارت کرد و نوبان صوبه عمارت کرد و خواستان او عمارت کرد و تیراس و لایق فارس را عمارت کرد و خوار سوسل و قارح و بادل و آذنه و داران و عامود و برجام و مصیبه و فرخه و خزر و دریای کیلان بد و منسواست و بتوس و مردی و کایخ و کادی و طلیکان و حمادی را پیری بود کرد نام و او نیز کردان است و بالشی از نسل طلیکان اند و از آل و سقا لیه و باجم و باجم از نسل جوهر و یافث اند و کوئید نوح المود و برجام داد و بلاد النمر بسلام و بلاد الشقند یافث و عمر نوح نوه صد و پنجاه سال بود **طیفة دوم** سام بن نوح تا ابراهیم علیه صلوات الرحمن علیه و ایشان در تن بله امار ایشان در هزار و چهارصد و هفتاد و هشت سال و کوئید در هزار و دویست و چهل و شش سال و کوئید در هزار و صد و نود و شش سال **سام بن نوح** او را پنج پسر بود ارغش و ارم و لاود و غیلام و الشور خوزستان را غیلام عمارت کرد و شهر بنوی در جبه و امله و مداین را الشور و بلاد این را ارم و در دیوان النسب آورده اند که ارم را با نجه پسر بود و عییل و طم و حاشی و علق و جزم و دیار و جاسم و ضحار و اثم و لود و عمار و ماش و عتد و حول و عوص و ارم و عاص و عاده و شیدان در وجود آمد و هوشدار بن عاص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و او علی فضل بن الحسن الطبری در تفسیر مجمع البیان فی علوم القرآن آورده است که در ارم اختلاف کرده اند کوئید اسم قبیله است و ابو عبد الله گفت عاص داد و اند عاص اول ارم است و او است که حق تعالی فرمود که و انه اهلک عاص الاولی و کوئید جد عاص بود و هو عاص ابن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام عن محمد بن اسحق و قیل هو سام بن نوح لسنه عاص الیه عن الکی و نام شهر است و آن دمشق است عن محمد بن المصیب و علمه و محمد بن العوفی کوئید شهر اسکندریه است و کوئید شهر نیست که شداد و عاص بنا کرد و بجای کوئید لقب عاص است **حماد بن ارم** او هب بن منه گفت در زمان یعقوب بن عبد الله بن قیس از بنی در طلب شری در حوا و عدن می گشت نوادی فرستاد ناگاه بهتری رسید که مادی عظیم داشت و برادر و قریب بسیار و بر هر بقری علی برافراخته و هیچ کس ندید و گفت در شهر روم در شهر رفت و از شهر فرود آمد و شمشیریت و انام بر پیشند دید حسی او را در عظیم موضع بیافوت سفید و سرخ حیرت آورد چون در رفت شهری دید قصرها و از در فقر و محب بلای و یواقیت در برابر یکدیگر و در فری او بایک از مشد و عفران و لای رخته و در خشان مشد و اجهاد



در امور

روان در حوایف کن و هیچ کس نکفت بدان خدای که مهر را بر استی بخلق فرستاد که خدای  
 تعالی در دنیا مثل آن میافرند است این از شدت است که در قرآن وصف کرده است بعد  
 گفت از آن لای و مشک و زعفران آن نواشم میرون آمد و یعنی آمد و خلقت بود و عظم مقول  
 گشت آن خبر بخار و به رسیدن او را طلب داشت و بیامد و با او قصه کرد معاویه گفت اجار را  
 احضار فرمود و گفت ما را اسحق در دنیا هیچ ستری از او نرفته است گفت کی خبر هم ترا از آن  
 و آن کنیز که آن ساخت بدستی که آنرا شد از آن عادی با کرد و آن شهر نیست که خدای تعالی  
 در قرآن وصف آن کرده است که آدم ذات الهام الهی لم یخلق مثله فی البرکات معویه گفت  
 خبر ده مرا از آن گفت بدانکه عادی بی عادی قوم هود است یکی که هر دو و قوم هود  
 فرزندان عادی اند و از او و پسوند شداد و شدید و شدید هلاک شداد و شداد با شداد  
 از شاه کوفت بر جمع ملوک زمین از بکر و بکر دایمه در نفس او پیدا شد که بهشتی در دنیا  
 بسازد فرمود تا آن شهر بساختند از آن ذات الهام و فرمود در ساختن آن شهر صد مهران با هر یکی  
 هزار از عوان و بنوشت هر ملکی از ملوک آن زمان تا جمع کردند از برای او هر جواهری که  
 بود در بلاد ایشان و آن مهندسان و استادان اقامت نمودند بنیان آن شهر چون بعد از  
 مدتی فارغ شدند باروی عظیم کردند که دان و هزار قصر ساختند پس شداد با و زاده و ارکان  
 دولت و اعیان حضرت و لشکر فراوان روی بدان شهر نهاد چون بزرگ بلیک آن شهر رسید  
 حق تعالی سحاب صبح از آسمان بر ایشان فرستاد تا جمل هلال شدند چنانکه یکی از ایشان  
 نماند و در زمان تو مردی سلطان امیری اسفندی قصیدی که بر روی او ظالم باشد و بر کردن او  
 یکی بطلب شهری رفته باشد در آن بابان و آن شخص پیش معویه نشسته بود چون گفت اخبار  
 درونکشت گفت بلیک است این مرد و فرار عنه مصر از فرزندان لاد و اند فرعون که در عهد  
 ابرهیم علم بود سنان بن علوان بن عبید بن عوج بن بلع بن اشیخان لاد بن سام فرعون  
 یوسف علیه السلام هم ریان بن قلید بن برادان بن راشه بن قارادان بن عمر بن بلع بن اشیخان  
 لاد بن سام فرعون مخی علیه السلام و ولید بن مصعب بن نعویه بن له شمر بن هلو بن  
 لیت بن قارادان بن عمر بن بلع بن اشیخان لاد بن سام و در جامع المعارف حصنی آورده است  
 که از نسل آدم بن سام و هود و لید بن مصعب بن ریان بن عزیز مصر بن الولید بن ریان بن عادی  
 این ائم بن سام و سبط معون همان از فرزندان سام بودند و در قرآن و در ولایت سال بود

و بنور

و بنور بود چون سام صد سال شد از غنچه در وجود و بعد از طوفان بدو سال و مدت عمر  
 سام ششصد سال بود **از نخستین بنیام** و بعد از آنکه داشت شهاب قتیان و قتیان بعد از  
 طوفان علوم اهل کاک اختراع کرد و فرزندان بعد از وی صورت او را از در بساختند و آنرا اسب  
 می کردند و شهر حوان او بنا کردند و مدت عمر او چهار صد و شصت و پنج سال بود و بنور بود  
 چون از غنچه سی و پنج ساله شد شوح در وجود آمد و مدت عمر او چهار صد و سی و هشت سال  
 بود **نخستین بنیام** بعد از شوح و بنور بود و در وجود آمد و مدت عمر او چهار صد و سی و هشت سال  
 و مدت عمر او چهار صد و سی و هشت سال بود و بنور بود چهار صد و سی و هشت سال  
**عابر بنیام** بعد از بیغامبر علیه السلام عادت از دست و عبری نامش عیو است  
 و عبری از عابر مستقیم است و بیشتر از آن گفت مردم سرانی بودند و بعد از آن بسکه زبان مقسوم شد  
 انصحن آن از مایه لغت رها و شام خا رجه و حوان و فلسطین لغت دمشق و جبل لبنان و کلدانیه  
 لغت جبال و سواد عراق در جامع المعارف حصنی آورده است که هود از فرزندان عادی است  
 و هود هود بن عبد الله بن رباح بن خلد بن عادی و کل غنچه اربعه و اربع و شتر سینه هم لغت صالح  
 و هود صالح بن عبید بن عادی ایله قوم هود و دکان بنی هود و صالح بن الملقه خمیه سینه و کل عمر  
 مائین و ثمانی سینه و دقن بیکه و در تاریخ نصاری افریخ آورده اند که هود بسر صالح  
 است و عمر او سیصد و چهل سال بود و در تاریخ بود آورده اند که چون عابری و هار  
 ساله شد فاع در وجود آمد و مدت عمر او چهار صد و شصت و چهار سال بود و در دیوان  
 النسب آورده اند که هود بن صالح را دو پسر بود تهمطان و فاع و تهمطان هلال **بن**  
 را عادت کرد و پسری داشت پیر بنام اول کتی که بران غری سخن گفت او بود و در بین  
 فرود آمد و او را ابو الیقین و بعد از او پسری بود سواد عوث ابن سباسی شده است جهت  
 آنکه اولی کتی که در عرب سنی کرد او بود از آن سبب او را سبای نام نهادند و بسیار  
 سه پسر بود **نه که هلال** **معه و حمیر** و حمیر را عرج بن کوثر و احاط بن بعد که  
 رقط ذی الکلاع است و سوحوان رقط شعبی و هو انی از فرزندان او آمد و از نسل  
 او بیست و پنج پادشاه در عرب پادشاهی کردند و در بن تریب **اول** البثان حارث  
 و او حارث بن سعاد بن مطاط بن عمرو بن قیس بن معاویه بن حشر بن عبد شمس بن موایل بن عوث  
 ابن فطن بن عوث بن رهبر بن الحی بن لهیسه بن حمیر است و این حارث بن اول است و قیس



رایش و فیر رایش به بیارشی عطاست و او کریم بود و لقمان حکیم در زمان او بود و گویند لقمان را  
دو هزار و چهار صد و هشتاد سال عمر بود و طارث را بر سر بود و بوهه نام بعد از او پادشاه  
شد و او را ذو المنار لقب کردند بود از آن سبب که وقتی که بجل مغرب رفت در راه سارها  
ساخت تا در مراجعت راه کم نکند و از مغرب تا این راه بیدار کرد و او را بر سر بود و افریقین  
بعد از او پادشاه شد و افریقیه را که در حدود مغرب تا این راه است عمارت کرد و او را بر سر  
بود و بعد از او پادشاه شد و او را ذو المنار لقب کردند و در غم ساری ترس است و او را پادشاه  
بیلادین آورد و خلق از ایشان ترسیدند از آن سبب او را آن لقب نهادند و بعد از او پادشاه  
بهر هاد رسید و از ویلقین زن سلیمان سحر علیه السلام و بلقیس دختر هاد بود بر سر  
سراجیل بر ابرهه بر طارث و قتی که بلقیس ملک بن بذاشت و سلیمان بیوست غمش را  
با شریع پادشاه شد و وفات کرد و بعد از او پادشاهی به ابو کرب شمس بن عیسی بن افریقین  
بر ابرهه بن حارث رسید و او ذو المنار لقب داشت لشکر عرب را بغزاق آورد و در کتاب حجر  
آورده اند که کشاسب را و لشت و قح دژم است و بعد از او بنو ثارث آمدند و بعد از او بنو  
دو حسان و بعد از او بنو ابرادرش ملک بن ابرو بپیش اسعد و از نوادگان ثارث و از نوادگان  
عمر و بعد از او پادشاهی بعد کلال رسید و او بر سر ثوب بن عمرو بن زهران بود برادر  
ملطاط که جد طارث بود و از او بنو شمس و بنو شد و از او بنو شمس و بنو شد و از او بنو شمس  
بن حجر بن ربه بن حارث بن عوف بن زهران جد عبدالکلالی و از او پادشاهی و از او بنو شمس  
صبح و از و خلسان بن عمرو بن افرن و از و بنو الاصف و از و بنو الاثیر بن ابرو بودی شد و خواهر  
زان خود عمرو بن حجر را پادشاه شد بر عربیان کرد و امر افریقین شاعر بر حجر طارث از  
عمرو بن حجر سبب از او آمد بر سر پادشاهی بزرگ بود بودی شد و حشبه بن زوسه بنو  
شدند و او خود را در حرم با غرق کرد و ملک بنی در حشبه ماند تا زمان سبب خود  
الیزن و چهار پادشاه مستقل شد و لغز ایشان مرق بود بر ابرهه که سور الفیل در  
شان بدرش نازل شد و او بر دست معدی کرب بر سر سبب خود بن کشته شد و او سبب ابن  
دو بن بن اسلم بن رند بن عوف بن سعد بن عدی بن مالک بن زید بن سعد بن زرعه ابن  
صیغی بن نیش بن معویه بن سبب اصغر بن عبد ذوالکلاع بن زید بن سبب بن عیسی بن معویه  
این حشبه بن عبد شمس بن وایل بن عوف بن وطن بن عرب بن زهریر بن المن لزهیر بن حجر است

و مدت پادشاهی ایشان یک هزار و هفتصد سال بود **حیات** خون سفید که  
حشبه بر بلاد بنی مسعود شد و خدمت قیصر روم رفت و معاودت طلبید قیصر نزل سبب  
که حشبه از ملت او بودند لشکر ندارد و فرمود تا بیست هزار دینار زر را و دادند و سبب  
در خشم شد و آن زر را بر درخت مراجعت نمود و حضرت انوشیروان رفت و کلبه و کرد  
نمود انوشیروان بقتل فرمود سبب در آن نزدیکی وفات یافت بر سر معدی کرب بن خدمت  
انوشیروان آمد انوشیروان بفرمود تا از اینان بیرون کردند و تمامت را بر سر ساخته با او  
فرستاد تا ایشان با او در کشتی نشسته تا کنار عدن بفرستد و بنوای ایشان و هوز بود با  
حشبه نزدیک عدن مضاف دارند و مرقق را کشته شد ملک بنی بن زید و پادشاهی بنو حارث  
کرب مقرر شد در اساء پادشاهی روزی لشکر رفته بود حشبه بر او فرصت یافت و او را  
بکشتند و انقراض ملک بر حجر بن معدی کرب بود و از و بنو ثارث مستقل شد و او پادشاه و هوز  
بود لفت خود را داشت و از برادران بنی بر سر بنی بر حارث ماضی بر سر فزون ملک بود و بعد  
از ملک بنو شحان افتاد و بعد از او پادشاهی کبی کشته اسود علی بودی در روزگار  
مصطفی صلی الله علیه و سلم دعوی پیغمبری کرد و بعد از او بنو زید بنی و بعد از او ملک بن  
از فرس مستقل شد بنو اب مصطفی علیه افضل صلوات الله علیه **زید** از بنی کلدان بنو  
و یک بن در عرب پادشاهی کردند از سه قبیله اول بنی غسان **دوم** بنی لخم **سوم** بنی خزاعه  
**اول** از بنی غسان اول ایشان ماء الغامه و اخون جمله نام که بود ست امیر المؤمنین عمر رضی الله  
عنه سلمان شد و باز حجت انک عمر بر و حکم کرد و امر عوف بنی بنی که بر عوفی زده بود بنی بنی او را  
بنی بنی حشبه از خود دفع کرد و بر دم رفت و ترسانند **جمله** بنی ابهم بنی ابو شمس بن حارث بن حجر  
بن شحان بن حارث بن جله بن حارث بن نعلیه بن عمرو بن خفیه بن عمرو بن ماء الغامه ماء الغامه پادشاه  
کریم بود هر وقت که محط شدی مردم را جندان از و تمام دادی که محط نمودی از آن حجت  
او را ماء الغامه گفتند و از و تا جله همه پادشاه بود بنی غیر ایشان از برادران و برادران و برادران  
ایشان از ماء الغامه تا جله سی و پنج تن پادشاهی کرده اند و ماء الغامه بر حارثه المطرق بن امر القیس  
مطرق بن ثعلبه بن مازن است و آن مازن را غسان نام نهادند از حجت انک در بنی بر کار رود  
مقام کرد از اعستان گفتندی و سبب او را غسانان گویند و او را بر سر در عوف بنی ملک ابن  
زید بن کلال است **دوم** از بنی لخم اول ایشان مدو که امر القیس گفتندی بابا بر قاف بن لخم



لی گفتری بروی در این اورا در زیر پای پل بکست خمداد و تن با جاشی کورت و ابوقاوت  
 ابن النعمان بفرستند و بنی مندر است که او را این ماء الفداء گفتندی بنام بلهش و ذوالزین  
 لقب است و در او اسطه لاشای او بن جعفر بن علقه دیلی بفرمان ملک سج او را معزول  
 کرد و باز شاه شد و بعد از و شهر فاری در روزگار انوشروان علل و بعد از او ملک طارث  
 بفرست و بفرست این هوسه از مثل ملک نو است مثل ملک ایلیان ماند نو مان سج ملک ایلیان  
 رسید و او بفرست الهی بن الهود بن مندر بن یغان بن ام و القیت بن صد بن و است و ان  
 جماعت با چهارده تن دیگر از فرزندان ایلیان بالشیای کردند لشبه بدو بن عمر و بن عدی ابن  
 نصر بن ربه بن عمر و بن طارث بن سعوف بن ملک بن غنم بن عان بن الحیم است و حکم را مالک نام بود و از  
 قبیله بن رگست و او را بفرست بن طارث بن فرقه بن ادد بن زید بن سحیب بن عوث بن زید بن هلال است  
 و طایفه طای از قبیله او است و هو طایفه بن عدی بن سعد بن خشوع بن ام و القیت بن عدی بن  
 احرم بن اعظم بن هر و قه بن ربه بن جرجول بن عدی بن عمر و بن القوت بن الطی و اسم الطی بجای  
 لاند اول بن طوی المبارک و هون ادد بن یحیی بن عوث بن زید بن هلال و او را بفرست بود و ع  
 بن طایم صحای رضی الله عنه **سیوم** بنی در سر دوق بالشیای کرد اند مالک بن فهم اول  
 بادشاهان حمی بن و در عراق عرب او را بفرست بود و حریه الهی بن بعد از پدر بادشاه شد  
 عظم شکر بود و جنایک یا کئی شراب بخوردی و گفتی ندیم می بخر ستارگان لسانند بن سب  
 او را که ندیم العرفین لقب نهادند و او بخودست ریاضه شد و زانی بود و از حریه بن ملک  
 فهم بن غنم بن دریس است و ابو هرون صحای از نسلی این دریس است و طوط ابو موسی عمر بن  
 بکر بن علی المدنی لاصهبانی در کتاب تیمار و است که در نام ابو هرون و پدرش اخضر  
 کرد است بسیار و افتد او کید نامش عبدالله بن عمر است و در کتاب مدخل حاکم ابو عبدالله محمد بن  
 عبدالله بن محمد بن عبدالله البیع البیاضی اوزة الهی است ابو هرون عبد الرحمن و بقال و عدش و بقال  
 عمر بن عام الدوسی والد هون عدیان بن عبدالله بن حمران بن اکره و امه امیه بنت خفج  
 بن لبحث الدوسی ابو هرون در سینه شمع حکمت مضطرب صلوات الله علیه بخیر آمد و ایمان آورد  
 و در عقیق و فات یافت حرسه لقمه و گوشت در سینه ثانی و گوشت در سینه سیم و گوشت و او را پندینه او را  
 و دفن کردند و او هشتاد و هشت ساله بود و از رسول علیه السلام بخ هزار و سیصد و هفتاد  
 و چهار طریق روایت کرد و در سر بفرست عدیان بن عبدالله بن حمران بن لبحث بن لبح

ابن عبدالله ابن مالک بن نصر بن ادد بن عوث بن زید بن مالک بن زید بن هلال است و مدت  
 بادشاهی ایشان با صد و هفتاد و پنج سال بود **فالع بن عابر** و او را چهار پسر  
 بود و از غوفینان و شیری و مدر **عبدان** او فرزندان نوح در کرمان زمین  
 را قسمت کردند و فرزندان سام را وسط معون عالم را فلسطین و شام و حجاز و بابل  
 و عداق و فارس و رسید و فرزندان حام را جنوب و افریقیه و سج و مصر و قوه و بربر  
 و حبشه و هند و سند و فرزندان یافث را شمال اندلس و افریقه و بلاد یغان و صقالیه  
 و بلغار و ترکستان و رسید چون مدت عمر فالح سی ساله بود و از غور وجود آمد و مدت عمر  
 فالح دولست و سی و نه سال بود **ارغوب بن فالح** او را پنج پسر بود و شروع و او را  
 بعیری سرور خوانند و یغان و بران و طاسم و طولان و زیدان این چهار پسر او را حجاب  
 گویند و در زمان ارغوب از مردن و بولش بر حام در بابل که شاه شد و صرحی عظیم بنا کرد  
 و رخ عاصف از آن رخ برآمد و خواب کرد و پند و مر و در او را بفرست بود و بولش نام و او را  
 بفرست بود و یغوب نام بنام خود شهری ساخت و کار خودی وصل و خواب است و مدت  
 عمر وی سیصد و نه سال بود و او را بعیری زغوب خوانند و در تاریخ یغوب و اورد اند که چون  
 زغوبی دو ساله شد سرور در وجود آمد و مدت عمر زغوبی و دو سال بود **ساروج بن ادد**  
 در عهد اوس که دنیا را بدو درم دارند و در آن زمان فرغ  
 این سالن از فراغه مصر مستولی شد و مدت عمر ساروج سیصد و سی سال بود و پسر او گویند  
 چون بروی ساله شد نیاو در وجود آمد و مدت عمر او دولست و سی سال بود **ناحور بن ساروج**  
 او را بفرست بود و تاریخ نام که در عبارت اوست و بعیری نوح  
 گویند و مدت عمر ناحور دولست و یک سال بود و پسر او گویند چون ناحور و بیست و نه سال شد  
 تاریخ در وجود آمد و مدت عمر ناحور صد و سی و هشت سال بود **یانج بن ناحور**  
 او را سه پسر بود و ابرهیم ناحور و هاران لوط علیه السلام پسر هاران است و ایوب علیه السلام  
 از فرزندان غوص بن ناحور و در کتاب مجمع البیان العلوم الوان او علی طبری اورد است  
 صخه ایوب بر موسی بن زارح بر روم بن عیصا بر اسحق بن ابرهیم است و مدت عمر ایوب صد  
 و چهل و شش سال بود و در خست یعقوب علیه السلام النیا که بعیری دنیا گویند حرم او  
 بود و لافانی علام که خواهرش ربانام مادر یعقوب علیه السلام و دخترش لیا و راحل



مادر یوسف هر دو حرم یعقوب علیه السلام بودند بر سوایل لبرنا خود بود و در عهد  
 تاریخ ملک فلسطین خود قوس نام شهر **دشت** بنا کرد و مدت عمر تاریخ دولست و هفتاد  
 و پنج سال بود و در شهر جوان وفات یافت و در تاریخ یهو داوود اندک که چون تاریخ  
 هفتاد ساله شد ابرهیم علیه السلام در وجود آمد مدت عمر تاریخ دولست و پنج سال  
 بود **ابرهیم علیه السلام تاریخ** او را هشت بس بود و اسمعیل و اسحق و شوح  
 لیشاق و مدان و صدیان و زمران و قیشان و صفق و حرم موسی علیه السلام دختر شعیب  
 علیه السلام بر نبوت ابرهیم بر صدیان است و طی صدق و ای میخ این خوشی بر  
 ابرهیم علیه السلام بوق اند و خدای تعالی ابرهیم را بنود و نوزده فرستاد تا او را دعوت  
 کرد و بیست و هفت روز و نازل شد و هفت من منبه کید و مومن و دو کار بر همه روی زمین  
 با دشمنی کردند و با دشمنی کنه در این من می بینان سلیمان و ذوالقرنین و کافران ملزوم  
 و مختصر ابرهیم علیه السلام هفتاد سال بود که برود و او را در اقل انداخت و چون سال  
 دخترها را مادر اسحق وفات یافت و قطور دختر یقطن را خواست و از او آن شش فرزند  
 دیگر بوجود آمدند و اول فرزند ابرهیم اسمعیل بود و مادرش هاجر قطیبه کنیزک ساریه  
 بابرهیم بخشیده بود و اسمعیل سیزده ساله از اسحق بزرگتر بود و گویند بعد از ولادت اسحق  
 ابرهیم بیست ساله بود و گویند هفتاد و پنج ساله بود و وقت ولادت اسحق ابرهیم صد ساله  
 بود گویند یعقوب در حیوه و بی از مادر در وجود آمد و یعقوب صد و هجده هفت سال  
 برلست و چون یوسف بصر رفت صد و بی ساله بود و یعقوب و عیص توام بودند دیگر  
 روز وفات یافتند و در یک قبر مدفونند در بیت المقدس و یوسف بعد از یعقوب بنجام  
 و چهار سال و در حجه البیان ابو علی طبری آورده است که بعد از بدربلست و سی ساله برلست  
 و اول اول انبیاء بنی اسرائیل است بعد از نبوت بر و سل رسید بر یهودا و عمر یوسف صد  
 و پنج سال بود و وفات ابرهیم غار دیکر بود و روز بخشنده دوم ماه محرم است و پنج روز بخور بود  
 اسحق و انعام خلیفه کرد و اسمعیل را الحجار و بعد از ابرهیم اسمعیل هجده سال برلست و عمر او  
 صد و بی و هفت سال بود و اسحق بنجام و دو سال برلست و عمر او صد و هشتاد و نه سال  
 بود و گویند عمر ابرهیم دولست سال بود و در حجام الحار ف آوردند که صد و هفتاد و پنج بود  
 و این موافق تاریخ یهو و نصاری است و از عهد ابرهیم الی یونس هشتاد و سه و هشتاد و سه

هجدهست هزار و ششصد و سی و هفت سال است و گویند هزار و هشتصد و نوزده  
 سال است و بتقریب ابو الحسن علی الحنفی بن عبد الله المشغوری هزار و چهارصد و نود و هفت  
 سال بقول بود و هزار و صد و سی و سه سال **فضل تاریخ و اصناف آن**  
**که منجمان بنیاد بر صد مائده تاریخ** که در این تاریخ هفتاد و سه سال اول روز دانه  
 بود است و الی یونس هشتاد و سه سال و چهار هزار و ششصد و پنجاه و نه سال **دیکر**  
 مختصر اول است باین که از زمان جلوس او گرفته اند و آن روز چهارشنبه بود است و بطول و اصول  
 او ساطع حرکات کواکب در قباب مجسطی بر این تاریخ تمام است و قطبان در او تیل آن  
 تاریخ استعمال می کردند **دیکر** تاریخ اسکنده زمان سبب باقرونی که معروفست به سالی  
 و این تاریخ را از زمان محبت او گرفته اند و آن روز یکشنبه بود و یارون اسکندر را بی اصول  
 او ساطع حرکات کواکب در زنج خود که منقلبست بقانون برین تاریخ تمام است و بطول و محسب  
 اصول بعضی از اصدا خود در اول این تاریخ وضع کرده **دیکر** تاریخ ذوالقرنین اسکندر  
 بر روی جوجن اسکندر بر شام رسید اخبار بیست و هفت روز بود که تاریخی از ان موسی علیه السلام  
 می گرفتند از آنرا که گذشت و از زمان من که بر نداشتان گفتند ما را با اخبار صحیح منین شد است  
 که هر هزار سال که از این تاریخ تمام شود از آنرا که می باید کرد و بنیاد تاریخ از هزاره دیگر  
 کردن و اما مال هزار سال تمام شد و آن سال بیست و هفت بود از عمر اسکندر که بنیاد تاریخ  
 از آنجا گرفته اند و آن روز دوشنبه بود الی یونس هشتاد و سه سال است و بیست و  
 یه و یک هزار و ششصد و بیست و هشت سال و بیانی اصول او ساطع حرکات کواکب در زنج  
 خود و تاریخ تمام است **دیکر** تاریخ اغسطور فیصر اول قیصر که از جلوس او گرفته اند  
 و آن روز یکشنبه بود است الی یونس هشتاد و سه سال و هفت سال است **دیکر**  
 انطیس رومی است از انداز دوله او و آن روز دانه بود است و بطول و محسب کواکب تاریخ  
 محسب در اول این تاریخ تمام است **دیکر** تاریخ دقلطنانوس است ملک روم و قطب بخور و آن  
 تاریخ را از اول دولت او گرفته اند و آن روز دانه بود است و درین زمان مشغول قیطان است  
**دیکر** تاریخ هجرت رسول صلوات الله علیه و سلمه و آن روز دوشنبه بود و یارون  
 روم را اول سال محرم روز یکشنبه بود که مشغول مسلمان است و عدد القهرن خازن اصول او ساطع  
 حرکات کواکب معتبر سجری برین تاریخ تمام است **دیکر** تاریخ من است و بنیاد آن



از زمان جسد بود و بعد از او بهر بارشای بزرگ نسبت کون و باخیز بود و در شهر مار یک کمری  
 برورین هر منقش بر او شروان منسوب گشته و آن روز شنبه بود و یونما هداشش صد و نود  
 و پنج سال است و برنج فارسین است که ایام عالم سیصد و شصت هزار سال است  
 و اصحاب حکام بخونم یکد آرشیات و انتهای آن و فرط است از انجانی گیرند و گویند از کاه که  
 اجتماع کولک بود است در اول نقطه جل تا اول سال طوفان صد و هشتاد هزار سال  
 ستمی تمام شده بود و در بشر کله صد و هشتاد و سوم از قبا ستمی آوردن است که طوفان  
 بعد از سال قران بدو نیست و شصت و شش سال بود است **دیر** ناله ختاله است  
 و آن مینی برسی دو است هر دوری شصت سال و مقید کند و در ابا غظم و اوسط و اصغر  
 اعظم را دور شایک و آن کویند و اوسط و اجونک و آن و اصغر را چارن و در هر سه دور  
 صد و هشتاد سال بود و اول دو رسا کردن و اصغر را چارن و در هر سه دور  
 است و بیست و نهم ربع اول غنیه است و سیز و سیم از ابتدا را در عالم برنج ایشان تا اول  
 دو شاتنگ و ن هشت هزار و هشتصد و شصت و سه قرن تمام گشته است و یک قرن  
 هزار سال بود و از قرن ناقص هزار و هفتصد و چهل سال تمام شده است و سال چهل و یکم  
 ابتدا در در شانک و آن بود است و ایشان دور عالم سیصد و شصت هزار و نود و یکم  
 ناله ختاله است و آن مینی بر چهار دور است بخیر مساوی اول کمریت و دوم تویتا و اول  
 و سیم و او بود و چهارم کله بود که مجموع آن اذوار برنج بود چهل و سه و یک و یک هزار  
 سال باشد و معی یک صد هزار سال است و از دور را چارن کله و سیم مدت پنجاه و سیصد و نود  
 و سه سال گذشته است و تا این غایت که ششصد و شصت و سیم و سیم **دیر** ناله  
 مانی و بعد از آن روز شنبه بوده است و یوم ماه محرم سنه سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
 سلطان جلال الدین ملک شاه بن المیرسلان الملقب و لغویم برین نام وضع کرده اند  
 ناله جدید خالی است و بعد از آن از عهد سلطان اسلام غازان خان است و بسبب آن بود که  
 پس ازین وضع دقاتر قانون ملک مربوط بتاریخ هری بود و مضبوط بکاهای قمری و میان سالهای  
 شمسی و قمری در مدت سه سال یک سال تفاوت می کنند و ازین جهت خلل عظیم و نسیادی طاهر واقع  
 می شد که طلب خراج مینی بر سالهای قمری می بود و در آن دخل مینی بر سالهای شمسی پس در هر  
 سی و یک سال قمری که سی سال شمسی است حاصل می ساله بر عیت می رسید و سی ساله اعمال

عالم بسال منوجه می شد و خطا نیست می کردند و ظلی عظیم بود فرمان غازان خان خواجه رشید  
 الدین وزیر این تاریخ وضع کرد سالها و او شصتی طبعی هر سال روز نوزده و آن روز سه  
 شنبه بود در آخر شهر سنه تسع و تسعین و ستایه بجزیه **دیر** ناله  
 در ذکر ملک فرشت و مشاهیر انبیا و حکما که در ایام ایشان بود اند از ابتدا عهد کیومرث  
 تا آخر ایام یزدجرد سترار که لغز ملک عجم است **دیر** ناله و ایشان چهار طبقه اند عدد ایشان  
 شصت و هشت و نه بازشای ایشان سترار و شصت و چهل و چهار سال و چهار ماه و سه  
 روز بود است طبقه اول **دیر** ناله و ایشان یازده تن اند مدت ایشان  
 ایشان دو هزار و چهار صد و هشتاد و پنج سال **دیر** ناله و ایشان یازده تن اند مدت ایشان  
 و بعضی خود **دیر** ناله و عمارت کرد و او را سه لبر بود و ترک ریفات و اشکبار و در ترک  
 افرنج بود **دیر** ناله و عمارت کرد و ریفات کرد و آن را بیایم خوانند و لشکری **دیر** ناله  
 را و باقیق ارباب تواریخ اول لیلی که بادشاهی کرد و آنی شای عجمان آورد کیومرث بود و آن  
 کویند او آدم است و غول در گمار نصاح الملوک آورد است که او را در شصت است و افرنج  
 نیست که اینجا نیست است کویند بنیاد شهر ساجی او نداد و شهر ناکود ستر **دیر** ناله  
 و هزار سال بزیست و در حیره خود بازشای بنیاده خود هوشم بر سیابک داد و مدت ایشان  
 او چهل سال بود **دیر** ناله و ایشان بازشای عالم عال بود و در حرکت علی  
 های ساخته است آنرا جاودان خرد کویند و حسین بن مهمل کاتب وزیر ملعون طلیفه  
 ترجمه آن لغوی کرده است کما قال العله و القول قرینان لقارنه المدوح المجید لا سفع احزننا  
 الایا اخر و قال الحسنی الفنا فی الفنا و السلامه فی الفنا و الحدیث فی رفض الشهوه و یوم کویند  
 که یغیر بود اردشک آهن بیرون آورد و سلاح ساخت و طریق رهد و بجزد است و مهوان  
 بیادش مشغول بود و در حال سجود دیوانی او را هلاک کردند کیومرث از حال او  
 آگاهی یافت و آن دیوانیان هلاک کرد و در مقام ایشان شهری ساخت و گویند که آن  
 شهر **دیر** ناله است و مدت بادشاهی هوشم چهل سال بود **دیر** ناله  
 ولی عهد پدر بود بادشاهی صاحب رای عالی کویند و تسع معیت و اسباب ندکان بر وجه



اصح او بیذا کرد و چهار شهر بناماد **نشا بود** از فارس و **نهر ارم** و **مهر نر** و **ساره**  
از عراق و در زمان او قحطی بدید آمد و منجمنان فرمود تا خورشید بامداد بدر و ایشان دهند و بطام  
سب از گاه قناعت کنند سنت از آن وقت بدید آمد تا آنکه پادشاهی اوی سال بود **ع**  
**چشمه در صوم** بعد از هزار سال شمی از تابخ ادم علیه السلام پادشاه  
شد گویند برادر طموش بود و گویند برادر زله و اصح اینست که اینجاست است  
پادشاهی با جمال و کمال و عالم عادل بود و افضل و اعلیٰ عصر بزرگ بود و مملکت و ادوات  
و آلات حرب و اسباب صنایع مشغول شد و شهر **اصطی** را عمارت کرد و سراسری بزرگ  
در روی بساخت که آمد و ستونهای آن مانده است و اینرا **چهل مناه** خوانند و در تحویل  
افتاب بقطعه حمل در آن سزای برکت بنشست و آن روز را نوروز نام نهاد چون مدت  
تا پادشاهی او به قصد سال رسید متبکر شد و دعوی خدای کرد خدای تعالی شداد عا و  
بر آنکسخت تا برادر زله خود ضحاک بن علوان را فرستاد و جمشید را هلاک کرد و جم علوان  
را مرد اس خوانند و مدت پادشاهی جمشید هفتصد و سائز سال بود و الله اعلم **ضحاک**  
**نهر داس** الحیری چون شداد و شدید بران عاد پادشاه شدند ضحاک را بفارس  
فرستادند تا جمشید را بکشت و آغاز ظلم و بیداد نهاد حق تعالی هو در اعلیه السلام بجایان  
فرستاد تا ایشانرا دعوت کرد شداد قبول نکرد و قصد هو در کردند خدای تعالی ایشانرا  
برخ العقیمر هلاک کرد ایند و مرثدین شداد پادشاه شد و بود علیه السلام بگرویدند  
و باوی در حضور موت بود و اینجا در گذشت و بعد از رح العقیمر هو در علیه السلام بنیست  
و هفت سال دیگر بزیست و مدت پادشاهی ضحاک هزار سال بود **افزیدون بن**  
**فیان** از فرزندان جمشید بود و گویند براتین از فرزندان طموشیت بزرگان  
او از ضحاک که بخته بودند در میان و چون ضحاک هو ان بر رعیت شتم کردی در لغز  
عمر و شعله بشکل دو مادر و شها او بزدن آمد و در آن جز مغر سر اوی ساکی می  
شد از برای طلی آن خلق بسیار بکشت اهنکری از بازار اصفهان گاه نام بسبب آن  
دو بر او کشته بود و دست اهنکرا بر سرجی کرد خلق بسیار نروی جمع شدند و ضحاک  
خروج کرد و ضحاک از ایشان بکسخت ایشان فریون پادشاهی نشاندند ضحاک را بد

او دادند و بکشتند و آن خوب را مرص کرد ایندند و درفش کاویانی نام نهادند و فریود  
شد و بر عادیان مشتی کشت و بیشتر معجون عالم بکرفت و مصلحه بر سه بر خود سام  
و تور و ایرج و قنمت کرد و روم و مغرب بسام داد و ترکستان بهور و وسط معون عالم  
ایرج سام و تور و مسبق شدند و ایرج را بکشتند بعد از آن منوچهر چون جدا از ایشان باز  
خراست و فریودن و فوات یافت و مدت پادشاهی او پانصد سال بود **منوچهر بن**  
**منوچهر بن** اردختر ایرج ماه افزید نام بود حکم و صایت پادشاه شد و در اوقات  
حفر کرد و آب بعراق آورد و انواع اشجار و ریاحین از کوهها و بیشهها نقل کرد و بستانها  
ساخت و بهلوان و لشکر کشی او سام بن نریمان و دران زمان از آسیاب از اسل نور اهل  
و میا کرد و مصالحه کردند بر آنکه ما و رای جیون از آسیاب را باشد و در زمان او خدای  
و هر دین علیه السلام را به فرعون و لید بن مصعب فرستاد که از اولاد او لا و سام بود  
و شداد اولاد آنجا یکی مصر فرستاد و مدت پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بود **نور خرن**  
**منوچهر بن** بعد از پدر پادشاه شد و در ایام او طای در اطراف بلیدید و کارها  
از قاعه و نظام در میان رفتند و پادشاهت و آسیاب بروی خروج کرد و نود و  
ماه از کس از اعیان و ارکان دولت اسیر کرد و نود و را بکشت و مدت پادشاهی  
او د و سال بود **افزایدون بن** در در دوان السب او در آنکه بمرور  
بسر برک بمرگومرت است بعد از وفات منوچهر بن نریمان و نود و را هلاک کرد و وقت و  
مشغول شد و مدت پادشاهی او د و ا ن و سال بود **ابن طهم است** از فرزندان  
منوچهر بود بر از آسیاب خروج کرد و از آسیاب از و بکسخت و باط و خود رفت و زاب بصلاح  
خرابی از آسیاب مشغول شد و در و د و خانه بعراق آورد و انرا لیلن گویند و مدت پادشاهی  
او پنج سال بود **کراسف بن** **کراسف بن** در و زله بر اب بود حکم و صایت قائم مقام او  
شد و رستم دستان از اسل اوشت و مدت پادشاهی او بیست سال بود **طیقه دوم**  
**کیانیان اند** و ایشان نه ماد شاه اند و اسلند در روی بعد از ایشان بود است  
و مدت پادشاهی ایشان هفتصد و هفت سال بود **کی قباد** اول کیانیان است  
از فرزندان نود و منوچهر پورست بر قباد و جیون بودی و با ترک مجاریه کردی و اول مجاریه  
رستم با فر آسیاب در ایام او بود و لیلان حکم و سراسیل منوچهر و طاووت که پادشاهی اسرائیل بود







**حکایت** کرشاسف گفته است هر که بنام فرشته شود بنام در ماند و هر که بنام خیانت کند  
 بجان حرم ندو سبب این سخن آن بود که وزیر داشت راست روشن نام و بنام او فرشته شده  
 بود و بوی اعتماد کل مکر و وزیر پیش از بعضی او مغرول گرد و از او اکامی نداشت که  
 چه بخیر و بدی می داشت ناگاه پادشاه هندوستان بوی مغرور کرد و او را بیا احتیاج شده که  
 بحیر لشکر کند و در خزینه جبری نداشت باز در مشورت کرد و وزیر گفت که بر حیت  
 است اگر فرمان شود محصل آن فرستیم تا مال حاصل گشت با پادشاه مصلحت نداشت  
 که از آن کار هیچ نیکواید و سبب فساد مملکت گردد درین حیرت دفع ملائک را بخواهر  
 رفت ما و ده بجاه جوانی رسید نظر کرد سکی دید برادر کرده بودند که این چیست جوان  
 گفت ای امیر این شک معتمدین بود و این همه را بوی بزرگ بودم بزرگی شد تا فضا درین  
 همه افتاد چون بخت کردم این شک با من خیانت کرده بود و با ملائک که از آن گرفته رهای  
 کرد تا او می آمد و یک یک سفید ازین همه می رود و انتم که فضا نکه ازین شک است او را  
 برد از کردم ام کرشاسف این سخن متعجب شد و گفت رعیت چون به آندین بی تقصیر لصال  
 ایشان که فساد ازو شد و در بار آورده و این مثل زد و بیاد کار نداشت **بسم**  
 نام نیک حوله افزونه شوم **بسم** کی نام نیک ریست و دام من نان را  
 کی کی نام نیک نیک نام نیک ازین **بسم** بقی بدان تو که دامت ماس و طائر را  
 بعد از آن وزیر پیش را طلب نمود و دست بر دفع باغی مشورت کرد و وزیر مردی کافی عاقل بود  
 گفت پادشاه را مقصود چیست باز شاه فرمود با صد تومان طلا بحیر لشکر کنم و وزیر گفت  
 خواجه مملکت چندست گفت هزار تومان و وزیر گفت اگر پادشاه را ولایت مقاطعه ناسه سال  
 هر سال بیاضد تومان به بند و بند تا آن روز بیاضد تومان خرمنه سباز و پادشاه  
 محاکم را تا ناسه سال هر سال هزار تومان بفرمود و بشرط آنکه هر سال بدو دفعه برساند  
 و در محاکم همه محصل بفرستد و وزیر خانه خود مراجعه نمود و از خاصه و قواب و غیر هم آن  
 مبلغ تحصیل نمود خرمنه سباز درین حالت بشارت مراجعه باغی آوردند پادشاه شادمان  
 گشت و قدوم وزیر مبارک داشت وزیر ملوک و رؤسا را جمع کرد و وجهه را تشریف داد و بخواست  
 و گفت تا ما امرها بیاد نند و خرج محاکم را مناصفه کرد گفت شمر آه افرا که خرای قحای  
 مرا باران دولت را اینده بصدقه پادشاه نیمه خرج بر رعیت بخشیدم ازین پنج بدهند و هم محاکم

در محاکم نمود و بر رعیت را الغراجات بپرد در آن سال رعایا را بر رؤسا و رؤسا بعال  
 و عاقل ملوک و ملوک بدین حضرت رسانند و دیگر آنکه سال هر عوام را بحدید که بند و خرج  
 بدهند و معاف و شلم باشد جمع خلایق شان بایان بقیام خود مراجعه نمودند و همه ساله  
 بعارت و وزارت و دعا و ساز دولت مشغول شوند و در آن سال هزار تومان فولج  
 با تحف هدایا بسیار خدمت وزیر آوردند و وزیر با صد تومان مقرری خرمنه سباز و با صد  
 تومان تشریف داد و باز ملوک و رؤسا استقامت داد و تشریف داد و مراجعت نمود و گفت  
 ایشان دیگر هر عوام ملحد می که بندند معاف و شلم باشد بحدید شان بایان مراجعت نمودند  
 و جمع خلایق بعارت و وزارت مشغول شدند و اضعاف پادشاه زراعت کردند و در آخر  
 سال هزار تومان در با تحف هدایا بسیار خدمت وزیر آوردند و وزیر مال مقرری خرمنه  
 سباز فرمود که ممکن از املوس که محاکم را پادشاه مقاطعه تا سه سال گرفته ام و یک سال  
 باقی است عوام را بدید را از آن سال تا از خرج بدهند و در فائز مثبت کرد ایند خرج مالک  
 دو هزار تومان بپردازد سال سیوم هم بایان موالی آن اموال را با تحف و هدایا بسیار خدمت  
 وزیر آوردند و وزیر هزار تومان زر خرمنه سباز و پادشاه را گفت رعیت نیکبار و اسیرند  
 و محاکم معصوم و غرنیه آبادان و خرج محاکم اصفا آن که بود و بنده هزار تومان بفرمود و گفت  
 سید و فلان پادشاه راست اگر از بند تقویض میفرماید و اگر بدیگری می بپردازد وزیر  
 عاقل کاغذی بایز رعیت ازو سا ساینده مال سزاید و خود را بصل و نام نیک ساراید  
**حکایت** بعد از آن پادشاه هندوستان بالشری حبار و بیلان بسیار قصد  
 این دیار کرد بال شاهران این زمان لشکرها در بود و بدان مقدار لشکر حاضر بود مقدار  
 نمی یارست نمود بال لشکر و اعیان دولت در دفع باغی مشورت نمود بعضی مصلحت در  
 مقاومت دید و بعضی را سلامت در رعیت روی نمود در هر دو رای مصلحت ماکر و بلاد  
 و عباد و بنوه وزیر گفت اگر پادشاه آورد و گفت اندیشه کرده ام در خلوت و اتم گفت پادشاه  
 حضور و فرود وزیر گفت اگر پادشاه اندیشه این بنی صواب فرماید رعیت شکر و مقاومت  
 ایشان را هلاک کرد و انم پادشاه گفت چه گونه تواند بود گفت تدبیر است که در ساعت که  
 این بنی از حضرت مراجعت کند او اما در آیند پادشاه فرماید که موجب آن همه و حرکت لشکر  
 دشمن از وزیر بود است و فرمودند و حال این بند را بکمر بند و خان و خان بغار شدند و خان



و فرزند آن و خدم و حشم مرا حمله خدمت حضرت دارند و این بنده را بیکر شد و خان و مای برهنه  
 ریسای در کرد و کرد و شتر را زار بگردانید و میادی گفتند که این سزای بنده آیت که با خداوند  
 کار خود خیانت کند و سزاوارند و قصد مملکت کند و مرا در میان میدان برسد و هر دو چشم  
 مرا میل کشند و در محققه نشاندند و بر جان بیدارند و در پیش باغی روانند و مر سراه  
 ایسان در سبابان اشتر بجا میاند و مرا بگذارند و باز کردند و از آنجا که میباشتم باو سطر بیابان  
 و روز راه و میل سازند جناح از هر میل دیگر نمایند و بران لغزین پوشند که هر که لغز  
 رسید مرد و اندر صد هزار کی حال بر ندمن ایشان در سبابان بروم و هر راه را که در عالم لفظ  
 آنک تا زمانه کان من بنده باد شاه بیکه صورت بها فرید ملک شاه فرود تا خزان لفظه و وزیر را میل  
 کشید بر سراه شکر نکذاشتند و آن میل با تاختند چون شکر باغی بر سید و وزیر آیدان  
 کمال با منند و محبت نمودند و او را حضرت بال شاه بردند و آن جبر را ضایع بان خود شنیدند  
 و بنده بال شاه تقصیر نمود و وزیر گفت اهدا از چندین خدمت باشد که در مده جای اوزوم  
 بدو و چون بگفت مرا میم که دانید و لغت در آن مده با شمار است و سبب این شده است  
 و بنده بخونی عقوبت مبتلا کرد و ایند و زنان و فرزند آن برالش بر میان کرد و مرا بر سربان راه  
 انداخت و حق جل و علاه این حاجت خواستم که زنده حضرت رستم تا د او خود از ایشان  
 بستم چون در سعادت رسیدم او میدادم که چنان باشد خواهد بود و دنده حلی می  
 و زحمتی بسیار کشیده و درین سبابان را می ساخته و خواسته که ملک شیار بدست ایشان  
 دهد چون حق تعالی بخواست و بعد و خلاف تدبیر واقع شد و ما نا که فتح آن مملکت منیر  
 خواهد شد بد آنک که شامف با لشکری به شیار در مقابل بله میاید و تا او بذا نما رسیدن شیار  
 بدان راه سخت گاه او می رسید گفت چه گفته تواند بود و گفت بال شاه فرماید با میل  
 بر بلند ی درین بیابان نظر کنید که میل نماید آن سراه است چون نظر کرد آن میل  
 بدیدند شاد بیا و میروند گفتند فراد تو اید یا شاه فرماید زان روئی اب و غلفه و علوم شکر  
 تمام کند و ترتیب بکرت روی در سبابان نهانند چون بد از میل رسیدند مشک دیگر دیدند راه  
 ندانستند و از مل و روز خبر نداشتند لشکر بیابان کشیدند و نعت بسیار میدیدند بآیدان  
 میل لغزین رسیدند بدان میل نوشته اند که هر که برالش رسید مرد و آن صد هزار کی جان  
 نبرد خبر آوردن ندانند و وزیر رسیدند که آن چیست گفت سلطان ما خود در حق خداوند کار خود چنین

بندگی کای آرند من خود بدای شاه و مملکت کردم اکنون بدانند که نزدیک ترش  
 راهی که از سبابان بیرون بروند است که آمدند و در آن اند که باد شاه هند با هفتاد گشت  
 از آن سبابان خلاص یافت باقی همه هلاک شدند و وزیر خشی باید که خدا ترس و ملک شاه دوست  
 و جهان بان و رعیت برود و با نام نیک بر معایف او باقی و دو او بن بکار و دیاد کار  
 بگذارد و از آثار او **بیضا** شیراز است و از مشاهیر حکما سقراط عابد طلبید  
 لیشا عوزش و طیارس و طباطبایی حکیم معاصر او بود و اندوخت تلاشی لرستان صد  
 و بیست سال و گویند صد و شصت سال **همین** ن اسفند یار  
 چون بال شاه بشد سیرت خوب و رسم نیکو نهاد در عالم و آبادان کرد و درین رده شت  
 را قوت داد و اطراف همانرا گرفت و قصد بیستان کرد و ز او استا نا خواب کرد و فرامرز  
 را بکیسه برد و بردار کرد و او از آثار او در فارس بدید در کواریست و شهر **لسا** و **هوم**  
 و **روشکار** و دود معر اطمین حکیم و سقراط طلب معاصر او بود و اندوخت بال شامی او بخا  
 سال و گویند صد و چهارده سال **همین** است **شع**  
**ایام عمر** بهمن اگر چه نادر بود لغز وجود کردش افلاک بین گشت  
**هر چند** بود و روشن چشم جهان را هم عاقبت میل مناجشیم تیر گشت  
**همای بیت بهمن** چون در گشت او را دختری بود با کفایت درای  
 نام اوهای او را وی عهد کرد و بهمن او را خواسته بود و او را از در حال کشته بعد از  
 نه ماه آن محل نهاد و سری را که در حال رسک و لایان و روضه روضان بود های تر سید  
 که لکراین شتر را اسکار کند کار از خست او برو و چنان بود که آن محل که در وقت  
 بهمن بود علی بود نرزد بنود بر و فرود ناضد و می ساختند و او را در لایان ندانند  
 صرح زرد و جواهر و با قوت قیمتی در آب انداختند اتفاق را کار زوی آن ضد و قیافت  
 و بجانم بر دو در آن جند را و زاور آنچه طفل عالم بود کار زوین او را بر و درند و دا  
 ر آب نام نالند چون بزرگ شد روزی کار زرا لغت مرا کای میایدی تو بذر من نمی دمی  
 بذر را تو بکر باشد از هر آنک می در خود میم که منم که مناسب منصب تو نیست کار ز گفت چه  
 زبان در دگر منجه سنگ است و تو شمر زنده میله و شهید که خدا جانش از بنور خیم حقیری  
 اند چه عجب لک چون تو بزرگ منی از خون من در پیش ظاهر شود دار لغت مرا دای



صدق پیش لر چون او را از حقیقت حال معلوم شد آن جواهر وزیرش او را و تمام خوار  
لرد و خدمت یکی از لشکر قیام بود تا روزی که های از لشکر عرض خواست و بر کانی بلند  
بر پشت ته بود و فوج فوج لشکر پیش او می گذشتند در آب حرام خواست که بلند از  
نقال مهر آنان کرد ایند و اشی شفت در حل های استعال یافت و خود را او را خوانند  
و از اصل و نسب او پرسید در آب صورت حال خود بر آستی تقییر کرد و آن یاقوت نمود های  
از آب ساخت بر خواست و او را خیز بر گرفت و گفت می مادر تو هم مال با عان و این  
دولت با زلفت و تاج بر سر در آب نهاد و ملک بوی سبز و دولت بالشی های سیاه بود  
**در آب بن من** بالشی عاقل بود و بیشتر ملک او را مطلع شدند و قیصر روم  
در آن زمان فیلا قوس بود و سر کشی می کرد در آب لشکر کشید و فتح روم کرد و فیلا قوس را  
بگرفت دختر ویرا خواست و قیصر را اطلاق کرد بان شرط که هر سال هزار بیضه زرین  
بفرستد و یک نوزل حمل مقال و در آب را و زیری بود و ششینی نام یافت عاقل  
و کانی و شهر **در آب بن من** از فارین ساخته است و حکیم افلاطون در زمان او بود است و  
افلاطون اهل طبرستان را بر سلطان برار سلطوقیس بن آتینه و بولغر المقدمین می اهل السبعه  
الدرهم اساطین الحکمه بن الملطیه رسامست و الله **انجام** فالس الملطی و انکما غوس  
و انکمایش و ایشاد قس و مشاعوس و سقا ط و از انبار جرجیس علیه سلام محاصر او  
نیز آمد و مدت بالشی او شصت سال و گویند دو از سال بود **در آب بن من**  
**در آب** حکم وصایت قایم مقام او شد لیکن ظالم بود و شوم نهاد و بر کانی و اینچنین  
خلق از وی منفرد شد و قصد و زر کرد و شش اسکندر از مقدونه را بگرفت تا با او  
نجات له و محاربه کرد و در آری در آن مصاف هلاک شد و بالشی ارکنا نیان بر زمین  
افتاد و مدت بالشی او و چهار سال بود **اسکندر بن فیلا قوس** و اول القزینی  
عبارت از دست و در و اختلاف کرد و از دیوان السب آورد و اند که او هر شش بتر و  
لسرطلس بر ویان بسر مارح بر یافت بر رنج که است و فقر او هزار و شش سال بود و از آن  
جهت او را ذوالقرنین خوانندی که در آن زمان قتی هزار سال بود و گویند بزر او و مار  
المان بود ملک اسکندر به مادر او دختر افلیسون اس قویا بود میان بار و و ایل سور و مسمی  
خصوصت بودی صلح کردند و تا کند صلح را مادر دختر افلیسون را خطبه ملد و خود

و در خدام او را آمد و سیاه خنند و دختر را از نظر ملک سد احسد دختر را دستور  
داد باشد خود روز و دختر حایل بود و در راه حمل نهاد حمل او ذوالقرنین بود او را  
در خرقه محب و مادر و خواهر بسیار در راه نگذاشت و بر مندر خدای نعال بر وی را از نه  
جدا کرد نامی که او را شیر می داد و آن پزافران پیرزی بود و آن رزین دینی نوزل و ذو  
القرنین را یافت و کانه آورد و اسکندر نام کرد و پرورد چون بزر شد او را اندی  
ملک داد و افضل حاصل کند و نیز او را افضل کرد ایند روزی ملد از د بر خشم گرفت و او را  
حساب خواند اسکندر بر سر د و ملک کس توان آن شهر بگرفت در طالع چون در خواب  
رفت او اسب و ملج او بر د و او نیان برفت تا بان شهر که مادر او بود انجا مادر تر از طالع  
او را بدید ملک کوبی داد و خودش خواند و بر سر د ساخت و مادر قرضه بگفت پدر ملک او  
سبز و چون افلیون در کشش اسکندر کشد و با مادر شهر بدید ملک و شهر بگرفت  
وزیر او ارسطاطالین بود بر نیق و احس طلیب شصت و هشت وصال نخر یافت و شش سال  
خضر بود و در جام لک کانی و بدایع الروایات آورد و اند که در آب چون دختر ملاوس  
تقییر روم را خواست و لقب اول که بار خنوت کرد از دهان او وی با خوشی می آمد  
و خوش نداشت و او را از پیش بزر و از شش فیلا قوس تک داشت که آن زفاف اشکار شد  
و دهان دختر را علاج کرد از داری که اثر اسکندر لوندوسی رسانند که دختر بگری  
او را اسکندر نام نهادند و فیلا قوس جهان بود که آن لبر از وی است حکما طالع او بدیدند  
و صکر کردند که هر همه جهان بگیرد تا اسکندر بزر شد و در علم و حکمت و مرآت کانی  
جهان گشت و نادر زمان شد و فیلا قوس چون دید که اسکندر در صید داشت که  
وقت رفتی او آمد است

**در آب بن من** از نایب جهان جو خورجی **در آب بن من** که دیگران خواهند شش  
اسکندر را برکت نشاننداری بتر داری با اسکندر نامه نوشت و وفات پدر او را  
تقریب داد و خلع روم آن هزار بیضه طلبد اسکندر جوان نوشت که آن مرغ که آن  
بیضه نایب داد در گذشت تر از سران در باید گشت صحر حجاب بدان رسید  
مضطرب شد کوی و جو کای با انای لجن بد کند و زشتا یعنی نو کوی تر او مشاری  
کردن است که لمرزد کئی لشکر لعد دانی کجند بیارم و ترابر اندام اسکندر از افلا



گرفت گفت کوی که زمین است و جوکان عبارت از آن است که در سحر و ابوابی زمین را  
خواهد شد و آن بعد عبارت از آن است که نیست که در ایندین لشکر او بر من اسان بود  
استند در رسول را باز کرد ایند و صر سبند آن و مرغی در قفس بلقی او فرستاد یعنی کشتن  
در تری و بسپادی چون آن سبندان آن در مرغ اشارت بداشت که بر حیدر آن  
انسان بعد برین مرغ اسان است و چون کشتن مرغی از آن اسان تراست چون جواب داد  
شد کشتن کشتن صاف دادند در آن جنگ هلاک شدند و کوفتند بر فیلی و یانی و  
نفس عیاضی اسحق علیه السلام و شصت سال بر لیت و سیل سال جهان گیری کرد و قنات  
بع مستکون در تحت تصرف آورد و اثار او شهر **مرور** و **هر اصفهان** و **سد** با جوج  
و جوج است و وقت مراجعت در شهر زور و کوفتند در بابل و قنات یافت و بفرستاد بلقی  
نکرد و بعد و عبادت مشغول شد و از حکما که معاصر او بودند اندیشه یونانی و دو عالم  
جایی بود و در طایف و اقایم مقام او کردند و درت با دشمنی او چهل سال بود **طبقه ششم**  
**اشکانیان** و ایشان شانزده سال بن بود مدت بالشیان ایشان سیصد و چهل  
سال و کوفتند سیصد و شصت و دو سال در الفربین چون ایران و چین گرفت با شاه  
را از کانرا جمع کرد و رسول با سطا طالین فرستاد گفت این جماعت پس عظیم اند و از  
گذاشتن ایشان مرا اسانم از سطا طالین فرمود ایشان را هر یک بطریق کما و تامل و سبک  
شغول باشد استند در جهان کرد و ملوک طوایف ایشان اند بارش و عراق با جزیره بایطین  
رومی داد و چهار صد سال با ایشان ماند و در مدت ملوک طوایف ایشان است و بعضی گفته اند  
با صد و بیست و سه سال و درین مدت هیچ پادشاه مران ملوک را قهر نتوانست علی و با وقت  
آنکه جهان داری پادشاه را یک رسید همه را قهر کرد و همه را با مطیع شدند **اشکانیان**  
**دارایین در ایران** مهر و بر طرای در تلمیخ آورد است که بعد از اسکندر و سیری ماند  
بود مرد اراکین و اشکان نام از لب خطه تابری ملک او بود و ملوک طوایف او را فرعون  
مردار بود و ندید لیکن حرم او داشتندی و با او بطریق نزد و سیر دندی و این اشکان  
در آن وقت که اسکندر بن اذ و ارا که دارای اصغر بود و بکشتن طفل بود مسوونی  
می بود تا اسکندر در گذشت و این طایفه از ایت و افرو گرفت آن اشکان خروج کرد و از ملوک  
طوایف لشکرها خواست ایشان بشبب عداوت و حرمت خاندان وی او را معونت کردند

و ملوک

و لشکر فرستادند تا بر این طایفه خروج کرد و او را هلاک کرد ایند و معیت ری و گرفت  
و با دیگر ملوک طوایف ساخت و ملوک ایران را از زمین برداشت و مدت بالشیان او سی سال  
بود **شاپور بن اشکان** علی علیه السلام در زمان او معونی شد و معاصر غنم  
تیسر بود و در افروخ و زکریا و جی و جرجیس در آن عهد بودند و زکریا بسرا آن بود از  
فرزندان سلیمان علیه السلام چون چهل ساله شد رسالتش رسید چون هشتاد  
ساله شد یحیی در وجود آمد از اسماعیل و مریم دختر جنبه دختر فاطمه و مدت عمر  
او بود و هشتاد سال بود و یحیی علیه السلام از یحیی علیه السلام پسر ماه پسر کوفت  
بود و کوفتند چهل روز و یحیی علیه السلام روز عاشورا در وجود آمد بعد از اسکندر  
بر ولایت و هشتاد و دو سال و کوفتند سیصد و یک سال چون چهل و دو سال و شش  
ماه شد مرتفع گشت و بنوت اوسی سال بود **حزیت** عن ابوهریر رضی الله عنه  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انه خليفتي على ابي بنی عیسی فانه ناذی فاذا دانت فانه  
فانه رجل مرفوع الکلمة و المیا صبط الرأس کان داسه یقطر و ان لم یصبه بل  
یرعص من یدق صلبه و نسل الحنیز و بعض المال و یقاتل الناس علی الاسلام حتی الملک لله  
فی زمانه الملک کلها و یهلك الله من زمانه من الفلاح الدجال و یقع فی الارض الامنه حتی یبع  
الارض معه الابلح الغر مع البقر و الذناب مع الغنم و یلبس الصیان بالحات فلیت فی الارض  
الارض منه ثم یتوفی و یصل علیه المملون و یدنوم و ان اهلها جالیوس معاصر او بود  
اند و از زمان اند ما حسی اول که ابتدا از تالیف تریاک کرد بود سال عمر یافت بعد از هشتاد  
سال او اقلیدر نژاد و شصت سال بر لیت و بعد از و چهل و هفت سال افلاک نژاد  
و هفتاد و هشت سال بر لیت و بعد از آن بعد از سال ابو فلیس را دو صد سال نژاد  
و بعد از نیت سال ثوما غورس طیب براد و هفتاد سال بر لیت و بعد از آن مار یوس نژاد  
و نود سال بر لیت و بعد از نود و سی سال محض براد و نود و سی سال بر لیت و بعد از نود  
و نود سال اندرونا حسی ثانی در وجود آمد و نود و سی سال بر لیت و بعد از نود و سی سال  
سال بود بعد از آن بعد و پنجاه و سه سال جالیوس در وجود آمد و در نود و سی سال  
قلم شد و بعد از چهار صد سال از رومه بفرست رفت و تریاک با و تمام شد و در  
حضر وفات مامون و با حاکم نوست و ثمانی و یکصد و چهار صد و چهل و دو سال بود و در



بادشاهی شاپور سیت و یک سال بود **هردام بن شاپور** وی عهد بدو بود سال  
 بالکشی کرد **بلانش بن هردام** بحکم وصایت قایم مقام بدرش شد و مدت بالکشی  
 او باین ده سال بود است **هردام بن بلانش** ده سال بالکشی کرد است **لقود**  
 از فرزندان اشک بعد از سا بود چهار سال و یکی برزگر یا در ایام او گشتند و چون  
 محبوم او محبوم شد حاتم ملک **کوز** بر خود داد و او بالکشی شد و بری  
 اسرائیل لشکر کشید و با ایشان بنو ادان کرد که محضر کرد بود و این کوز بر طرق  
 عدل بگذاشت و رایت ظلم برافراشت و خلق را بسیار بر جانید روزی در شیکا رگاه  
 شکار بر تراجل شد و مدت بالکشی او پنجاه و هفت سال بود **ایران بن بلانش**  
 برادر رزان کوز بود بعد از و بالکشی شد و خرج مند و دانا بود در ایام کوز بر شیب  
 نه و هشتاد و هشت سال بود و کارهای رونق گشته و برای و تدبیر جمله را فراهم آورد  
 و عدل و احسان و ولایت امان کرد و بلطف و مروت عیای را جمع کرد ایند و قواعد  
 بدو نرا نداشت و رسوم بنیک نهاد مدت بالکشی او چهل و هشت سال بود **کوز**  
**بن ایران** ملی عهد بدو بود تمام مقام بدر شد و بشام رفت و بسبب کشتی کبی علیه  
 سلام جمودان واقعه کرد و ایشانرا اوار کرد ایند و ان دیل بر ایشان باند و بنوت  
 از بنی اسرائیل منقطع شد و درین زمان بالکشی اسرائیل شد و از فرزندان سلیمان علیه السلام  
 که محضر او را هلاک کرد و مدت بالکشی او سی سال بود **رسی بن کوز**  
 بعضی گفته اند که ایران بود بالکشی شد و سنه هاییک را اجبار کرد و رسوم بدر را اندر  
 کرد ایند و چهار زن داشت از اولاد ملوک یکی از زبان او را هلاک کرد زن از جانب  
 حبت گویند و رخاس محوی از جانب حبیب است و مدت بالکشی او نه سال بود **هرمز**  
**بن بلانش** تمام مقام او شد و در اطراف مملکت خود نظر کرد و طایف را در ظلال عدل  
 خود اسیر کرد ایند و شکار دوست بود و لغز اکر شکار و حبیب شاهین فاکشت و مدت  
 بالکشی او هفت سال بود **فیروز بن هرمز** تمام امیر خزینه تصرف آورد و سی سال  
 بالکشی کرد **حشر و بن فیروز** تمام مقام شد و احباب هزار دوست داشت ایشانرا  
 بر تربیت مخصوص کرد ایند و زین مملکت از ایند و دود و عاقبت کلام از حبت تحته نقل کرد  
 و مدت بالکشی او چهل سال بود **بلانش بن فیروز** بعد از نواد بالکشی شد و مدت او

پنج بود **ایزدوان بن بلانش** بعد از و بالکشی شد و بسط ملک او زجه در گشت  
 و طایفه از ملوک طوایف را نیز کرد و بیشتر از ایشان بطاعت امیل کردند و لغز لا مشی  
 نوبت اشکانیان باخر رسید و منشور دولت ایشان بنویسند و رایت افشار و بر زمین  
 انشار و در شیرینک اطله هلاک کرد و مدت بالکشی او سی و یک سال بود **بلانش**  
**ایزدوان** انظار دور کرد و در اول و اول و روزی **بلانش** مست بینی را نقل دولت هر بازشال  
**طیقه جبهه** کرد و از اشکیان در بیستم ملک **بلانش** گاه زینت لیر از ساسانیان بخت و کلاه  
 بالکشی ایشان با نصد و سی و یک سال و چهار ماه و سی روز بود **ایزدوان**  
 پیر ساسان بر زمین بود و او را وصایا و عهود داشت در عدل و شیب است قلعه ها بنا کرد و  
 بسندید در شرح مقامات برهان الله مطر و ذی اورد است که چون بهی من اسفندمار  
 دختر خود مای را وی عهد کرد و در تمام ملک بدست تصرف او داد و او با بری بود ساسان  
 نام چون دید که بدر بر روی ظلم کرد و او را از بالکشی محروم کرد ایند از نیم خان بر محروم  
 و سیاحت پیشه کرد و این سلسله را بری بود و ساسان نام بعد از وفات پدر و ساس  
 افتاد و خود را در خیل با یک مستطع کرد ایند و مایک از خال اردوان بود و قوی و مکی  
 تمام داشت چون آثار بزرگی در خیل او لایج بود و مایک او را ترست کرد و مایک در  
 خویب دیده افتاد و مایک از نشان مایک طوع می کند چون بنیدار شد او را بخاندوان  
 بخواب باز راند و مطهرت او رغبت نمود و دختر خود بوی داد دختر ارشامان  
 حامد کشت و ساسان درین روزی غایت و از دختر بیری در وجود او مایک  
 او را اردشیر نام کرد و او را باو بست کردند و اردشیر مایک خواندند چون اردشیر  
 بزرگ شد کدر شد و بخایت ارشش اردوان حکایت کردند که او را از مایک خواست مایک  
 او را خدمت اردوان فرستاد و اردوان او را فرزند خود پرورد و او را مایک و سواد  
 میا و خت روزی اردشیر با سراسر اردوان لشکر رفت و اردوان بهمان برابر ایشان  
 رفت تا حال ایشان را مطالعه کند چون دید که اردشیر که از سراسر او بهی هم سابق  
 است او را از روی عهد و ولایت بدر توغالی پیش نیست ترا رسوم ملوک اسی بالکشی  
 لک را بدو ترا لغز کرد و خود زنده مایک شغل را شیبست دهی اردشیر از نیم خان مملکتان



شکل شد ناز و زاری در بارگاه نشسته بود کینگی که از سرتیای اردوان بود نظرش  
بر روی آنال و معنوت و غمی شد اردشیر دعوت آن کینگی را بحسن احاطت مفاصله کرد  
ویرگاه که فرست دست دادی و سعادت و حال حاصل شدی از جفایای امیر اراد  
اردشیر را خبر دادی تا آخر ملوک ملک بایک رسید و اردشیر همان شد و از اردوان  
درخواست کرد و او را بولایت فرستد و آن عمل بروی مقرر دارد اردوان احاطت  
نکرد و حوالت آن عمل بشهر هتر خود نرود و او را بدان جانب فرستاد نمید شد تا  
کینگی روی ساند و گفت اردوان دوش خوانی درین است و ام و ز میخان بوثاق  
من آورد و از ایشان سوال کرد ایشان گفتند بوقت اسقال ملک است این دولت  
از تو خواهند شد و یکی دیگر رسد و درین هفته از تو بروی اردشیر چون این سخن  
بشنید متفکر شد کینگی باز گشت اردشیر استعدا در فی نمیا کرد و چون بپایل  
اردشیر گفت من بخوام رفتی لکن بامی موافقت کنی حوالی باشد کینگی موافقت نمود و بر  
بازای از سوار شد و بر فتنه چون خبر اردوان رسید از آن عفتل ایشان شد  
تا بلامت سود داشت آورد و ایشان بعت کرد و ایشان قومی انوم را بطاعت او در  
آوردند و استعداد تمام بجای آوردند ناگاه حریفی که هندی بر اردوان را بکشتند  
و اردشیر اردوان مصاف داد و او را هلاک کرد و دیگر ملوک طوایف را نیز کرد و گویند  
از جمله پادشاهان که جمله جهان گرفتند او بود **حکایت** چون اردشیر اردوان را  
بکشت دختر او را خواست و از دوا انرا چهار بر نود و لشته شدند و دو بکر بخند سوار  
رفتند و از آنجا بخانه خود زهر فرستادند تا اردشیر را دهد اردشیر روزی از شکار ماند  
آن دختر قدیمی شربت شکر داشت اردشیر چون بشتد از دستش سبزه و بخت  
دختر متغیر شد اردشیر در کمان افتاد و فرودمان شربت را مغان دهند مغان  
هلاک شدند اردشیر را قصد او رفتی شد بوزیر فرمود تا او را در خفیه هلاک کند  
و وزیر چون قصد هلاک دختر کرد دختر گفت می از اردشیر حاکم ام و وزیر اعلام نمود  
اردشیر الفات نمود و بکشتی فرغان داد و وزیر عاقبت کار را اندر شد و دختر را  
بنحالی داشت و هم در آن روز خود را حاضی کرد و انرا در خفه نهاد و مهد کرد و کدیت  
اردشیر آمد و با امانت ملوک و شیر و دختر بعد از ماه بیری زانو دستوزام او شایو کرد

چون

چون اردشیر بخانه و یک ساله شد روزی متفکر نشسته بود و زیر پیرید تفکر  
جراست جواب داد که عمر با خور رسید و فرزند بیست که بعد از من ولی عهد باشد  
وزیر مجال یافت زمین سوئید گفت پادشاه ملوک در نوع بدنا امانت منی بناورد و فرمود  
ماورد اردشیر این چیست گفت مژم دارم لغامی آن روز که پادشاه فرزند خود الفات  
نمود و فکر آن روز و مردم بخت رفیع بخت این حکم خردم و با خرد را باور زند نگاه داشتم  
این زبان شاه نزل شایو و هشت ساله است اردشیر این سخن شنید بکشت فرمود  
که آن فرزند را در میان کودکان دیگر بر من عرضه کن تا به که مهر بدری ما را بوی ایشان  
می دهد پس چند کوفی را ساراستند و بنا بود را در میان ایشان نصب کرده پیش او  
آوردند آن در حال او را بساخت و شفقت بپوت در حرکت آمد و زیر انواخت و از  
و بپس را بحرم فرستاد و از انرا و یکی لود اردشیر است انرا را من و اصلان لود  
**فیر و انرا** است لغو مثال است بپس انرا خود لود و انرا سوری محکم بود  
چون استکدر انرا رسید از لرغی آن عاجز شد و روز خانه که بر سران کوه می رود در آن  
اجز رحمت و انرا در بیاخت چون اردشیر انرا رسید فرمود تا کوه برسد و انرا  
از ان لغو خلیه کرد و سفری ساخت و از عمارت آن هنوز باقیست و **پود** از شر از  
**و کمران و اهور** از خوزستان و **عزیز** از موصل و **خطه** از بحرین بنایا و **عزیز**  
شران کرد و مدت بادشای او چهار سال و گویند جمل سالی و در ماه بوده است  
**شایو و اردشیر** حکم رعایت قائم مقام او شد پادشاهی عالی جوان بود  
کارها بر قدر اصل نگاه داشت و عاقل که اردشیر گذاشته بود عمل ایشانرا بدست  
و تحویل نکرد و نهاده محذری که در او در زمین دلها نشانند دات ترب پرورد ماهمه  
زبانهای او گویند و به دهها محبت او خواهان گشت بسع او جهان رسانیدند که  
و سطنطنی میفرودم ارحد خود تا و از غنوت است و طرق خلاف می میرد تا حد او شد  
و شهر نصیب را محاصره بگرفت و فرانس قیصر که انجا بود و نظرف نمود ان شوکت در دکل  
متیر مناد و معدرت و استعشار شافت بر سولان فرستاد و فریاد بفرمود کرد شایو و مظهر  
و منصور مر اجه نمود و انرا و **پادشاه** از کوه کیلوه از اعمال فارس و چند **شایو**  
ارخستان و **شاد شایو** از بختان است و مدت پادشاهی او سی و در ماه بود



**هرمز بن تنابور** هرگز بر طبری که بد صفت هرگز را قطع گفتی بدین  
سبب که بدست خود را برده و در آن حنای بود که بد را و اما مارش و اسان و زشت  
و آن کار را ضبط کرد و حشمت را به کوه جنتان و در آنجا نهاد و هرگز را خواند و هرگز را  
که طاعتان محال طعن یافته اند و فاصدان نیز بقدر این گفته رسانیده اند در حال حشر خود را  
برید و عادت ملوک هم آن بود که البته با فغان را بگرشای نداده اند و ایشان را مطاوعت  
نکردندی پس هرگز آن دست را عفت بد فرستاد و گفت جماعتی از منی گفته اند که هرگز  
استبداد و استقلال در دماغی جای گرفته است اینک من دست خود بر تو می گذارم و کزنت فرستادم  
تا بدانی که سری نمی طلبم شایب و دایره دل به تو بخش و رحم آید و بوی نام توشت که آن نشان  
چون سبب رضای من بود است بجه کمال ارسس و دی عهدی بوی داد و او رسوم عذک بهار  
**و از هرگز مر** از خورستان او عادت کرد و مدت بادشاهی او سی سال بود **بهرام**  
**این هرگز** حکم و صایت قائم مقام بدو شد طایر ترق در عهد او بدید آمد مقدمتی در تاج  
خود آوردن است حکم مانی و اضع زنده بود است و خلق را بهی دینی او دعوت کرد و تمام وزان  
منصب باطل در میان خلق مانده است و فغانی کامل و میندی ماهر بود و نیز و تو و خلق را دوست  
و کثیر بد در میان خلق بدید آورد و خلاصه سخن او آن بود که گفتی روح در بدن آدمی ظهور  
روی از آن عالم است و انجا در قفس است و بعد از آن قفس نشاید در پی مطارد و مقصد خود  
برود و انون جلد باید کرد که آدمی خود را حنای سازد که هر چند رود و ترو و صلا  
ما را بدورست نفس حلی را خلاص دهد و بدان بر تو و خلق را او رقیه کرد و گفت مرد  
از ریشی و صیاه عاری اصل ندارد و جز او بهرام بود و بد با جزار او مثال داد و خود  
بش بخت با اسنان گفت سخن خوش بگوی مالی فصول بقدر کرد بهرام گفت حق کوئی  
جیوه تو است با عات تو گفت روح مرا و فانی گفت با تو بقول تو کار کنم فرمود تا و پیرا  
بردار کردند و آن را از منطفی است و مدت بادشاهی بهرام سه سال و هجده ماه و سه  
روز بود **بهرام بن بهرام** او را صلف خواندندی زانکه صلف و تکلف از  
هک ملوک بیش بود و بعد از او و عات و نگاه اندل عقیبت لبیا کردی و بحر حقیر از  
عقده عتات در گذشتی و بعقبه عتاب رسیدی و خلق از دست او در ماندند و از  
ادب و سیاست او نفور شدند و نزدیک مریدان و افاغان رفتند و از ایشان

استبداد

استبداد طلبیدند و بدی گفت این کار من اصلاح آدمی از زمان زند عله گفتند حشم  
و گوش با شارت تو نهال ایم گفت صواب انست که زود با بهار و هیچ کس از کار دلان  
ملق او نروند و هیچ کار قیام نمایند مثلاً اگر اسب خواهد که بدارد او کرد و او کرد  
و اگر نان خواهد خان با لرغاب شود و جماعت جنای کردند و ارغایت صحت بی  
طاقت شدند و لر سنی و اضطراب بروی غلب گشت انگاه بودید بدان مریدان و بد گفت  
عفی بدان حکم بادشاهی تو نهال می توانی کرد و چهار ایاران خوششت و تو مار شاه  
با انی جماعت بهرام از سران تدر حوتی در لشت و راه عدالت پیش گرفت و مدت  
بادشاهی او بیست سال بود **بهرام بن بهرام** او را شهنشاه گفتند  
محمد جرج طبری در غر سیر اوزن است که مدت عمر او چون ایام کل کوتان بود  
و بادشاهی او چهار ماه بود و او در ان ایام عدل و داد کرد و رعایان را احسانا شامل  
خود شاد کرد و چون او در لشت اوزن بفری بود ملک پیر او رسید **نری**  
**این بهرام** بادشاهی لرام رحیم بود در انام او خلق اسود بود و مدت  
بادشاهی او نه سال بود **هرمز بن بهرام** عظیم مهور و میجر بود چون لمان  
شد خلق ترسیدند و اندیشه ماند روزی ار جلی برسد که مراجع در باید حکم گفت  
انک جنای بر مردمان حاکم شدی بر نفس خوش هم حاکم باشی تا سراوار ملک بستی کردی  
و کار را با سخنان نگاه نویی داشت هرگز چون ان سخن شنید قبول کرد و دیگرانی  
بعدالت بیش گرفت و حکیم را شعاع خود ساخت چون وفات یافت فرزند داشت  
رسل حامل همه نواح بالای سرا و حکمند و حکمی کرد تا شایب و در وجود او مدت شش  
هرمز نه سال بود و نویند هفت سال و نه ماه **شاپور بن بهرام** طفل  
بود در روزی که بر کشتن نهادند در شهر طیفستون که عرب افراطیونان کویند و ریوی داشت  
شهر وی نام که بد بر ملک بود و بعد از هفت سال مثنی تا او نشسته بود با گاه او از کوس نشیدند  
که حیث و ذیو گفت بد چه یک جسر است و مردم از هر دو طرف متفرق این ان کوس می زنند  
ما مردم رود تر مقام خود رجوع کنند و شب بخیر گشتن از کشتن خلق محظوظ شایب و فرمود تا  
جسری دیگر بدارند جهت رفاهت خلق را و او حکم کرد ان بود و چون هشت ساله شد مظهر  
لدست بخت گاه اجداد خویش و بداد و عدل مشغول گشت **حکایت** ارعاسان طایر بانی



باشکری بیامد و شهر طیفیوس را غارت کرد و دختر از خولیشان شاپور بدوزن  
کرد آن زن از طایفه دختری نژاد ملکه نام کرد چون شاپور بیست و شش ساله شد  
شکر کشید و بیکل غنائیان رفت طایر ازو بیکج و کحصاری شاه گرفت شاپور  
یک ماه محاصره کرد در آنکاران ملکه مادی یکی شد و شاپور را در حصار آورد  
شاپور طایر را گرفت و با اتباع او دستها را تنگ جدا کرد از آن سبب عرب شاپور  
ذوالکتاب لغت نهادند و با بنارس مراجعه نمود لغز اهرم خطای عظیم کرد و برشم  
تجارت نوشیده از مردم رفت و افتد اناسد یار کرد که بقاعه روم رفت و آن پیر  
ططا کتود

**تذکره**  
ططا خطاست و اگر چه از موصاراید، مکن خطاکه خطارا غطر بود بسیار  
انجا اوزالشا خنندت مستطین فیض من و دتا اوزا در جرم دو خنند و در خانه انداختند  
و فیض مقصد ایران کرد و مکت شاپور بتاریخ داد و باز بروم مراجعت نمود در آنکار  
آن دختری از نژاد بانان شاپور را از جرم بیرون آورد و بختا بند شاپور بایران آمد  
و لشکر کرد کرد و بروم رفت و مقیر را بگرفت و اتباع و اشتیاع او را بکشت و کوه شطایق  
بزید و مهارش در بنی کشید و اضعاف آنکه فیض بایران کرده بود بجا فاش کرد و باز  
بنارس رفت و مقیر در حبس برد و از آنجا او شهر **مدان** **دوان** و **فیروز**  
**شاپور و عک** و **طیسوان** از حدود بغداد **شاذروان** بشار و **نلسابور**  
جغاسان است و چون غر او مفتاحی و اندر رسید و ولس داشت شاپور و بهرام هر دو طفل  
بودند برادر راوی حمد کرد بشرط آنکه چون شاپور بالغ شود بلا شاهی بدو دهد  
و بلا شاهی او هفتاد و پنج سال بود **اردشیر بن بهرام** حکم و صانع قیام  
برادر شد و رعیت را استقامت کرد چون در ملک مملکت بنزد روی پیر انداختی گمان  
برادر نهاد و در محو آثار شاپور کوشیدن گرفت و تنی چند را بکشت و دیگران باز شدند  
و جمعیت کردند بلا شاهی شاپور دادند و مدت بلا شاهی او نسیله بود **شاپور**  
**شاپور** چون بلا شاه شد کار را صیقل کرد و ظلمها را ملک دور کرد و ایند و امور  
دولت را انتظام داد و عمر را بطاعت خود آورد اما در آخرت بد کرد و ظلم اغار  
نهاد خدای تعالی او را زمان نداد در شکارگاه شب خفته بود باکی عظیم برخاست

و حوز

و حوز بارگاه بر سر او افلاک شد مدت بلا شاهی او پنج سال بود و چهار ماه **بهرام**  
**این شاپور** قام مقام برادر شد و آثار بسندید و اعمال خوب پیش رفت  
و شهر **لرستان** بنا کرد و بعد از آن سیرت عدل ملزاشت و ظلم اغاز نهاد و رعیت  
انرا محمل نکردند و در غوغا هلاک شد و بلا شاهی پلیرش دادند و مدتی او  
دوازده سال بود **یزدجرد بن بهرام** بلا شاهی ظالم بود و بیست و نه سال  
بود که شفاعت رسیدی و بظلم هیچ مظلوم کوش نکردی بعد از هشت سال  
بیزش در وجود آمد و بهرام نام نهاد و بهمان بن بندر بلا شاه عمر که در شهر جبر  
بود نزدیک کوفه شیر و بهرام انجا بزرگ شد و یزدجرد بزرگوار حشمت بطوس  
لکزد و بکشت و مدت بلا شاهی او بیست و یک سال بود **بهرام بن یزدجرد**  
او را بهرام کرد و رفتی و سبب آن بود که روزی با لغزان لشکر گرفته بود شیری  
را دند بگری رسید بهرام تیری بکشتار چنانکه از پشت شتر و شکم کور بیرون  
آمد و در زمین سخت شد لغزان چون آن زخمی بریدید بدست و بازی او ازین  
کرد گفت ندیدی ارشید، باور نکردی بعد از یزدجرد بزرگان فرس بخت  
آنک از بدش زحمت بسیار دیدند بودند از تراد ارد شیر کتری نام بلا شاه  
کردند بهرام با لغزان بن بندر سیامد بزرگان فرس اسبقان کردند و گفتند ارد  
ظلم بسیار دیدند ام رضا ندیم که از شل وی بیرون بلا شاه با کشته بهرام است و استقامت  
داد و گفت مرا معلومست البته جز بر حاله عدالت بخوارم رفت و بین تا کی را بر ندید  
و بلا شاه کردن سعی شاد را باطل نگه فردا ناه بلا شاهی در میان دو شیر شمره گرفته  
نهند هر که تاج بردارد و بر سر بند بلا شاه باشد جماعه صنان کردند و بهرام و کبری جان  
شدند کتری چون شیران گرسنه دید سر را بر تاج کرد گفت مرا جان از ملک کن  
برست بهرام اندام بود و گفت هر که سر تاج دارد باید که دل از سر بردارد و بر  
شیران حمله کرد و هر دو را بکشت و تاج بر سر نهاد و بلا شاه شد و چنان بعد از  
و داد ساراست و لغزان را خدمت ناساسته کرد و مراجعه نمود بعد از آن روی بشتاد  
اورد و در آن ناپ مبالغه نمود و ارکان رعیت غافل شد و شاد حایل را بر تقدیم  
مصالح ملک داری و نظیر عوارض اختیار کرد تا خبر کافان ترک رسید و او فرصت



غنیه شد و بالشکری جبار قصد آن دیار کرد و بهرام از آن حال عاقل سر برانگیختی مستی نهاده و بشت  
 بکارزار داد و زنان ایام باوی این سخن می داد  
**شعر**  
 شاهان می گران چه بر خواهد خاست ، درستی می گران چه بر خواهد خواست  
 شه مست و جهان غلب و دمی بس پیش ، هان با خود این میان چه بر خواهد خواست  
 چون خانه طاقان حینی بالشکر از آن نزد بگذشت جبر بهرام رسید و لشکر حاضر بنزد و اشبار  
 با شاخه بهرام از آن متغیر شد و گفت اعتقاد برین لشکر نیست و خدای است و بدان حضور را لغات  
 نکرد و گفت بی باقی کن و از این بجا بشکارت و بطرفی چون مراجعه تمام طار  
 خاوان را بسازم و بهرام در خود بزی را بسازد و با سه هزار سوار روانه شد و بهرام  
 خلق جنان کمال بردند که بهرام بکشت و هانا که برویم خواهم رفت و بقصر اخیان آمد کرد  
 بزرگان زس رسولان ماصول بسال حکمت خاقان پرسیدند و مال قبول کردند خاقان  
 بصلح رضاداد و این سالک بشت با جمله بوسند و باز کرد و بهرام با ذریحان آمد و بکر  
 خستان رفت و بدشت بگذشت و از راه خوارزم بزرگان چون شمر زان بر سر خاقان آمد  
 و شگون کرد و بدست خود سرش برید و فلج و کشت او را بنابر داد و خاله وی بکشت بلیله  
 که از ولایت ایران شده بود بار بخدا و ندر رسانید و معظمت لشکر او را جمع بگردانید و بهرام  
 آمد بعد از آن قصد حبشه و بین کرد و بهرامش بزی را بوزم / استلاد و هر دو مظفر باز آمدند  
 روزی در شکار درین کوری می گواهند شوره پیش آمد باست بکک فرو رفت و بیدار شد  
 و بدت بالشی او شصت و سه سال بود  
**شعر**  
 آن قصر که بهرام دیو جای گرفت ، الهوچه کرد و بنهر ارام گرفت  
 مانی گرفته است بهرام بکرو ، درست که کور جای بهرام گرفت  
**پیر خردین بهرام** در کمال جمال و لطافت در عالم بانی نداشت سلوکا کاری  
 و خوب کناری بیکام بود و حمله را ضبط و بعد داد و میشود بشت و او را در لبر و در هر روز  
 و فیروز و طاق ملک هفتاد سال بود **هرمن بن یزدجرد** دی عهد بزر بود و بسیر  
 کو چکش بود بزر بود در بزر نه بختان فرشتان بود و آن و کار اید و دانه مدد بالگاه  
 هیاطله خروج کرد و بهرام را بکشت و بالشکری شد **فرید بن یزدجرد** مانی شاهی عادل  
 جوانمزد بود در ایام او خطا بدید آمد و هفت سال کشید و ران سال خولج از رعیت

مردا

بوداشت و جنان کرد که در همه مالک می هیچ کس از درویش و توانا بشی گرسنه  
 بخت چون اثر عدل او در همه عالم ظاهر شد خدای تعالی ان شکر را بخواهی بخت بدل  
 کرد و ایند و ما را بهار رحمت سارید و از آن بشد و گفتند **مثل** سلطان علل جبر بر مظهر  
 وایل  
**جوشاه عادل** نوز در قحط منال ، عدل سلطان به از فراخی سال  
**حکایت** در آن وقت که فیروز مدد و حشر از ملک هیاطله بر زمین طوفان  
 و بان شاه شد این حشیر ابر رعیت خود ظلم و تعدی اساس نهاد و سیرت عوم لوط پیش  
 گرفت خلق از آن معنی بفرهاد آمدند و حضرت فیروز داد خواستند فیروز بزرگ او  
 و رسول فرستاد و گفت تا این حق است و لیکن حق خدای بپیش است از حق تو و این خلق  
 از تو ظلم می کنند اگر دست از این فعل بکنم بداری میان من و تو عهد بستگی است  
 و لکن بران امدام بهای و سام و دیار از دیار تو بدارم خشنوار لبخ و الفات نکرد  
 فیروز شد کشید و قصد او کرد چون او را خبر شد با هیان لشکر مشورت کرد و گفت  
 من میدانم که بالشکری فیروز طاقت مقاومت نیست امیری از امر او لشکر گفتا که بالشکری  
 فرزند مرا بقتل کند که بعد از من جنان دارد که مرا از حال ایشان فراغ کلی حاصل آید  
 من شرفیروز و لشکر او کفایت کم خشنوار حضور معارف ایشانرا بقتل کرد و مال بسیار باقیان  
 داد امیر دشت خود برید و اسبقی ایشان کرد و بداهه کذر فیروز بشت و خود را بروی  
 عرضه کرد فیروز ویرایشناخت گفت چه حال است گفت من بزی خشنوار در ارامت می گردم  
 و ند می گاهم کی باب مغاوت فیروز نداری مصحت است که در مصاحبت کوئی مرا نم کرد  
 و دست منی بر میدوش خود را بر این راه انداخت تا اقامت قبلی تو طلوع کند تا منی استقام خود  
 از وی بستانم و اکنون از اینجا شما اید تا اینجا که وسعت بشت روز راه است و منی شمار ایام  
 می برم که پنج روز بوی رسید و او را ناگاه فرو گیرند فیروز لیکن او فریفته شد و ندانست که لک  
 چه دشمن ملاطفت بسیار نماید هرگز دست نبرد و لشکر را بنورود با پنج دوزخ آب و علف و علف  
 برداشتند و آن قلیع ایشانرا در میان می برد که نیم البر را بپشتی کیاران در نیافتی و جانشین نکر  
 ساخت ابر بعد هم بجل مساحت نکردی چون پنج روز بشت که میرشد ایشانرا آب و حران  
 را باب نمائند آن قلیع چاره را و داع کرد و گفت عرض منی بکوش ییوست و دارم بر ادبی شد فیروز



هست شایر و در آن بیابان ماند و غامت لکه هلاک شد و نیز با جماعی اندک از آن ورطه  
 خلاص یافت و بر طریقه از ملک حیشوار بیرون آمد و بیک ضرورت کس باز نرسید و او را حیرت  
 استغفار کرد و عذر خواست حیشوار بیرون آمد و بیک ضرورت کس باز نرسید و او را حیرت  
 و نیز ابدار الملک خود رسانم بشرطی که صریحی کنم آنرا تا از بقای بس او را علفه و علوفه  
 و لشکریات رستار و بیرون خود مانده از آنج و سنگ ساختند و فیروز سوگند کرد که البته ای  
 سار و خرنزار و بیرون و بیرون است او که ما را ای است قلع و قعدی نماید پس فیروز بیرون رفت خود  
 باز نرسید و بعد از سه سال فیروز را دواعی استقام در کار آمد و خواست تا آن معامله را مکافات  
 کند لشکر کشید و قصد ولایت او کرد و میدان و بزرگان گفتند بقض عهد لایق حال ملوک  
 باشد گفت نمی خلاف سوگند کنیم و لشکر برانند چون با منار رسید نزد تان سار را حاکم  
 برگرفتند و در پیش لشکر می بردند و گفت پس سوگند خودم ام که از من سار ملزم چون  
 خبر حیشوار رسید دانست که با وی میقات نتواند کرد و فرمود ما در راه حذقی عظیم زدند  
 و شورش میسایندند چون لشکر هاشما بل شد خشنود منهنم لشکرت الشیان در می باختند  
 و حمله در آن حشدق افتادند و طلال بدید چون عهد خلاف کرد حق خال فرستاد **شعر**  
 نظام که کباب از دل درویش خود خورد ، چون در نری ز تملوی خویش خورد  
 و بنا عسل است که امش خورد ، چون افرایت اد و ویش خورد  
 این حکایت بر شاهان عهد و ملوک روزگار آئینه است بر تریسندگان چون سرت  
 نیکو اعتقاد که در خوف و رجاء شدت و بلا در خاطر خود را بر شمع و فواید حضرت مبارکند  
 و در حیوه و معات دم و فایزند و ندرت بالشی فیروز شد هشت سال بود  
**مثنوی** **بیر و ز** چون بال شاه شد او در مملکت بشر حرا و زبردش سیر و او بر وفق  
 دامن و نصیب خود سلک ملک را مستطعم داشت بران سبب عالم معذور و دلهامرور  
 بود و در سر و عراق شهری بنا کرد نام آن **بیش ابار** و در آن مدت برادرش قبال  
 از و بکریت و بختان ترک پیوست و در راه که می رفت در شهر اسفراهی در سرای  
 دهقان فروز آمد و دهقان لکجه او را بشناخت اما شرط میمال دادی بجای آورد و ده  
 دختری صاحب جمال بود بوی داد قبال با آن دختر جمع شد دختر حامله گشت و قبال  
 بجانب طاقان رفت دختر بعد از ده ماه ببری زاد که در جمال نوش بود بدین سبب او را نوش

روان

نوش روان نام کردند و قبال چهار سال در ترکستان ماند بعد از آن طاقان لشکری با وی  
 فرستاد با ملک مستخلص کرد اند چون قبال باین دیه رسید و آن لبر را دید و خطه شکاری  
 از مشاهد او برداشت همان روز از ابران شهر فاصدی رسید و او را خبر وفات برادر  
 داد و بشارت داد که اهل بیچ او را می نمایند تا نواح و بخت بوی سیارند قبال آن لبر را  
 بقیان گرفت و او را با خود می برد و ملک را در تصرف او زد و سوگوار برقرار داشت  
 و مدت بارشای ملامی چهار سال بود و یک ماه بود است **ملوک فیروز**  
 چون بالگاه شد بعد از واد مشغول گشت و عالم ایلان کرد چون از ملک او بخ سال  
 بگذشت سر خزانه را ضبط کرد و دو کار فروز گرفته وی مشورت قبال کارها میخواست  
 قبال او بنیک لدا ما سری از ارکان دولت شایر نام که کرد و گفت من دشاه من  
 بنیم باقی کا و جمله شوهر است شایر و گفت شاه را اندیشه نباید کرد منی و خدا کار او را  
 لغایت کنم روزی دیگر شوهر اسیارگاه آمد شایر روی وی آورد و گفت خبر که خودی  
 شناسی و خود را را اموش گریه می شاه در کارها مداخلت می کنی و بکر انبیا بکشد و در  
 کردن او که کار او ساخت و قبال از وی برست و کار سبب و بر حقوق و بر یک  
 ملک اثر غضب با خبر کرد تا عاقلان را معلوم شود ملوک غطره لغطارت و طاعت بسطاط  
 سلطنتی کاری در سوار طریق سلامت طلبیان است که از خدمت ملوک اجتناب نمایند  
 از بلا سیاست ایشان مصون ماند **شعر**  
 در خدمت ملوک غطره ها بود و عظم ، از بر منفعت توان خورد خون خود  
 هر چند فضل حق همان در سر سرت ، انی مایش از غطران جینون خود  
 چون قبال در ملک سخن شد و قوت گرفت سیر خود را بدل کرد و از جای عدوت  
 بیرون رفت بدانرا به کشید و نیز کاند امهور کرد طوق را کاردگان و کارد باستخوان رسید  
 حمله مایکدیک متفق شدند و او را قطع کردند و برادرش داشت جماعت نام او را سال شام  
 نشانند حامسب از شوع سعادت و فرزند وی نصب داشت در صبط مملکت و دولتری  
 او را صایب دور بود و قبال را بیوز چهر داد که لبر شوهر او را تا او را با مقام بزر بکشد  
 و ندانست که بزر چهر از آن عاقل است که بر امتال حنی عیب تمام نماد بزر چهر با قبال گفت  
 در است که بکر ها طله التی صازم و انوی ما و طیم بکر ها طله میوسند متهم او را با غدا



واکرام بیت آمد و خدمتها بجای آورد و شکرهای تمام باوی روانه کرد چون قباد لشکر رسید اعیان  
 وادکانی مملکت را بستند که باجها او بآب ندارد جاماسب را بپند کردند و باعتدار و استغفار  
 پیش آمدند قباد مغزرت ایشان ببعفرت مقابل کرد و بادشاه شد و نزد حمیرا و نازان داد  
 و در عهد او مزدکی بادی آمد **حکایت** مزدکی امانت ظاهر کرد و انوار  
 عدل نام نهاد و قباد با او گویید و مذهب گرفت و عبادت ائوسروان مذهب او قبول میکرد و اوایل  
 رمندان را بخواند و با او محبت بکرد و همگی را ملزم بدین قباد از مذهب او بگرد و او را  
 با ائوسروان داد و نوسروان او را عزیز داشت و مرغود تا امغان او را محبت جمع کردند و در باغی  
 گوها ساختند و ایشانرا بجای درخت سرنگون دران نشاندند بعد از آن مزدکی را فرمود  
 تا همیشه باغ رود چون برقت و بدید حرت آورد او را بنفر خود و بالقاء ایشان بردار کردند  
 و در عهد او ستر و الحاح از ملوک این خروج کرد قباد او را قنارت او عاجز ماند صلح کرد  
 و در عهد او ستر و الحاح از ملوک او را بکنها نرسد تا معاونت کرد و با گذشت و مجاوران  
 رفت و آن ولایت را بگرفت و از آنرا او شهر **کارون** از فارسی **رطوان** از عراق و **عاقور**  
 از دیار موصل است در آخر عمر بروم رفت و مظفر باز آمد چون هشتاد ساله شد و پادشاهی  
 سرداد و مدت پادشاهی او چهل سال بود **اوسروان الحار لیسری بن قباد**  
 پادشاهی عالم عال بود و در روزگار او خلق اسیر بود و در جنات در امثال گفته اند  
 «بجای حسن عمل بی که روزگار هنوز» حراب می نکتد بادگاه کسری را **سپهر**  
 چون نوخت پادشاهی نشست صحن عالم را بآب معالمت از ثوب ظلم و بدعت فرو  
 کشت از وی نیک محبت شد و ناه بدو سرفراز است و یکی از ویکنی یافت جهانیان که  
 بعد از آن کی خان اخوان دیده بودند اعتدال بپاد عدل مشاهده کردند در آن  
 منزلت که لیاط عدل بسط کرد و رایت احسان را فراشت نام نیک بایز خراشت  
 چنانکه مصطفی علیه السلام فرمود و لذت می زمین الملک الحلال اوسروان **عقابر**  
 خیر عهد او شخصی باغی بغزو حیت مشری در آن باغ دینته یافت به باغ گفت این دینته  
 از آن بخت بر دار باغ گفت اگر از آن می بودی من رفی لمودی من باغ را و هر چه  
 در پوست تن تو فروخته ام از آن است این قصه بخیمت اوسروان عرضه داشتند فهم  
 که یکی ارشاد دختر بیری دیگری دهد و این قصه بدان فرزندان دهند **و گویند**

در محافل رعیت بجای بود که روزی لشکار محرفت بخیل حاجت افتاد در بی نزدیک  
 بود سواری فرستادند تا نیک آورد و ائوسروان فرمود بفرمودند این چه مقدار  
 باشد فرمود از آن می اندیشی که بعد از منی رستمی شود و سبب رعیت رعیت کرد برقرار  
 بزرگوار و زیور بود بعد از منی لیسری بروم رفت و قیصر را بگرفت و بازرها کرد و بشقرا  
 هر سال بدرگاه آمد و از آنجا با و را از زهر رفت خاقانرا او مصافحت کرد و بشرط آنکه تا فرغانه  
 نوسروان را باشد و درختی بوی داد و نوسروان محکم هیا طله رفت و ایشانرا نفر کرد  
 و جانب هند و چین گذشت و ایشان خراج بخود کردند و مرأجه نمود از در بند حمیر  
 اندکی بتجانی مستول شده اند بدان جنب رفت و ایشانرا متع کرد و در بند عارت فرمود  
 و در اول عهد او خالد بن العیسی سخا به در عرب بیدار شد و گویند اول سغری که از نسل  
 احماعیل علیه السلام بیدار شد او بود و گویند ملکی که باورخی آورد ملک بود چنانکه  
 رخ در حق اولفته اند و خالد بن العیسی لا شکر و نه نی الا که کان بالندار اندرا و گویند  
 او عزیمت مصطفی علیه السلام آمد و بخوف بود مصطفی علیه صلوة و السلام او را بدای  
 مبارک خود رساند و گفت مر جا باشد بی صیغما هله و سمیت ثور الکلام و صلات کان  
 ای بقراها و منعمایر ما محمد مصطفی علیه صلوة و السلام در آخر او عهد داد و وجود امد و در  
 وقت اقسا اهل کدها مرد و در برای ما و خشک شد و ذوالقحط از آن اسیری سفید  
 و در جو اشاه رفتند و کلیسیا تو نادرا این منزلتون شد و لیسری شهر ساخته **رومیه** نام  
 در زناخت مداین بر شکل انطاکیه و چون هشتاد و چهار ساله شد همسر او کی عهد کرد و و صیه  
 کرد و تلاخمه او را بنهانی دارند و وفات یافت مدت پادشاهی او چهل و چهار سال بود **فرمن**  
**این اوسروان** حکم و صایت قائم مقام بزر شد و او را از دختر خاقان بود پادشاهی قاهر سایش  
 در او عدل مشغول گشت و در میدان عدل از لیسری سبق بر بود و در تربیت ضعیف و هنر  
 متعبدان میا لعه بسیار بود چنانکه سیزده هزار کس از بزرگان عجم سنیاست رفوز و بکنایه  
 اندک عقوبت بسیار کردی بدان سبب دها ملوک و پهلوانان از و نفور شدند و از اطراف  
 قصد مالک او کردند و فیض را فرمود و از عرب عباس اخوان و عمر و الازرق و از قتل خا به خاقان  
 چینی ایشانرا ببال و مصالحه دفع کرد و پیرام حونی خراسان محاربه خاقان فرستاد تا او را کشت  
 بعد از آن پیرام مرد و ملود و اعیان لشکر را بپرو و علقه دادگان خبر پیرمن رسید بر و نرخت



و با ذریعان رفت هرگز لشکر عین بهرام فرستاد لشکر فرزند شکسته شد اکابر فرس را فرستاد  
 بگرفتند و میل کشیدند ملت باستانی او یاز سال بود **خرو پرویز بن هوشنگ**  
 چون خبر باز شنید بعد این اندک واکشاه شد و از بزرگوارها خواست باز در خواست تا آیه  
 از و باز خواهد بهرام خروج کرد پرویز از و بگریخت و ترکستان رفت اخازن خاقان او را بر هر  
 هلاک کرد و لو نند ملوک شروان و اصفهید کیلان از نسل بهرام جوئی اند و پرویز در  
 باکشی باغی رسید که بر جمله ملوک همان بقوق داشت و او را در باکشی آن بدید  
 اند که هیچ پادشاه مثل آن ندیده بود یکی از آن او را کسری بود که بستر برانند که او تمام  
 کرد و ملوک از وی بگریخت و تاجی داشت ارشیت می زد و ملوک بجوای که هیچ پادشاهی  
 را نبود و حتی در خوزان ارغله و ساج مصر و مصر و تها و لطف اروا لحنه و صور افلاک و بر و  
 و شکل زمین و حاکم اقالیم در آن بیت گزیده و شاهدی چون شری **م**  
**خاتم امر ابرار بقضه** **م** توقع زوال اذ اقبلتم **م**  
 در آخر عهد او محمد مصطفی صلوات الله علیه و سلم نامه نوشت و او را باسلام دعوت کرد و چون  
 بر ریز در نامه نظر کرد نام محمد صلی الله علیه و سلم خود دید در خیم شد نام در ریز خیم مغیر  
 علیه السلام رسید گفت ملائکه کائنات نماز دعا و مصطفی علیه السلام مستجاب  
 شد و پرویز به مادان سر ساسان که ملک بن بود در میان نوشت که من مردی در تنه دعوت  
 پیغمبری میکنم بگو تا باز در دین خود و الا او پیش من فرست با آن فرزند و بیلی نوشتار  
 چون حضرت رسالت رسید سخن عرضه داشت رسول صلی الله علیه و سلم و او پرویز را دوش  
 کشید ایشان با هم نوشتند موافقت آمد جمله مسلمان شدند و سبب کشی او آن بود که نوکان  
 را خوار داشتی همه از نو نفر شدند و شیرویه را بر آن داشتند که بدری بکشت و بدت  
 پادشاهی سی و شش سال بود **شیرویه بن پرویز** مادرش مریم دختر قیصر روم  
 بود گویند چون پرویز امارت بجوم غضب و طلاف لشکر و ناخلف شرویه بدید پیوسته از و  
 می رسید فذری زهر هلاک بر کشت کرد و در طواف نهاد و تران پس و بر آن نوشت که  
 داروی پناه مجرب و در غزیه نهاد چون کار او باخبر رسید و شیرویه پادشاه شد و از کارها  
 ملکی نارنج لشت روی بنوع و ملوک او را از شیرین و جمال او شنید و بدگس فرستاد و گفت  
 رضا تا او در از زکاح خود ارم شریفت اجارت دهم لیکن بدو شرط اول آنک مال **م**

ازین

ازین پسند می فرماید بار دهند دوم آنک اجارت و می تا بر مارت پرویز روم سیزده وقت  
 سبک است بفرمود تا آنکه از وی سبک بودند باز دی بار دهند شری این مالهاد جمله  
 بستند و بیدقه داد پس بستر بر و پرویز رفت و آن خال را در کنار گرفت و جان  
 نسیم کرد شیرویه ز نو ذبا او را همه انجا دفع کردند و گویند شیرویه را ز روی اتفاق  
 افتاد که آن طرف زهر در نظر آمد و آن بکشته بر خواند چون پرویزان مولع بود در آن  
 بکشد و دزدی در دهان ظاهر در حال جان بداد و این ذلیلست که هر که جای و رفت  
 دیگری نند هر اینه مثل آن بکشد و گویند شیرویه با بزرگواران تن از اقامت بکشت  
 پس علت طاعون بروی و لشکر بزرگان فرس ظاهر شد و بان هلاک شدند و بدت  
 پادشاهی او هفت ماه بود **دختر پرویز** **م** هفت ساله بود او را در شش  
 طلفسون رحمت نشانند در آن از روم بیرون خبر و نام فرستاد و گفت اردشیر را هلاک  
 کن تا ملک میان تو و من ترک باشد و حیلتی ساخت و بر کار او برداشت و او را از مالگاه  
 شد پس پرویزان دخت بدت پرویز بجای بوی بر کاست تا نالگاه او را هلاک کردند  
 و بدت پادشاهی اردشیر یک سال و نیم بود **نوربان** **م** **دختر پرویز** بزرگان فرس با او  
 بیعت کردند و خواستند که از وی همان آید که از های دختر یعنی اند و بدت **م**  
**م** نه هر شمشیر نوهر و دار باشد **م** نه هر لفظ کوهر و دار باشد **م**  
 چون آن خبر مصطفی رسید که اهل عجم را پادشاهی نشانند بر لفظ مبادی راند  
 آن بعله اقوام اسند و از هم لای امراء هرگز قلاع نباید کرده کارها خود را بونی  
 بار لارند و همچنان شد و نوربان دخت پرویز خسرو را گرفت و پرویزان اسب است  
 و در میدان براری بکشت و در زمان او لشکر اسلام خروج کردند و او و ملوک با دت  
 و بدت پادشاهی او شش ماه بود **ازری** **م** **دختر پرویز** خواهر او بعد از واکشاه شد  
 هر چند او را اسباب کثابت و شهادت بود لیلی چون دولت بنود کفایت چه شود  
**م** مراد داشت چون نیست حاصل عزم **م** جوخت با و نماند چه سود و انانی  
 او را نیز هلاک کردند و بدت پادشاهی او چهار ماه بود **عکاس** **م** **دختر پرویز**  
 محمد حیر طری لوید سبب فوات از وی دخت آن بود که چون پادشاه شد مردی  
 بود او را فرزند از لفسندی از فرزندان پرویز او را و رارت داد و فرزند از او برتی















و حدیقه بن عتبه بن ربه بن عبد شمس و خالد بن عمرو بن عبد شمس و عبد شمس بن عبد شمس و عبد شمس بن عبد شمس  
شش حباب بن اسید بن العقیض بن امیه ابی بکر بن عبد شمس و هشام بن عبد شمس و عبد المطلب مطلق  
فضل ابو صفی اسد ابواسد فاطمه که مادر امیر المومنین علی رضی الله عنه دختر اسد است **قصاید**  
در تفسیر تاریخ الزام آورده اند که کعب بن لاجوردی که حق تعالی خواست که صفت محمد صلی الله علیه وسلم  
بگوید و بزرگی اصل پاک وی بدید کند فرمود جبریل را علیه السلام تا یک قصه خاک سفید  
از نو در زمین بپاشد از آنجا که لور پیغامبرست یاورد و از آنجا که لور پیغامبرست یاورد و از آنجا که لور پیغامبرست یاورد  
تا ملائکه فضل او بشناسند و بداندند او را بر آن آدمی از آن در خلعت آدمی که بگرد و چون  
در آدم روح امریک در پیشانی خود و صیری سفید دید چون مورچه افزود گفت آن چیست حق تعالی  
گفت آن بود سفید فرزندان توست در پیشانی آدمی در خشت چون آفتاب و از وجود استقلال  
شد و از او پیش چون شیف الح شد حق تعالی آدم را فرمود تا عهدی گیر و بر شیت و جبریل را با هم  
فرزاد زشته فرستاد تا خوری سفید و قلی از شیت تا عهدی بکشند بنوی از نوها بشت و در  
تا بوی نماید از یک دانه در و دو گوشه بروی از نو در و بر کمرها او بسته و بشیت سهر و از نو  
نور با نوبت منتقل باشد تا بوی طریقه به ابرهیم علیه السلام رسید چون ابرهیم با وفات نزدیک  
شد بر آن را جمع کرد و آن تابوت خواست و آن است که حق تعالی می فرماید آنه ملکه آن بایتم  
التابوت فیه سکینه من ربکم و نقیه مما ترک الی منی و هوون و انرا بکشا و وقت بگرد در آن تابوت  
خاندان دیدند بعد پیغامبران و همه سقران را دیدند از شیت استی با هم رسیدند که از شیت  
اسمعیل بود پس ابرهیم گفت بخیر ما اسمعیل کواردن باش ترا و من عهد و میثاق بر تو کردم در نگاه  
داشت این اس تابوت و اسمعیل بر آن عهد بود با آن وقت که دختر طارث را خواست و قیدار در  
وجود آمد و نور لوی منتقل شد اسمعیل و بر ایزان وصیت کرد و تابوت بوی سهر و قیدار خبان  
طن بود که مظهرات از فرزندان اسمعیل اند از ایشان هشت زن خواست و دو سیت سال باشد  
نوز از ایشان هیچ فرزند نشد تا روزی شدی شنید که مایق دار جوانی یکی و از خدای حاجه  
خواهی به مقصد گوشتن فرزان کرد و بهر قرنی ای دی و دو سامدی و آن قریان را با اسمان بودی  
ناندال که دعا و مستجاب شد فلان جای بخت فایع ترا نمایند آن در خور غرضت  
رضی را محلی عاض نام مزار طلب کرد دختر ملکه جرم بود از فرزندان زهر بن عامر ابن تخطان  
و یواخواست آن نو در عاض منتقل شد تا روزی که خواست در آن تابوت بخت بکشد

بکم

باکی شنید از هوا که ملک بیدار که تو و صی پیغامبری و این را انکشاید مگر سعاب این تابوت  
به یعقوب اسراسل الله بسبب از قیدار عاض را گفت تو ببری پیاری و ترا جمل نام کن و این  
تابوت برگرفت و بکنان بر دوش نزدیک رسید او از آن تابوت و آمد حنا و سعاب  
علیه السلام رسید بر آن را گفت قیدار می ایستاقبل کند چون قیدار رسید یعقوب  
او را بشارت داد که دوش ترا ببری رسید لوت جبریل گفت درها آسمان دیدم  
کشال و فوقی دیدم در میان زمین و آسمان و درشتگان دیدم که از آسمان فرو آمدند  
داختم که از نو بهر نوز جبراست پس قیدار تابوت به یعقوب سهر و دکانه باز آمد عاض ببری  
را و بود در جل نام کرد و فرمود از پیشانی او می یافت خون نذک شد بر سرش درشت او را  
تا ویران کرد مقام لویه نوی نماید چون بگویش شیر رسید ملک الموت پیش آمد و روح وی بقبض  
کرد و بجهل نشسته می کرد حق تعالی از فرزندان اسمعیل لروسی را روی بکارید ما او را دفن کردند  
و بر کوه بشیر له انرا بخیل النور کویند که آن غار در غایت است که مصطفی صلی الله علیه وسلم  
تا و بگرد و وقت بخت در آن رفتند و از جل فرزند فرزندان نور سفل می شد با عهد  
المطلب رسید و عبد المطلب و اجماع بر نو در و دو دختر عبد المطلب ها له دختر طارث  
را خواست و از وی لولوب عبد العزی در وجود آمد و بعد از او دختر عبان ام حمید  
را خواست و از وی حمید در وجود آمد و عباس و عوام و امه و عبد الکعبه و تیم و طارث  
و زبیر و عدان و مقوم و صرار ایشان را نوزان دیگر اند و از فاطمه دختر علی ابوطالب و امه  
و من و عدله در وجود آمدند و عبد الله که متر ایشان بود و شام هیچ پس نماید که نداشت  
که وی برادر است سبب آنکه هر ذک ایشان حبه خود نشانی شنید از آن کسی می زدند یا علیه السلام  
سار خون او و ایشان در بخت خویش یافته بودند که هر کسی که این همه را شنید که خون  
ارو عکله داشت که در سفر آخر الزمان از مادر زاد پس خون لعبار شام آن براسند روزها  
و ماههای مژدند چون عبد الله بر رک شد لروسی کرد و فی از اشیاء شام بیکه آمدند با حیل و بر  
بکشند خدای تعالی بکشد ایشان از وی بگردانید در آن نوز از ایشان او می یافت عده الله در مصطفی  
علیه السلام عبد المطلب فراموش دختر و من عبد مناف زده من و کلاب را محمد عبد الله خواست  
و آن نو در نوزان خدای تعالی شبادینه روز عوفه ماسه اسقال کرد و در روی قرار گرفت محمد مصطفی صلی الله  
علیه وسلم وقت طلوع افقایت روز ادینه هفتم ماه ربیع الاول در وجود آمد بطالع میزان بقول او و منشر







که بوی بکروید و ایمان آورد عمرو بن عبسہ بن عامر النخعی بود بعد از آن حدیجه بود بعد از آن  
علی و اوران سه ساله بود و از آن زید بن حارثه غلام حدیجه بود که سید عتشد بود و او را  
ازاد کرد بعد از آن ابو بکر صدیق بعد از آن عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و عبد الرحمن  
بن عوف و سعد و قاص و طلحه بن عبید الله مرثی بیکبار ایمان آوردند و بعد از آن  
ابو عتبه الجراح و بعد از آن ابوسلمه بن عبد الله و بعد از او ارقم بن ابراهیم و بعد از آن  
عثمان بن مظعون و بعد از او عتبه بن لحرث بن المطلب و بعد از او سعید بن زید بن عمرو  
بن نوفل و بعد از او حماد بن عمار بن الخطاب فاطمه و بعد از او دختر ابوبکر اسما و بعد از او عایشه  
حدیثه و بعد از او حباب بن الارت و بعد از او عمر بن الخطاب و دیگر عدا که بن مسعود و بعد  
از او مسعود بن العاری و بعد از او سکیط بن التمر و بعد از او ربیعہ بن الخدیج و بعد از او اسما  
بنت سلامه و بعد از او خلیس بن خذافه و بعد از او عامر بن ربیعہ و بعد از او عبد الله بن جحش  
و بعد از او جعفر بن ابی طالب و بعد از او زن او اسماء بنت جحش و بعد از او خاطب بن لحرث  
و بعد از او زن او فاطمه بنت محمد و بعد از او خطاب بن لحرث ثقیفہ بنت المیسار و بعد از او معمر  
بن الحارث و بعد از او سائب بن عثمان بن مظعون و بعد از او مطلب بن ازهر و بعد از او رملہ  
بن اسلمه عوف و بعد از او سحام بن نیمر بن عبد الله و بعد از او عمر بن الخطاب و بعد از او عامر بن  
مقداد و بعد از او خالد بن سعید و بعد از او آمنه بنت خلف و بعد از او حاطب بن عمرو و بعد  
از او ابو حدیفه و بعد از او عتبہ بن جدیفه و بعد از او فاک بن عبد الله و بعد از او خالد بن عامر  
و عاتل و اناس بمران بکرم بن عبد الولید و بعد از ایشان عمار بن یاسر و بعد از او صہیب  
بن رؤی این جمله ان بودند که اری بیکبار در آمدن و بعد از آن دو دود و دود سه در می آمدند  
تا صحن شد که اسلام در مکه اشکارا شد و از اول دعوت ما اس وقت سه سال را  
آمد بود حق تعالی این انت و ستار **آیه** فاصدع عاؤفی و اعرض عن المشرکین انا  
کفیناک المشرکین یعنی ما هر وقت است که اسلام اشکارا کی و دعوت خلق ظاهر  
کردانی و قرآن ما را از بلند خانی و خود را از طافان بهمان نداری که ما شر ایشان  
از تو لغات کردم چون این است نازل شد رسول صل الله علیه وسلم خلق هر اظهار  
دعوت کرد و اشکارا با صاحب خود بنیست زوی سعد و قاص ما جمعی از صحابه قار  
می کردند که وی از قریش ما ایشان رسیدند و حضومت آغاز کردند و مکن در آمدند

سعد

آمدند سعد و قاص اسحقان اشترکافت بر گرفت و بر سر کافری زد و برش بشکست  
و خون از سر او روان شد و ایشان منزه و شد تا اول کنی که در اسلام زخم بر کاران کرد  
زد و خون از ایشان دشت او بود بعد از آن سعد صلی الله علیه وسلم روزی بکوه  
صفا استراحت نمود ابو جہل بکشد و بر وی سفاهت کرد و سیار و سید محمل کرد و زنی  
از دور بیدارگاه سخن او شکار و سید صلاح بسته ان زن حکایت کرد و در حقیقت  
رفت و از زنی ابو جہل بدقت و او را در میان جمعی از قریش یافت کانی بر سر ابو جہل زد  
بشکست و خون از وی روان شد و وقت توی که بر او زلزله مراد تمام می شد و بر خیز  
ماجه توانی کردی قریش گذاشتم و بدین هر دو قدم جماعتی از قبیله بنی مخزوم که خواجگان  
ابو جہل بودند و خواستند که ما سخن جنل کنند ابو جہل نکر داشت و بعد از او شلی آمد  
و گفت جوام از منی بود و حرم بر رسول آمد و ایمان آورد و اسلام قوت گرفت و قریش  
دل تنگ شدند از آنکه در قریش از او مردانه و کنی بنو و حجه از وی می ترسیدند  
و بعد از بیعت بدو سال شب یک شبیه بیست و هفتم ماه رجب بمکه رفت از خانه  
ام حنانی عبد الله بن عباس کوید شصت و هفتم ماه رمضان بود و بعضی گویند شب دویست  
از ماه رجب را اول بود و بعد از آن به پنج سال طریقه وفات یافت روز دهم هفتم ماه رمضان  
و او شصت و پنج سال بود و بیست و چهار سال با نبی صلی الله علیه وسلم بود و او طایف  
مشی از حدیجه سه روز غمناک و رسول علیه السلام شش سال دیل در مکه اقامت کرد  
در خوف و رحمت **بیعت انصار** در سال از مدینه توفی بمکه سم حاج مکه آمدند که  
و سفامیر بعارت خویش بش قبایل عرب ارضی و ایشان را دعوت کردی همچنی بش  
ایشان بجمع الحقیقه باز رفت و ایشان را گفت شما چه کشاید ایشان گفتند ما از خرنیم  
و از مدینه می ام رسول علیه السلام ایشان را دعوت کرد و قرآن بر ایشان خواند و ایشان از اجابت  
بود و شنیده بودند که ظهور پیغمبر اخی انان در یک است و بعث او در توریه خوانده بودند  
شش تن ایمان آوردند اسعد بن زاره عوف بن حارث بن رفاعة و برادر بن معا و و راق بن مکر  
و سلمه بن عامر بن ربیعہ و عقبه بن عامر بن مای ایشان چون مدینه با آمدند احوال پیغمبر علیه السلام  
ما قوم خویش باز گفتند و ایشان را اسلام مرغبت بودند و سال دیگر دوازده تن بحدیث رسول  
صلی الله علیه وسلم آمدند شش بارینه ما دیگر از من قلیس بن خلد و عباده بن الصامت و زبیر



قلبه و عباس بن فضال و ابو الهيثم بن النعمان و عوف بن ساعد هم در حجة العقبه خدمت رسول  
صلى الله عليه وسلم رسيدند و ايمان آوردند و بيعت كردند و ان اول بيعي بود كه در اسلام رفت  
و درين بيعت شرط نيل بود كه هنوز ايت قاتل ازل شده بود و شرط اين بيعت شش خيز بود  
**اول** يك حداني قاتل شرک نياردند **دوم** هر يك از دي نكند **سوم** زن ندارند  
**چهارم** اجناسك قاعده عرب بود فرزند نكشند **پنجم** استان و دروغ نكند **ششم**  
طاعت رسول صلى الله عليه وسلم بريد و مخالفت نكند و سفاير صلى الله عليه وسلم هشت  
جلو دان فردا قيامت ضامن شد ما دام كه من شرط وفا كنند و با ايشان بيان كرد كه هر  
مخالفت اين شرط كنند چون بيع وى رتد ايج طر شريخ باشد پوشان براند و اگر بيع وى  
و نهان بماند حكم ان ضاى قاتل داند اگر خواهد يا مرزد و اگر خواهد عقاب كند رواى انى  
خير عباق بن الهمامت است چون انى بيعت كردند و ازج فارغ شدند و رسول ايشان را  
قرآن و احكام شريعت اموزد و از انى جهت را مضيق را موقى مدينه خوانند و بعد از ان ابعاد  
ان زان و مضيق بنفيله بنى اشهل رفتند و رسا ايشان سعد بن معا و اسيد بن حصين  
بودند ايشان را دعوت كردند و هر دران روز غامت قبله از مردوزن ايمان آوردند  
چهارم ايج كويد چون طاج در آمد و مضيق غاست كه باز بكة رجوع كند هفتاد و سه مرد  
مسلمان شده بودند و مهران و مغوفان قوم بودند و با مضيق قصد خدمت رسول  
كردند تا برونه و بيعت شدند و سفاير را بدينه ارنج چون بكة رسيدند رسول صلى الله عليه  
وسلم مضيق را گفت چون از مناسك حج فارغ شوند شب دوم از ايام تشرين در جمع الحقه  
ايشان را حاضر كردن از هر بيعت جناسك اهل بكة نداشتند مضيق جناسك كرد و سفاير صلى الله  
عليه وسلم باجم خود عباس انخارفت و عباس ان وقت باسلام در مانتد و دكتر غظيم  
مشفق و مهربان بود و سفاير صلى الله عليه وسلم و بعد از ان طوطاك اعتقاد بربوبى داشت و كافر  
لسورت وى كروى اول عباس ايشان را مضيق بشيار كرد و در باب رسول صلى الله عليه وسلم  
وسلم ايشان را خطبه تر خواند و موطعات كرد همه بيكار در آمدند و بيعت كردند و سفاير  
عليه السلام ايشان را فرمودند شيا از ميان خود دوازده نقت اختيار كنند استان نه نقت  
از قوم خراج اختيار كردند و سه از قوم ارش و ان نه اسعد بن زران كا اسعد بن الربيع و  
عبد الله بن رولعه و راع بن لك بن عجلان و راد بن معور و عبد الله بن حرام و عباس بن الهمامت

مستند

و مندر بن عمرو و آن سه اسيد بن حصين و سعد بن حبيشه و عباس بن الهمامت و فاعه بن المنذر  
بس سفاير عليه السلام ايشان را گفت شيا كميل من شويد و بن بيت جناسك حواريان از عيسى  
كميل شدند ايشان گفتند ما رسول الله رسول عليه السلام فرمود من بن شيا را كميل شدم  
**حضرت عثمان بن عفان** اول كنج كه از مكه بدينه هجرت كرد او سلمه بن عبد موشد  
بودن و اول از محبته هجرت كردن و باز اقد و زلش ام سلمه از بنى مؤمنه بود زلش را  
باز گرفتند و بنى اسد بيش از انها بدينه رفت رشن مدينه كران بودى تا بعد از يك سال  
اورادها كردند تا بدينه رفت و چون ابو سلمه ناند رسول عليه سلام اوراد رنگاه آورد  
و بعد از ان ابو سلمه عامر بن رعيه بجزرت كرد و بعد از ان عبد الله بن حش و اهل ست او و بعد از ان  
صحابه قوم قوم مى رفتند بعضى از ان و فرزند و بعضى محمد بن اسحق كويد عمر بن الخطاب و عباس  
بن رعيه و هشام بن الهباس همه اتفاق كردند و هجرت قرين را سخر شد هشام را بگرفتند و عمر  
و عباس رفتند و هشام را بعد بى داشتند تا مرشد شد و ابو جهل و طارث بدينه آمدند  
و محله عباس را بكة بردند و او را اين مغرب مى داشتند تا مرقد شد بعد از ان ايشان خلاص  
يافتند و بدينه آمدند و باز مسلمانان شدند بعد از ان صحبت و جمع صحابه هجرت كردند با ابو  
بكر عاتد و على بن رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد از ان رسول عليه السلام ابو بكر هجرت كرد و على  
او بگذاشت اما لعانت مردم بخشان سباد و كارها تمام لرق از عقب بايد **حضرت ربيع**  
**صلى الله عليه وسلم از مكه** روز دوشنبه يازدهم ربيع الاول مصلح صلى الله عليه وسلم  
از مكه هجرت كرد و بدينه رفت و قاتل زول كرد بدينه روز را مير المومنين على انجا خدمت رسول عليه  
السلام رسيد و بدينه بيايدند و رسول را بدينه برديد و قاتل در مدينه بود و اسلام  
لنجا ظاهر شد و قوت گرفت و بعد از هجرت نيك سال و نيم بار آمد و روز دوشنبه ما خدمت  
ما مشعبان **كحول قبله** از مسجد الاقصا بمسجد الحرام و خطف عليه السلام دوازده زن  
ديكر از مدينه خواست حج از زلش ام سلمه است چند بن ابواشيه بن كعبه بن الحين بن عبد الله  
بن عمر بن حزم بن قظه بن مرق بن اعب بن لوى بن عاك اول زن ابو سلمه عبد الله بن عبد الله  
بود و از او دو پسر و دختری داشت سلمه عمر بن جون ابو سلمه ذات و يانت رسول او را  
خواست و واد بن ضعيف تاج الهات لوفضل محمد البنا لى مسور در شرح مصاحبه آوردن  
است كه ام سلمه سجد و هشتاد و هفت حديث از رسول روايت كرد و كاذرها را نذلى يفي







والذي التي القليعة محبة شتران **ابوبكر صدق رضي الله عنه** اول خلفاء راسد  
 است نام او عبد الله بود بسرا ابو حنانه عثمان بن عفان بن عبد بن سعد بن تيم بن مرة و مادرش  
 ام الخير سلمي بنت صخر بن عامر بن عبد بن سعد بن تيم بن مرة است و سه بستر داشت  
 مهر و عبد الله و عبد الرحمن مادر مهر اسامت عيسى الجملية بود و در دوزخ داشت اسفار  
 و او را ذات النطاقين مي گفتند و در ستمه ثلاث و سبعين بعد از انك طرح بيش عبد الله بن  
 الزبير و ابوكث مله بنه ناند و او صد ساله بود قال البناءي روت عن رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم ثمانية وخمسين حديثا و عايشه صدقة و بدرش ابو حنانه بود و نه سال بولست  
 در خلافت عمر بن الخطاب در ستمه سبع عشر و فوات بابت بعد از رسول صلى الله عليه وسلم  
 انصار در دار السقيفة جمع شدند و سعد بن عباله الجذري انفاق کرد نكره او را خليفه  
 كرد انند او قبول نكرد او بزر و عمر بن الخطاب حاضر شدند و اخر الامم خلافت ابوبكر بيعت کردند  
 و در زمان وي دو انق بيقه از عرب مرتد شدند و در دوزخ كفايحه كرد و وفات و الله  
 لومعوني عفا عما او رسول الله لقا تلثم بالسيف و در ديل را عمر رضي الله عنه و فتح  
 شام ابوبكر كرد و شبكه كذاب كه دعوى نبيا مبري كرد و بخدمت رسول صلى الله عليه  
 وسلم نامه نوشت مني مبعوث رسول الله لا مهر رسول الله اما بعد فانه اوحى الله تعالى  
 الي ان الارض بيني وبينك محمد صلوات الله عليه و آله در جواب نوشت مني مهر رسول الله  
 لا مبعوث كذاب بدان ميب اورا كذاب خواندند و در زمان او زن بود مالكه و ميموله  
 شجاع نام دعوى نبيا مبري كرد و بر مسله رفت و وفات ما و حى الله اليك فقال ان الله  
 خلق النساء افواجا و جعل الرجال لهن اافواجا فلو جوا فبين بنسا الله كما ثم كرها و اوشن  
 لغراجا صهي الناسا لا سا حانقات استند انك بي فعال هلك ابنو جل و مضاف ملك ليا  
 ملك قال نعم فزوها و اصاب عذرا ملا ثا ثم انصرفت لا قوهها و في ذلك يقول عطار و بيت  
 لست بليينا اني بعيش بها و اصحت اساء الناس لكرانا  
**ابوبكر صدق رضي الله عنه** بعد از وفات رسول صلى الله عليه وسلم لشكر و ستايش و شهادت را  
 گرفت و كشت دو ساعه كرايه عمر داد و شصت و شاله بود سب هاشم شنبه را گرفت و شست  
 بليست و دوم مخدي كه هوسه ثلاث و عشر و فوات بابت و غسل او زنش اسامت عيسى كرد  
 بوضيت او رفسن حاتم نعم الفلار الله بود و صد و هجده و در حديث از رسول صلى الله عليه وسلم روايت

کرد و مدت خلافت او دو سال و سه ماه و بيست روز بود **امير المؤمنين علي بن ابي طالب**  
 خليفه دوم بود ابو حفص البكر خطاب بن نفيل بن عبد الغني بن رباح بن عبد الله بن فط  
 بن رولج بن عدی بن كعب بن جهم بن مصطفی صلى الله عليه وسلم و مادرش حاتم و لونند حشمه  
 بنت حاتم بن اخن بن عذاه بن عمر بن مخوم فینثی در قبا خود آورد است و زن عمر سليمان  
 بنه سه و نه مرد و زن سليمان بودند و عمر جمل است و او را چهار بستر بود عبد الله و عاصم  
 و عذاه و زید و حترى حفصه نام كه حرم مصطفی صلى الله عليه وسلم بود بحكم وصايت  
 قائم مقام شد و باي بردشت امارت نهاد و بر سر خلافت واد معدلت و اضاف به او  
 و تمامت بلاد شام و بشارت روم بكشا و ما كاس را فتح كرد و در ايام دولت او فتح  
 همدان و رتی بر دست مخیر بن شعبه بستر شد دعوى بصرامه اطلقى او را امير المؤمنين  
 خواند و بلي ابو بكر را خليفه رسول الله كندى و در ايام او شصت و ثمان و عشر عبد الرحمن  
 حوث بن مقام الهزنى در شام وفات یافت و در ستمه سبع و عشر و لونند عشر بن ابو عباده  
 بن بلدي بن رباح المودن ماند و او و هبل و هبل حديث از رسول صلى الله عليه وسلم روايت كرد  
 و در ايام خلافت او او سفيان بن كوث بن عبد المطلب كه در مصطفی بود از زناج  
 كه او را صايه يهروان بود در نيكه سلمان شد مصطفی صلى الله عليه وسلم او را در دست است  
 و در شان و بود از جوانان كبر طاهر بن يمن و او را سيد ثمان اهل الحنه خواندند و در ستمه  
 عشر بن بديه و فوات یافت و در بعضى دفی کردند و در دوم سالی از خلافت عمر او ثابت  
 سعد بن عباله بن و لم ابني ساعة از خرج احو ان ناند در يك ساعت و لوس بستر شد و بيست  
 و يك حديث روايت كرد و لونند او انى از حاضی سبیدند كه وفات فذل ملنا سيد الخمر و اسعد  
 ابن عباله و رمينا بهمني فلم نخط فوان و او عبد الرحمن عباله بن جيل بن عمرو بن اولين  
 ابن عباله بن عدی الخزرجي كه مادرش دختر هند بنت ساهل بود از هاشميه مى و هشت ساله  
 بود در ستمه ثمان و فوات یافت صد و هجده و هفت حديث از رسول صلى الله عليه وسلم  
 روايت كرد و خاله بن الوليد بن الحخم كه مادرش لمانه الصغرى دختر خارش الهلا الله  
 حواهر ميمونه حرم مصطفی صلى الله عليه وسلم بود و خواهر دكرش لمانه الكبرى مادر فضل  
 ابن كاس بن عبد المطلب بود در محض ستمه همدى و عشر بن وفات یافت و ابو منذر بن  
 كعب بن ارضان در ستمه ثمان و عشر بن وفات یافت و عمر رضي الله عنه و مود الهوم فوات



المسلمين وكثير من در سنده ملازم در خلافت عثمان ماند و صد و شصت و چهار حدیث از رسول صلی  
الله علیه وسلم روایت کرد و ابو عبید الله بن یزید الحارثی رضی الله عنه از او مرزود و گویند از  
اصفهان **روایت** محمد بن اسحق روایت کند از عبدالله بن عباس رضی الله عنه که گفت از  
لفظ عیسی بن شیبان که گفت من از دمی بودم از ولایت اصفهان که انرا می گفتندی و بدرم رفتی  
آن که بود و نجوی بود و من خدمت ان می کردم و انرا بعد از می بردی و بدرم مرزعه داشت  
روزی مرا بران مرزعه فرستاد در راه کلساسی بود و نرسایان در آنجا بود و پدر خاطر م در آنجا میل  
کرد و چون در راه م جمع دیدم که اخیل می خواندند و بعضی دعا و نذر می کردند و مرا آن حالت  
از ایشان خوش آمد و رسیدم از ایشان که دین شادان بهیست گفتندی دین عیسی علیه سلام است  
برسیدم اهل این دین بیشتر گجاستند گفتند در شام از بزرگتر بخم و بشام رفتیم و از آنجا بنصیر  
بش قتی و از تعلیم اخیل کردم و او مرا بعورتی بودم فرستاد و بیشتر کلام در علوم نصاری  
نداشت از خدمت او تحصیل علوم کردم چون وقت وفات او رسید لغتم مرا چه وصیت کند  
گفت بر تو دیگر است بآن نال که کن جری برسد و علوم بنویس و بای کند ترا و رو که شفا کاز او بای  
او و ختم تبر بوی است و از عرب خواهد بود من با کاروانی بر زمین عرب رفتیم آن جماعه  
ما من عذر کرد و تدویر او بودی از بنی قریظه فرخواستند او بدیدم بود چون صد صل الله علیه وسلم  
مدینه آمد روزی قدری خرمایا بودیم و خدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم رفتیم بلق او  
بنها دم لغتم صدقه سید دست بران نهاد اصحاب گفت بسم الله شهاب کار برید من اللهون  
بودم که سفایر آخر انان صدقه بخورد و هدیه قبول کند و بخورد و روز دیگر قدری خرمایا  
بودیم لغتم این هدیه قبول کرد و بخورد و در اصحاب داد و شنیدیم بود که هم موت ترک مبارک  
بود از بنی سبیس باستانم نخواست بدانستم که چه میخواهم مهر بنویس من بود جوانان بدیدم  
در رای مبارک افنا کردم و ایمان آوردیم کل خوشه داد و گفت خود را از ان یهودی خردا و منی فروخت  
عاقبه تحمل و فیه روز و صد سجه در حجت خرمایا که از برای او بشام و بروردم و بفر و خست صد صل الله  
علیه وسلم فرمود بر در خود را سلمان معاونت کنید سید سجه در خست خرمایا و بزم کرد و رسول  
بدشت مبارک خود بستاند من یکسال تعهد کردم و بعد از ان رسول صلی الله علیه وسلم باز در  
من داد گفت بروان جهود را برفتم و ما او دادم چون بر کشید حمله فیه بود بستد و منی ازو  
ظلام ما فتم و خدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم شام و او را در عمر و خدمت ما فتم و در حمله غزو

که صد صل الله علیه وسلم بود حاضر شدیم و سلمان پیر بود در خلافت عمر و گویند در خلافت  
عثمان مدائن وفات یافت در سنده ثلاث و عشر عمر رضی الله عنه حج گزارد و بدمنه آمد  
در ان وقت صد ساله بود و با نداد روز چهارشنبه بلیت و هشتم ذوالحجه ابولولو غلام  
مصر بن ثقبه او را در مسجد کار کرد و عمر رضی الله عنه چون دید که کار و از دست رفت  
دست از جان بکشت و منصب خلافت در میان شش کس بکداشت عثمان و علی و عبداللہ  
بن عوف و سعد و قاص و طلحه و زبیر و دوشنبه غم محرم سنه اربع و عشرین وفات یافت و مدت  
خلافت او سه سال و هشت ماه بود و با نصد و سی و هفت حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم  
روایت کرد **امیر المومنین عثمان رضی الله عنه** خلیفه سیوم بود و بر عثمان بن العاص  
ابن امیه الکرنی عبد شمس بن عدنان است حدیث رسول صلی الله علیه وسلم و ذو النورین گفت  
داشت سب آنکه دو دختر دانا رسول علیه سلام بود و مادرش دختر لر بن رعه بن  
حب اند عبد شمس از وی نام بود و دست عثمان ابو عبید الله بود و مشاهیر صحابه در خلافت او امان  
گرفتند و دست متابعت در کربما بعت او بودند و کجا دمارت امت بدو نفوس کردند چون  
خلیفه شد مروان بن الحکم را وزارت داد و بر عمر او بود و معویه بن یسافان بعد از نداد  
او بریدن یسافان دمارت شام نصیب کرد و با طراف جهان لشکرها رستار تا در ایام خلافت  
او تمامت طبرستان کوفه و ایامه اکثر بلاد و فراسکان شیبان کرمان از دهان مصر حدود و غیر  
اکثر بلاد از روم بدست مسلمانان گشتار شد و او را چهار بر بود عبد الله سعید عمر امان  
سعدی امری بزرگ بودی و در میان معاویه با و را از ان رفت و سمرقند را برفت و اول کسی  
که در عرب اسلام باب حیون گشت او بود در سنده این و منی ابو عبد الرحمن عبد الله بن  
معوذ بن عاقل بن حبیب بن سمی بن مادر بن مخروم بن صاهله بن کامل بن الحرث بن تمیم بن سعد  
بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر الهدلی خلیفه بنی زهره برادر عینه بن معوذ الکوفی و از  
ان ام عبد ملت عبد و حسن سوار بن قریم بن صاهله بن کامل الهدلیه سهند عبد الله بدنا و الحمد  
و هاجر الحمری و صل العسلی و بدمینه و فاه یافت و در یقیش رفتن کردند و او شصت و هفت  
سال بود روی عمر بنی صلی الله علیه وسلم ثمانه و ثمانیه و اربعین حدیثی درین سال ابوذر  
حقاری و یوحنا بن حنابل بن سفیان بن عبد بن الوقیعه بن لحران بن عفان بن میل بن ضمیر  
بن یزگر بن عبد مناه ان کما من خرمایا و انما رمله بنت الوقیعه الغفاری و وفات یافت



و ادوایت و هشتاد و یک حدیث از رسول روایت کردیم درین سال ابوذر را عویم بن عامر  
و کونیند عویم بن زید بن قیس بن عایشه بن امیه و لو ندعیم بن ثعلبه بن زید بن قیس بن عایشه  
بن امیه بن مالک بن عامر بن عدی بن کعب بن حروح بن لحرث بن الحویر لاضاری بدش و قات  
یافت و صد و هشتاد و نه حدیث از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرد و در سنه ثلاث و یلین  
مقداد بن الاسود الکذبی انوالیقطان لویدمقداد بن عمر بن ثعلبه ازین بود و او را  
نسود بن عبدالغوث بن عدنان بن قیس که ماندش هم سوکتد بود و برورد ازین جهت و او  
منسوب شد و او روز بدر فارس مصطفی صلی الله علیه و سلم بود در حرف و قات یافت و او را  
مردم کردن گرفته بدینه او را زد و دهن کردند و او هفتاد و سه ساله بود و هم درین سال ابوعد  
الله حدیفه بن الحان ۲ بر حسل بن حار عیسی بود و حسل را لقب یمان بود و بعد ازین وفات  
یافت و کونیند بکوفه بعد از مقتل عثمان بن عفان روز و در سنه اربع و ملتی عباس بن محمد المطلب  
عمر رسول صلی الله علیه و سلم بود بدینه و وفات یافت و او هشتاد و سه ساله بود و هم درین سال ابوذر را عویم بن عامر  
از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرد و هم درین سال ابو طلحه زید بن اسود بن حوام لاضاری  
در سنه ماند و او هفتاد و سه ساله بود و از رباب لشکر مصطفی علیه سلام و در غزاه حنین و بکام  
را بکشت و در انار مصاف کشی انا ابو طلحه زید و کل قوم من سلاحی کید و قال النبی صلی الله  
علیه و سلم لصوت طلحه فی الجحیم خیر من الف رجل ازین در خرم لکان علیه السلام بود و ما در ان  
مالک و هم درین سال ابو الوالد عیال بن الصامت بن قیس بن لحریم بن قیس بن ثعلبه بن عثم بن  
سالم بن عوف بن عمر بن عوف بن الحویر لاضاری السالمی بن ازرا و بن الصامت مالک بن  
وقع العقیق بن عیال بن فضله بن مالک بن الحیلان الخرجیه عیال از لقبها دوازده گاه بود و در  
جیح غزوات و اوست و اول کسی که طهارت کرد در اسلام و در رصه از سام و وفات یافت و او هفتاد  
و دو ساله بود و صد و هشتاد و یک حدیث از رسول روایت کرد آخر الامر طایفه ارمعاریت  
مصر ساکنند و از عامل خود فرستادند عثمان بن عفان را که کرد و اندام مصریان بدین سخن شاکشند و مراجع کردند  
در میان راه شیری سواری دیدند که منجول از بدینه بصری شتافت از حقیقت حال او و خبر  
کردند با او نامه یافتند از زبان عثمان بن عفان ماموش طم از عامل مصری چون این طایفه بودند  
حکم سیاست در باب انشان ماضی ساینده و ان نامه مروان حکم نوشته بود و مصریان چون آن

دیدند در حال بدیهه مراجع کردند و بنزدیک عثمان در آمدند گفتند ثوبان غدر کردی و عهد  
بشکستی چون تو مباح است عثمان سوکتد خود که مرا ازین خبر نیست اسنوکتد فتنه و غوغا  
بر خاست اهل مدینه بسبب عدوان مروان مدد عثمان کردند تا روز دینیه هجری دی الحجه سنه  
حسین و ثلث عثمان رضی الله عنه مصحف بن یزید بن نبال بود و نقران مشغول بود لکنانم حکومتی در آمد  
و او را زنجی برد چنانکه چون اینت بنسبکفیکم الله رسید و اثران چون دران مصحف هجری و این  
است درین و او را سید کردند و مدت خلافت او سه سال و یازده ماه هشتاد و دو روز بود و عثمان  
و دو سال عمر یافت و در مدینه اش دفن کردند و نقش طم او است با الله تخلصا و لویدانست  
و لویدانست که لانی خلق بنوی **امیر المومنین علی بن ابی طالب** کرم الله وجهه طایفه چهارم  
بود و او علی بن طالب بن عبدالمطلب است جد مصطفی صلی الله علیه و سلم او را کبیت ابو الحسن بود  
نخ لقب داشت امیر المومنین و مرتضی و وی و وصی و یون روز ادینه سیزدهم ماه رجب سنه یلین  
از سال میل در حرم کعبه بوجود آمدش از و بعد از و هیچ فرزندی در خانه کعبه بوجود  
نیامده است و هشتاد و سه سال عمر یافت و مادر او فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف  
بود و او را بنیت سیرود و باجدت دختر حسن و حنی و محسن و محمد حنفیه و عباس را ابو بکر  
و عمر محمد را اوسط و محمد را اصغر و عثمان را اکبر و عثمان را اصغر و حفصه را کبر و صلی الله علیه و سلم  
و عثمان را اصغر و عباس را اصغر و حفصه را اصغر و عون یعنی و حسن و حسین و زینب الکبری  
و زینب الصغری مادرشان فاطمه زهرا بود و او الهفتم حجر مادرش خوله ط بنت جعفر بن قیس الحنفیه  
بود و عمر و رقیه و ام بود و مادرشان ام حیده بنت یسعه بود و عباس و جعفر و عثمان و عبد  
الله باحسین شدند شدند مادرشان ام المنی بنت حزام بن خالد بن دارم بود و محمد را اصغر و عبد الله  
هم باحسین شدند شدند مادرشان لیل بنت معنور الدارمیه بود و ام الحسن و رصه مادرشان  
ام العید بن عرقه بن سعید العفنه بود و نفیسه و رقیه الصغری و ام الکرام و حمانه و امامه  
و ام سلمه و مموونم و خدیجه و فاطمه بالتران دیگر از مادران دیگر بودند دران روز که  
عثمان شهید شد لکن صحابه با علی کرم الله وجهه سعت کردند چون بر سر حلافت نشست  
مصالح عیال و بلاد ماعن و جوع و دست گرفت و ولایت نصرو را عبد الله بن عباس داد  
و عبد الله بن عباس را مالک بن نضار و قثم بن عباس و ابامارث مکه نصب رفوز از نگاه  
معاویه را از شام موفول کرد و دران معنی نامه فرستاد معاویه جواب گفت که ترا خلافت



که داد دست تا مرا معزول کنی از آنجا نشسته برخاست و نماز و طه و زیر لمز نمودند و بروی  
مثل عثمان نشست کردند و بجانبی بقیه رفتند بعد از یک سال از خلافت او که سال بی و یکم  
بود در هجرت حرب جل و افق شد و آن روز پنجشنبه بود دریم جلای سرفراز اوصاف جل  
و از اهل بصره و غیرهم سیزدهم هزار مرد کشته شدند و اصحاب علی چهار و نر و طلحه  
طان جنگ کشته شدند و عالیه را بامدینه آورد و ابو عبدالله الزبیری بن العوام را با لاش  
صفیه دختر عبدالمطلب عمه رسول صلی الله علیه و سلم بود و زیر آن روز شصت و چهار ساله  
بود و بدست بن جرموز رادی التباع در بصره کشته شدند و هم آنجا دفن کردند و طلحه را مادر  
صفیه بنت الحکم بن یزید و در سن او اختلاف است مدی گوید شصت و چهار ساله بود  
و گویند شصت و دو سال و ابوالمفضل گوید شصت ساله بود و سی و هشت حدیث از  
رسول علیه سلام روایت کرد و هم در سن سال ارقال الحوث و بی بی رافع الانصاری التلی  
وفات یافت و او هفتاد و سه ساله بود و در سال سی هفتم حرب صفین بود و معاویه هجرت و نیت  
مضاف رفت در مکه صد و نوزده و هفتاد هزار مرد از اهل شام قتل کردند و هجرت و نیت  
هزار از اهل علق و گویند بیست و پنج هزار و از صحابه که با علی بود قدیم است و پنج  
بن شهید شدند ابو القیاض عمار بن یاسر المعروف بانی سیمیه و او هفتاد و شش ساله بود  
و گویند نود و سه ساله و هو عمار بن یاسر بن مالک بن کنانه و قیل عمار بن یاسر بن عامر بن  
ملیک بن عبس و عس از مدیج بن بود و در موطا العنقی للذکاب المثنی و او شصت و دو  
حدیث از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرد و هم در سن سال جناب بن الحارث ثمالی  
و او هفتاد و سه ساله بود و در سال سه و هشتم السقی الجمان و فاعمر بن العاص و ابو  
موسی الانصاری بارض البلقان خدود دمشق و هم در سن سال در راه شوال صهیبت  
شان بن مالک از فرزندان لمر بن قاسط که مادرش سلی بود از زنان بن عیم پدرش عمار  
کسری بود در زمین موصل رومیان ایشانرا غارت کردند و صهب طفل بود او را با سیری  
بودند در روم بزرگ شد او را فرزند عبدالله بن حرغان او را خزانة و بیکه آورد و در مدینه  
وفات یافت و او هفتاد و سه ساله بود در بقیعش دفن کردند اخ الام علی بکوة آمد و معاویه بنام  
رفت و دعوی خلافت کرد و الامر المومنین را و سر سعد مروان بندان بود صاحب بقر غلام  
او نقش حاکمش المکره الله الواحد القهار و گویند نعم القدر الله بعد از آن شب ادیه هجرت ماه

رمضان سنه اربعین از دست این بلج مرادی شهید شد و مدینه خلافت او چهار سال و نه ماه بود  
**امیر المومنین حسن علی علیه السلام** خطیفه بنج بود شب نیمه ماه رمضان سنه ثلاث موت بدینه  
در وجود آمد و چهل و هفت سال برست و گویند پنجاه و پنج و او را شانزده فرزند بود  
نه برده هفت دختر **سرا** حسن المثنی و زید عمر و قاسم و عبدالله و عبد الرحمن و حیر  
حسن الاثرم و طلحه ابو بکر و حسن المثنی نادرش خوله بنت منظور الوازیه بود و زید و ام الحسن  
و ام الحنین مادرشان ام للبشر بنت معود بن عقبه بن عمرو بن قسبله الخزرجیه بود و عمر و قاسم  
و عبدالله و عبد الرحمن مادرشان ام ولد و حنین و طلحه و فاطمه مادرشان ام ابیحق بن طلحه بن  
عبدالله الحمیری بود و ابو بکر و ام عبدالله و فاطمه الصغری و ام سلمه و رقیه از مادران دیگر  
بودند **حسن** المثنی رابع بر بود عبدالله المحض و ابرهیم و الحسن المثلث و داود جعفر  
نقش بصره علی بن زید از نسل جعفر اند و رضی الله تعالی عنهما و ابن طاهوس از نسل داود است  
و فرزندان حسن المثلث در مصر و نوبه می باشند و ملوک بن از فرزندان ابرهیم اند جنابک  
درت صد و سی ساله خطیفه و سکه بنام ایشان بود و لغز ایشان المعتصم عبدالله المنصور  
محمد بن مختار القتم بن الناصر از الله بن الهادی یحیی و اوصاب صحنه بود و در مکه هفتاد و سه  
خطیفه باقامت و ملی بنام او بود از بر لکاظ ابو عبدالله حسینی بن القتم الحوشی بن محمد  
الفتح است و درین زمان از فرزندان ایشان الامام الناصر دعوی امامت و کبر و خطیفه  
و سکه بنام او است در حبال بلاد مل و اول سلطان که در نفس بن مملکت شد ملک منصور  
کرد بود از اگراد بغداد که خطیفه مستعصم او را بر سالت بنز نشانه بود و بال شاه بن آن  
زنان اسدا اسلام بود اتفاقا در آن وقت بزد و خرسید که معول بغداد خواب  
کرد و خطیفه کشته شد سلطنت ملک ملک منصور رسید چه نفايت شجاع و کریم بود و او در  
حقیق خود فرزند خود ملک مصر نفوذ کرد و مطفری ملک بارشاهی کرد و او نیز در  
حقیق خود سلطنت ملک اشرف داد و بال شاهی او یک سال بود بعد از آن به برادرش  
ملک موید رسید که درین عهد سلطان بن اوست و در سر دارد منظور و محمد و برادر  
معمود و منصور و بنو عقیه که نقار حله بودند از فرزندان حسن البت اند و او بر اسمعيل الباق  
بن ابرهیم الحمر است و ایه زیدیه بران ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن الحوادج بن النقی سلمان  
بن المختار بن الحارث بن النقی الزکیة بن محمد بن الامام للرافعی حسین بن الفضل عبد الرحمن بن مختار







و کونیند ادینه  
سنة ماه و لایله ندرینه در وجود آمد بجاه و شش سال و شش ماه و سه روز  
عمر یافت روز شنبه هفدهم ماه محرم سنة خمس و تسع و ثمان یافت و در بیعتش رفتن  
کردند و او را با بخل فرزند بودند نه بر و شش دختر **سرا** ابو جعفر محمد الباقر ابو الحسن زید  
و عمر **اشرف** و **عبد الرحمن** و **سلیمان** و **عبد الباق** و **علی** و **حسن** و **الاصغر** و **حسین** و ابو الحسن زید و عمر  
بر اثر از یک مادر آمد و نام کاکه لاطروش که ملکه کلا دلم بود و کلافت با او بیعت کردند  
حسن بن علی حسن بن علی بن عمر **اشرف** بود و محبت و ستی و ام حبیب و حید و خدیجه **الضوا**  
از مادران دیگر اند لو الحسن ابن امام زید الشهدا و اواسه بر بود و طایفه زیدیه بد و مشهور  
اند حسنی و عمر و عیسی و ابو الفضل **شرف** الدین محمد که درین عهد فقه اوست بر حسین بن عبد  
الحمید و محمد بن عبد الحمید بن عبد الله بن القبط الطاهر اسامه بن احمد بن علی بن محمد بن عمر بن عیسی بن حسی  
بن احمد بن عمر بن عیسی بن حسی بن امام زید الشهدا است و عبد الله یافت با هر بود و نسل او  
در قم و ری و شیراز اند و علی افرزندان در آینه و عراقین و شام و مشهد علی می باشد و با طایفه  
سوفند و ام آمدینه از نسل حسینی که اصف اند و منصور که درین وقت امیر مدینه است بر  
حماد بن شیخه بن هشام بن قاسم بن منابر حسینی بن منابر داود بن قاسم بن عبد الله بن طاهر بن  
یحیی بن حسن بن جعفر **الحکم** بن عبد الله **الاعوج** بن حسن بن ابراهیم **العابد** است **ابو جعفر محمد**  
**الباقرضی** **الکرم** مادرش ام عبد الله بنت حسن بن علی طایب کرم الله وجهه روز  
سه شنبه و کونیند ادینه غره رجب و کونیند بنیوم ماه صفر سنة سبع و خمسين مدینه در وجود  
آمد شصت و هفت سال و یازده ماه بر شست و در عهد هشام بن عبد الملک در راه دی **الحج**  
سنة اربع عشر و یایه وفات یافت و او را هشت فرزند بود پنج پسر و دو دختر فرزندان  
او عبد الله و جعفر عبد الله و ابرهیم و عبید الله و **طاهر** علی و ربیع نام سکه علی و زبید و ام سکه  
از یک مادر بودند و ابرهیم و عبید الله و **طاهر** علی و ربیع نام سکه علی و زبید و ام سکه  
بود و جعفر و عبد الله را مادر حضرت قاسم بن محمد بن ابوبکر بود **امام ابو عبد الله جعفر**  
**الاصفاقرضی** **الکرم** روز دوشنبه و کونیند در وقت طلوع صبح و کونیند روز دوشنبه هفدهم ماه اسفند  
سنة ثلاث و ثمانی مدینه در وجود آمد و شصت و پنج سال و هفت ماه عمر یافت و در زمان  
او در سنه اثنی و ثلث و یایه ابو مسلم خراسانی خروج کرد و خلافت نجاشیان رفتند و در عهد  
ابو جعفر الحضور در مضافاتی الحباس روز دوشنبه یکه ماه رجب و کونیند سوار سکه

شان و ادبین و پایه در مدینه وفات یافت و اودان فرزند بود محی اسمعیل اسحق محمد  
عباس علی عبدالله ام فرزند اسماعیل مادر موسی واسحق و محمد ام ولد همدۀ البریه بود  
و مادر اسماعیل و عبدالله وام زوجه فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی طالب بود  
و اسماء علی و عباس و فاطمه از مادران دیگر بودند و در جامع التوارخ خواجه رشید الدین  
طلب الودع آورده است که خلفا را فی فاطمه چهار تن بی در مصر خلافت کردند اول  
اسمعیل اند و آخرن الشان العاضد بالله ابو محمد عبدالله بن الامیر ابو الحجاج یوسف بن الخافه  
لدن الله ابو المیمون عبد المجید بن ابوالفتح محمد بن المستنصر بالله بعد او علم بن الظاهر  
لا عذار دین الله ابو الحسن علی بن الکائن بامر الله او علی بن منصور بن المعز بالله ابو نصر  
فرار دین المعز لدن الله بعد او علم و اول کنی که در مصر خلافت نشست او بود **قاه**  
را او عاریت ابن منصور بالله ابو طاهر اسمعیل بن القايم بامر الله ابو الفتح محمد المهدی عبدالله  
اول خلفا را فی فاطمه در مغول او بود و او بر محمد الحنفی راجعون محمد بن اسمعیل است  
و امام بخارا را فی در شرح مذاهب اهل عالم آورده است که مردی از اهواز عدالله بن یحیی  
القداح ساند خدمت امام جعفر صادق و دستراحوال در خدمه فرزندش اسمعیل بوذی چون  
اسمعیل وفات یافت از وی سری مانند محمد نام در خدمه او می بود و در صحبت او بجانب مصر  
افتاد محمد اسمعیل بماند و او را وزند خود الاکبر کی حاکمه و عبدالله بن یحیی راجعون کنی حاکمه  
بود کنیز محمد اسمعیل را بگشت و کنیز خود را کالی او نشانند چون آن کنیز را برادر  
مردم را گفتند محمد بن اسمعیل را برادران بر سر چون نزل شد او را زن نه موخت و مردم  
را گفت امامت از در بوی رسید ثمار طاعت داشتند وی و لقب است جماعتی از دشمنان  
دین ارقیة ملوک عجم از نجوش که در دل ایشان عداوت مسلمانان بود با و زیاده شدند  
و ان سلطان فراهم آوردند و خطی داد بدین کم راه کو کنند و از آن لشکر حاجتی برخصر نکردند  
و مغول مسئول شدند و دعاه را در جهان سرانگشته کردند و اول کسی که ارشان سلطنت  
نشست مهدی بود بعد او قائم و هم بران ترتیب تا کار منصرف رسید حسن و داعی او  
و در تاریخ ملاحظه خویش نصیر الدین طوسی آورده است که اسمعیل بن از حفص الطارق به حج  
سال در سه حصن و ادبین و پایه وفات یافت و در دره غرض بر جهاد زنی مدینه او را دو  
پدرسه آوردند و در ربع دفن کردند و در ایام معتز خلیفه بعد او در سنه مان و سبع و طایف



ظهور مرقه شد و اول ایشان همان حمدان قمری بود در سواد کوفه خروج کرد و خلفا  
از ایشان عاجز شدند و مرقه بر محرم مستولی شدند و بیکه رفتند و قتل و تفتیر کردند و جاه  
زمین از کشتگان سبب شد و حجر لاسود بدو بان کردند و مدت بیست و پنج سال ایشان  
داشتند و ملوک اسلام صد هزار دینار خواستند بفرستند و بعد از بیست و پنج سال  
بکوفه آوردند و در طبع کوفه نهادند و خطی نوشته بان نهادند بان سکران بودیم و بار  
فرمان آوردیم و اهل اسلام حجر را بیکه بردند و بجای خود نهادند و در آنجا مرقه را  
سخن از دعاه اسماعیلان از فرزندان عبد الله میمون القدام الالهوا از بولایت کوفه و عراق  
آمد و ببری با او بود و گفت بنی داعی امام و ظهور امام نزد بیکست و شخصی ابو القسین حوشب  
نام را بنی منشار تا دعوت کرد و او را داعیان باطران فرستاد و کارش بالا گرفت و شخصی  
بود ابو عبد الله نام صوفی محبت سار فیه کنایه ابو القم و اهل المعرفه فرستاد و او را دعوت کرد  
و چون کارش متمشی شد و بعضی از بلاد مغرب و قریه آن برفت آن شخص که از فرزندان  
این میمون بود بدان طرف رفت و گفت امام منم و از فرزندان اسماعیل بن جعفرم و خود را عبد  
الهدی نام نهاد و بپسر القایم بامر الله محمد و امامت است و معاریه ما و معت کردند و مژده در  
رفت قریه و آن در سنه ثمان و هفت و بیست و یک تا انوار شریف را بسبب کردند و او عبد الله  
صوفی را در ورشک افتاد مهدی او را بپادشاهش بوسف نام بیکست و ظهور مهدی سلطانی از  
بلاد مغرب بود و استیلا در سنه تسعین و هشت و در سنه اثنی و عیایه ملوک مغرب سواد اغلب را  
که از قبل خلفای بنی العباس بودند متشاقص و مقهور کرد و بر قامت بلاد مغرب عالم شد  
و ایشان جزئی از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کردند که علی راس العلماء بطبع الشمس  
مغربها و گفتند تا اول آن خبر ظهور مهدی است و گفتند میان محمد بن اسماعیل و مهدی سه امام مسطور  
بودند القاب ایشان رضی و ری و ص و مهدی سرش است و مسلمانان ولایت مغرب گفتند مهدی از فرزندان  
عبد الله بن سلام اند البصری است اردعاه ان طایفه و از اهل بغداد و عراق گفتند از اولان  
الله میمون القریح است بر جمله را سبب تا اسماعیل بن جعفر تکبیر کردند و مصدق بداشتند و در  
القاریه در بغداد محضی هستند و معتبران و سارات و قضاه و علما خطوط بر آن تحریر کردند  
که مغرب اولاد مهدی مدوح است در ابتناء بحضرت الطاق رضی الله عنه کما بان و عین ان محض  
در آنکه که بنمود که اولاد مهدی می آید و مهدی مدت است و شش سال مسطور بود در سنه

اسن و عیسی و ثلثه و فوات یافت و بسرا و قایم مقام او شد و در عهد او شخصی ابو زید نام از اهل  
مغرب خروج کرد مسلمانان و مدتش با قایم بسرا و مصاف داد و لشکر او را شکست و او را در مدینه  
محبود کرد و اتباع قایم او را در جال نام نهادند بهشبه انزل در بلاد گفته اند که دجال بن مهدی  
باقایم خروج کرد و قایم در آنجا آن خاصه در سوال سنه اربع و عیایه و ثلثه و فوات یافت و بسرا و المصور  
اسماعیل قایم مقام شد مردی صاحب رای شجاع بود با یابو زید مصاف داد و او را شکست و هرب  
کرد و در عقب رفت و او را بیکست و شکست و بعد از آن منصور در سنه اصدی و اربعین و عیایه  
وفات یافت و سرش را بفرستاد بایم مقام شد مردی صاحب رای شجاع و دولتمدار  
بود ملوک بلاد الشریکست و قصد مصر کرد و حاکم عهد در آن عهد کا فود بود و معت غلام خود  
ابو الحسن جوهر را در سنه ثمان و هفت و بیست و یک تا انوار شریف را بسبب کردند و او عبد الله  
صوفی را در ورشک افتاد مهدی او را بپادشاهش بوسف نام بیکست و ظهور مهدی سلطانی از  
بلاد مغرب بود و استیلا در سنه تسعین و هشت و در سنه اثنی و عیایه ملوک مغرب سواد اغلب را  
که از قبل خلفای بنی العباس بودند متشاقص و مقهور کرد و بر قامت بلاد مغرب عالم شد  
و ایشان جزئی از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کردند که علی راس العلماء بطبع الشمس  
مغربها و گفتند تا اول آن خبر ظهور مهدی است و گفتند میان محمد بن اسماعیل و مهدی سه امام مسطور  
بودند القاب ایشان رضی و ری و ص و مهدی سرش است و مسلمانان ولایت مغرب گفتند مهدی از فرزندان  
عبد الله بن سلام اند البصری است اردعاه ان طایفه و از اهل بغداد و عراق گفتند از اولان  
الله میمون القریح است بر جمله را سبب تا اسماعیل بن جعفر تکبیر کردند و مصدق بداشتند و در  
القاریه در بغداد محضی هستند و معتبران و سارات و قضاه و علما خطوط بر آن تحریر کردند  
که مغرب اولاد مهدی مدوح است در ابتناء بحضرت الطاق رضی الله عنه کما بان و عین ان محض  
در آنکه که بنمود که اولاد مهدی می آید و مهدی مدت است و شش سال مسطور بود در سنه

**در**

**مصر**



این بزار بن محمد بن اسمعیل بن عبد الرحمن بن سعید و آن من تقدّمه من سلفه الارباب الا فاضل  
او عیا خواج لا نسب لهم فی ولد علی بن طالب و لا یقلقون به و آن من ادعوا من الاساب  
الیه باطل و زور و لم یوثق من اهل السنات الطالین من اطلاق القول فی هولا انهم خواج  
او عیا و آن هذا الان قارطایهم کان شایعاً بالحریمین الاول الامر بالمغرب منتظر استسار  
عظیماً و آن هذا التاجیم بصیر هو و سلفه کفار شاق و زنا قه و یحذرون معطلون و کلا سلام  
جاذبون و لم یذهب السنوّه و المجوسه و معتقدون عطلوا الحدود و اباحوا الفروج  
و اطلوا الخمر و سفکوا الدماء و سبوا الانبیاء و ادعوا الی دینیّه و کتب رسال و اول سنه ای  
و ارسامه و شمد بیک من اهلوت و الفضا المریض و البرقی الموسویان و جماعه منهم و شمد  
من الفقها المعتمدين الشیخ ابو حامد الاسمرای و ابو الحسن القدوری و قاضی القضا  
ابو محمد الایمانی و ابو عبد الله السضاوی **و** آن محضر در بغداد و دیل سترها بر منابر خوانند  
و چون طاهر نمایند سرش ابو عمر مقد هفت ساله بود قایم مقام کردند و مسنصر لقب  
نهادند و او بکثرت جنون و قلت عقل مشهور بود دست سال خلافت کرد و او را دو  
بسر بود یکی مرانام منصور بن ازاراوی عهد کرد و لقب المصطفی لادن الله داد بعد از آن  
خلع کرد و بر دیل ابو القیم احمد را و بی عهد کرد انید لقب او المستقل بالله و بعد از مسنصر  
ایته و اعیان دو گروه شدند و مؤمنی با ممت نزار گرفتند **رضی اول است و اجماعان**  
شام و عراق و قرمن از ایشان اند و سواریه معروف اند و جماعتی دیل امامت مستقل  
است کردند و آنها اسماعیلیان مروان دیار اند و ایشانرا مستعلیان گویند و حسن صباح  
در ایام مسنصر دعوت کرد در ولایت و یلم و طائفه نزاریان را سبب اسم الحاد بنان  
اطلاق است که ایشان در دعوت حسن صباح رفع سزای مجری کردند و محرمات را اباح  
داشتند و له تعال و من لم یکلم با ازل الله فاولیک هم الظالمون اما طائفه مستعلیان  
از ظاهر شرع مژد کردند و بیع سیر احداث نمودند اجناد و اهالی مصر بیافت مستقل کردند  
و او را خلافت نشاندند و با دو سر خویش از مستقلی بمرتخت و با سکن در رفت مستقل  
شکر زشتار با او را داد و بر سر گرفته مصر آوردند و در حبس غاهم وفات یافتند و طایفه نزار  
گویند یکی کم امامت داشت بر حسب مذهب ایشان باز ماند و اسکندریه که کسی برود دست یافت  
و اکنون ایمان اسباب سر و اسماعیلان المولی بدو است مستقل در سنه اربع عشر و مئتم

غایه

ناید و سرش ابو علی منصور قایم مقام شد و در ذوالقعد سنه اربع و عشرين جماعتی از نزاریان  
او را هلال کردند و او بسر نداشت بسر عم خرد المیمون عبد المجید بن محمد و بی عهد  
کرد بود قایم مقام او شد و او را الحافظ لادن الله لقب کردند و بیست سال خلافت  
کرد بعد از او منصور قایم شد و او را الطاهر لادن الله لقب بود عباس بنیم که وزیر  
بود او را بکشت و بسرا و لوالقی عینی را که بیع ساله بود قایم مقام کرد و او را طایفه  
لقب کرد بعد از شش سال نمایند بر عمش ابو محمد عبد الله بن یوسف قایم مقام شد و لقب  
القاصد بالله ما بوقی که آل ایوب شریکوم و صلاح الدین یوسف بر مصر و بلاد او سوار  
شدند و در اول جمعه سنه ست و یلم و سبعمه خطبه بنام مستخلفه بغداد  
کردند و عاصد روز عال شور وفات یافت و نسل او را منقطع کردند ایندند و در  
دستق اتولعی که به بی الطیان و بی السه معروف اند از نسل محمد ابیاح اند و در مکه  
و من بخلافت او سعت کردند و او را امیر المومنین مامون لقب نهادند و نسل او در مصر  
و شام و مغرب و عراق عرب و عجمان معمر اند و علی الوهقی مرد فقه زاهد بود  
و نسل در عراق و خراسان و بلاد اراک و نهیم اند **امام ابو ابرهیم موسی**  
**الکاظری رضی الله عنه** روز یکشنبه و گویند سه شنبه هفتم ماه صفر سنه ثانی و عشرين  
و یامیه در اراک موضع نیست میان مکه و مدینه در صوبه اند و بخاه و یک سال و یک ماه  
و هفده روز بزیست و هر چند هر روز از دینه بیست و پنجم ماه رجب سنه  
بلاست و ثمانی و یامیه در بغداد وفات یافت و او را سی و هفت فرزند بود و بیسر و بود  
ذختر **بسر ابن** علی و ابرهیم و عاصی و قاسم و اسمعیل و جعفر و هارون و حسین و احمد و محمد  
و حسن و عبد الله و اسحق و عبد الله و رید و حسن و بر صوف و فضل و سلمان **در خراسان** فاطمه  
والکبری و فاطمه الصوی و رفیده و حکیمه و رفیده الصوی و ام ایله و کلثم و ام جعفر و لبابه و زینب  
خدیجه و علیم و آمنه و حسن و بریده و عایشه و ام سلمه و سمونه و ام کلثوم و ابرهیم و اجز از ام لیسند  
بعضی قصاب جهنم است ایک خون بسیار برکت و زید را زید النار لعندی جهنم ایک  
چون بصیر شد خانها عبا سنان البسوخ و نسل او در قزوین و مغرب و سیرا را داشته  
و مجموع برادران و فرزندان او در مصر و مدینه و موصل در بغداد و عراق و سیرا را و احوار  
و دامغان و خراسان معتم اند **امام ابو الحسن علی الرضا رضی الله عنه** مادرش را



نام خیزان بود المرسه روز جمعه و گویند پنجشنبه باز هم ذوق آن سینه مان و اربعین و ماه  
 در وجود آمد و او را بگری بود محمد بن ابی جعفر و او را خلافت دعوت کرد اما بود  
 مأمون فرمود تا سینه و خطبه بنام او کردند بلیش مأمون فرستاد که این بنیالاف جراحی  
 کینه از روی کتاب جامع و حفره من ساخته است که خلافت من میرسد و چیزی که  
 من می رسد طمع در آن کشاید کرد و قبول نکرد و در زمان مأمون در سینه ثلاث و سلس و مال  
 وفات یافت و آن عمر او بنجاه و پنج ساله بود و گفت مرام درین خانه دغمن کن و خدا ان جو  
 کند که اب و مایی روی این بنیان کرده اند و آن موضع در طوس است **امام ابو جعفر محمد**  
**نحواد رضی الله عنه** مادرش را نام او را بود و گویند ام سینه المریه شب اربعه و نهم ماه  
 رمضان سنه خمس و عینی و نام در وجود آمد و مدت عمر او بیست و پنج سال و سه ماه بود و در زمان  
 خلافت معتصم در ماه دی الحجه بنه عرس و ماتی در بغداد وفات یافت و او را ذوالنور بود و موی  
 علی موسی فرزندان موسی را رضویه گویند و در روز قیامت می باشد **امام ابو موسی**  
**علی الهادی** او را لقب النقی بود و الفکری بود و مادرش را نام سینه بود و روزنه  
 دوم ماه رجب و گویند در سنه ذوالحجه سنه انی عشر و ماتی در وجود آمد و چهل و یک  
 سال و هفت ماه عمر یافت و در زمان معتز و ز و دو شنبه سیوم ماه رجب سنه اربع  
 و عینی و ماتی وفات یافت و او را بنه فرزندان بود سران حسین العدری حبیب محمد  
 جعفر عایشه و جعفر اکبر لقب بود اهل شیعه او را کذاب خوانند و محبت آن  
 دعوی امامت کرد و کربن ارا را فند صد و بیست و یک فرزند داشت و نسل او در مصر و مدینه  
 و دمشق و عراق معتمد اند **امام ابو محمد الحسن العدری** مادرش ام ولد بود  
 و عسکان نام داشت مدینه در وجود آمد روز اربعه هجری ماه رجب اول و گویند در ربع  
 سرفه سنه اسنی و ثلثینی و مانی و بیست و هشت سال عمر یافت و زود اربعه هجری رجب اول  
 سنه اسنی و ماتی بر سر وفات یافت در خانه خود در راهلوی بدر دفع کردند و او را بلیه  
 بود **امام ابو القاسم محمد المهدی صاحب الزمان رضی الله عنه** مادرش ام ولد بود  
 نامش مرحبانت و سه شوق غازی قیصر ملکر الرقم بنش از طلوع صبح شب سیم ماه شعبان سنه خمس و عینی  
 و ماتی بر سر در وجود آمد و او را از دشمنان بنیان می داشتند و در چهار سال بعد از آن نابینا  
 و اعتقال اهل الشیعه اما عشره جنان است که مالکون هفوز رتبه است و خروج خواهد کرد

در این کتاب

در این کتاب

و عرویت از رسول صلی الله علیه و سلم که فرمود لولم یسق می الدهر الا یوم یبعث الله فنده  
 من اهل بیت علی بن ابی طالب عدلا کما کنت جورا **محمد حنفیه رضی الله عنه**  
 او را سه بزر بود ابراهیم بن علی جعفر و جعفر بگری بود عبدالله و علی را بگری بود  
 عون نام و ابو هاشم الفشت که عباسیان خلافت بشارت داد و کتاب و صایا امیر المومنین  
 علی کرم الله وجهه را و گویند ابو القاسم محمد حنفیه بعد از فوت بشارت سال مدینه در روز  
 اند و شصت و پنج سال بود و در سنه هجری و ثانی در عهد عبدالملک بن مروان مدینه  
 وفات یافت و آنان بن عثمان باذن برش ابو هاشم بروی مار کرد و نسل او در شهر از  
 معتمد اند و امیر عبدالله از آن جمله بود و او در شیراز وفات یافت در سنه تسعین و ثمانیه  
**عمر بن محمد المومنین علی کرم الله وجهه** او را بگری بود محمد و او را چهار بزر بود عبدالله  
 و او صاحب مهند است در بغداد و فرزندان او در بغداد و نسل معتمد اند و جعفر الهادی او را  
 فرزندان در عراق معتمد اند و عمر او را فرزندان در عراق معتمد اند و عبدالله و او را سه  
 می بر بود بحی محمد محمد فرزندان بحی در شهر امیر المومنین حسن مجاورند و در سنه الفقه  
 معروف اند و نسل احمد در عراق عرب و شام اند و محمد را دو بزر بود قاسم و او را ملک  
 الکملین لقب بود و او ملک طالقان بود و بگری داشت مجرم فایم مقام بدر شد  
 و جعفر و او را المومنین العباسی لقب بود و ملک مرلبان بود در بلاد شام و بنجاه بشارت  
 در سنه هجری و عاقبت و شام و دیار بکر و فارس و کرمان معتمد اند و از فرزندان او عبد  
 المجید بن جعفر ملک بود در هند و برادرش عبد الجبار ملک الکملین ملک لیب بود در ولایت  
 سیشان **ابو الفضل العباسی امیر المومنین علی کرم الله وجهه** او را سقا لقب بود  
 حنفی در روم که امیر المومنین حسینی رضی الله عنه در دست کرد جنگ کرد ابر  
 منع کردن بودند ابو العباس برفت و خلیف اب برداشت عصیان بشیر می زد ننگاه ۲ اب  
 امیر المومنین حسن را بنده و او را بگری بود عبدالله و او را بگری بود حسن و حسن را بنده  
 بر بود عبدالله عباس حنفی ابرهیم فضل عبدالله امر عربین و قاضی مکه بود و او را  
 از فرزندان ابو طالب حاکم مکه و مدینه شد و در زمان خلفای بنی عباس او بود و عباس  
 بگری بود عبدالله و او را فرزندان که مدینه و مکه و کوفه و شام و طبرستان و شام و مدینه می باشد  
 و عمر از فرزندان در طبرستان و مرو و راه معتمد اند و ابرهیم جرد نه او را بگری بود



علی بن ابراهیم فرزندان او در مصر آمدند و فضل را نیز فرزندان در مصر میقتیم اند **طیقة دوم**  
**امراء بنی امیه** و ایشان چهار تن اند مدت امارت ایشان بود و یک سال  
 و یک ماه و بیست و دو روز بود **معاویه بن سفیان** اول خلفای بنی امیه بود  
 و او بر سر صحرائ عرب بن امیه الا بکر بن عبد شمس بن عبد مناف بود که پیش ابو عبد الرحمن  
 و مادرش هند بنت عتبہ بن عبد شمس بود در ریح کر و در ریح در شام بر سر خلافت  
 نشست و از اعمار مزاج رود نیل با سواران حجون سواران مع و قلم او شد پس با طراف  
 عراق و حجاز و ایالت فرستاد و حصنه ابنی و اربعی و کوفه و کوفه ابنی و کوفه ابنی  
 و هو عبد الله بن قیس بن سلیم بن حصار الاشجری النخعی و مادرش طیبہ بنت و هب العلیه  
 بود و کوفه و طنبه بر دیک کوفه ماند و شصت ساله بود و سجد و شصت حدیث  
 از رسول علیه صلوه و سلام روایت کرد و در سنه لصدی و اربعی و قاعه بن رافع الزرقانی  
 الانصاری عقی مدوی و او را بنی عفر کفندی و فوات بیست و چهار حدیث روایت کرد  
 و در سنه آنی و اربعی زید بن ابی و او بخاه پیش ساله بود ماند و بود و حدیث روایت  
 کرد و هم در سن سال ابو مسعود عتبہ بن عمرو بن ثعلبہ بن الہدی ساکن کوفه و ابو و هب  
 صفوان بن امیه بن خلف لبحی و ابن هبند و ایل بن الحارث محمد اللہی الحظمی و یک حدیث روایت  
 بود و هفتاد حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد و فوات ما مندر در سنه ثلاث  
 و اربعی عمرو بن العاص بن ایل بن هشام بن سعید بن شام بن عمرو بن العاص بن ایل بن هشام  
 بن سعید بن شام بن عمرو بن هفص بن کعب بن لوی القرظی السہمی ابو عبد الله کنیت داشت  
 و مادرش فاطمہ در خیر حرملہ بود و هشام بن العاص برادر بزرگ او بود و در برادر مادر  
 داشت عمرو بن العاص المدوی و عتبہ بن باغ بن عبد قیس النہدی بلصر و فوات یافت و او  
 بود و سنه ساله بود و حکومت او در مصر در سال و چهار ماه بود و سنه و نه حدیث  
 از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد و هم در سن سال محمد بن مسلم بن خالد البدری الانصاری  
 بنده ماند و او هفتاد و هفت ساله بود و در سنه اربع و اربعی ابو یوسف عبد الله بن سلام  
 النخعی ماند و او بیست و پنج حدیث روایت کرد و در سنه خمس و اربعی ابو سعید زید  
 بابت بن صفوان الانصاری ماند و در سنه خمس ابو سعید بن مغیرہ بن شعبه بن عامر بن عوف  
 بن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن مغیرہ بن شعبه بن عامر بن عوف  
 بن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن مغیرہ بن شعبه بن عامر بن عوف

و او هفتاد و سه ساله بود و فوات یافت صدوسی و شش حدیث روایت کرد و در سنه لصدی  
 و خمسین ابو اوب لا ضاری و هو خالد بن زید بن کلب بن ثعلبہ بن عدعوف ابن  
 عم بن مالک بن النجار البدری در عزرا و فوات طنبه ماند و در سنه لصدی و فوات  
 یافت و هم در سن سال ابو عمر بن عبد الله بن جابر البجلی ماند و در سنه آنی و خمسین ابو سعید  
 عمران بن حصیل بن عبد بن حلف بن عبد شمس بن سالم بن عامر بن سلول بر حبشه بر سلول  
 بر کعب بن عمرو النخعی و وار فضل و صحابه بود در ریح و فوات یافت و او هجرت  
 بن عجب لا ضاری ماند و او هفتاد و هفت ساله بود و چهار حدیث روایت کرد و در سنه  
 ثلاث و خمسین ابو عبد الله کعب بن مالک بن کعب الانصاری السہمی ماند و او هفتاد  
 و هفت ساله بود و در سنه ثلاث و لو ند سنه شصت و خمسین ابو محمد فضالہ بن سعد بن  
 ناخذ بن قیس بن صہینہ بن اصرم بن حنظل بن کفہ بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک  
 ابن اویس بن انصاری بدمشق ماند و بخاه حدیث از ولایت رسول روایت کرد و در سنه  
 اربع و خمسین ابو عبد الرحمن ستود بن نوفل ماند و او صد و پانز ساله بود و در سنه  
 خمس و خمسین سعید بن اسیر المومنین عثمان بن اعموم بامارت خولسان داد و امیر عبید  
 لشید سوسی ماوراء النہر سنه و ستم قند در دست او کشال شد و هم در سن سال  
 ابواسحق بن سعید بن وقاص مالک بن اہت بن عبد مناف بن زہد بن کلاب بن مرہ  
 و فوات یافت و او هفتاد و ندر ساله بود و مادرش خبیہ بنت جحش بن امیث بن عبد شمس  
 بود و اول کسی که در راه حجاج بن کافری برک و رسول او را فوات فداک ای و امی  
 و پیش از دہج لسرا نکت و در سنه سبع و خمسین ابو هریر بن عبد الله بن عمرو و کوفه  
 عمر بن عامر الدوسی بدینہ و فوات یافت و او هفتاد و هشت ساله بود و پنج حدیث روایت کرد  
 و هفتاد و چهار حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد و هم در سن سال ابو جہر جہر  
 ابن مطعم و رافع بن جریح در یک روز ماندند و هم عظیمہ گفت روزی در مجلس معاویہ  
 مرا امیر المومنین علی کرم الله وجهہ یاد کرد معاویہ گفت کان علی و الله کان اللہ اداعی  
 و کالہم اداعی و کالہم اداعی حاضران گفتند تو فاضل تری علی خطوب من ان  
 لے طلب خیر من ال لے سفی لے حق باق و دیا علی گفت با علی لے حق با او ای  
 کردی گفت الملک عقیم هر که مالشانی جوید او را کسی پیوند نباشد و لادت او بکے بود



هشتاد و دو سال بریست و در او عبید بن اریث بود و طاجش صفوان بن ابی اویس غلام  
او و نقش خاتمیش لکرت عمل ثواب فاحش ما استطعت و اوّل کسی که هزار هزار درم بخشد  
بیک کس عالت نادر او بود هر سال هزار هزار درم به امیر المومنین حسن بخشد و و هم خانی  
حکیم و محمد بن ابی عبد الله بن عباس رجوع معویه و فاه یافت و نزدیک قائم مقام شد عبد الله  
عباس پیش وی رفت و گفت بذر تو مرا هر سال هزار هزار درم و بیک بخشیدم عبد الله گفت  
عرض من این القاس حرا هزار هزار درم نمود و گفت هزار هزار دیگر بخشیدم و داشتم  
و سمان روزی هزار بار هزار هزار درم وی داد و روز پنجشنبه درم صبت نه شصت  
و نهمین بدشت و فاه یافت و او هشتاد و دو ساله بود و مدت خلافت او نوزده سال  
و هشت ماه و نیم بود و در سنه شش ابو عبد الله بن لحرث المزی و او هشتاد و یک سال  
بود و ابو عبید سهرم بن حدیب و او صد و بیست و سه حدیث از رسول صل الله علیه و سلم روایت  
کرد و فاه یافتند و ابو حاتم عقیقه بن لحرث العامر الجهمی و الی مصر غانده و بجاء و بیج  
حدیث از رسول صل الله علیه و سلم روایت کرد و در سنه بیست و نهمین و نود و اند احدی  
ابو زیار عبد الله بن معقل المزی نامند **ابو حاتم بن زید بن معاویه** برادرش  
قیس بن دحتر محمد بن اسفان الکلبی بود و در سنه پنجاه و دو در عهد ابو عبد الله  
اسرین در حجاب طیفه شد و جدا از زند جمله عاق با و مباحث کردند تا زمان عبد الملک بن  
مروان در سنه سی و اند جان سماک بن حربیه بن نصاری در زندان کشه شدند و ابو ابید  
مالک رسیه الساعدی اعمی مد و ماند و مدت عمر او هشتاد و هشت سال بود در سنه سی و  
و ستین ابو عبد الله بن حدیب الحصین را سلمی بر و ماند و در سنه ثلاث عبد الله بن عمر بن الخطاب  
در سنه وفات یافت باغ کوید عبد الله عمر بن زید ما هزار سنه از ان کرد و در سنه سی و هجده  
در سنه صد و دوی و اند لغزین صحابه بود که در سنه وفات یافتند و او دو هزار و شصت  
و سی حدیث از رسول صل الله علیه و سلم روایت کرد و در سنه پنجاه و دو در عهد ابو عبد الله  
صفوان سی و سه ساله نویند سی و هشت سال و هفت ماه و بیست و پنج روز و در حواری  
از پیش بدشت هفتم ماه صفر سنه اربع و ستی وفات یافت و مدت عالت او سه سال و شش ماه  
و ست و دو روز بود و در زمان او در سنه صدی و ستی طایر بن عسک بن نصاری نامند و او  
هشتاد و یک سال بود **لیلی معاویه بن زید** مادر او ام هانم طایر بن رسیه بود

وزیر او زید بن مسلم و خاب او غیاث و نقشی خاتم او اما الایاع و دو و او مردی عابد  
زاهد خدای ترس بود و خوب اعتقاد چون خلیفه شد و مدت جبل روز ارضافت  
او بدشت روز ادبیه خطبه کرد و در انار خطبه لغت ای قوم اگر در خلافت مرا  
خیر هست الی سفیان کردند و اگر درین شری هست من از ان پزارم و برگاه اصرار  
بهم خوشی را غل کردم و این کار پزار شد م شاکسی را که شایسته داسد اختیار  
کنند این بکفت و از منبر فرود آمد و در خانه رفت و بعد از شغول شد و لو سجد  
از ان و الله جبل روز بدشت و در ان ساعت که خود خطب کرد مروان حکم در میان بجد  
طایع برخواست و شمشیر برکشید و این بکت را انشازد

### شعر

و لی لیل بیت و سه سال بود وفات یافت و در حقیقت دفن کردند و نماز بروی و لبدین  
عقیقه بن سفین کز او در در تکبیر دوم سی و اند و هلاک کردند **مروان**  
**بن الحکم** ابو الحاص بن امیه لا کبرمارش امیه دختر علقه بن صفوان  
بود و طاجش مرزلم غلام او و نقشی خاتم لوم بن بالله در عهدی اول سه اربع و ستی با و  
سخت کردند و او شصت و سی سال بریست و شام را از عبد الله بن الزبیر بکا  
داشت و ابو عبید صفاک بن قلیس بن خالد بن وهب بن قلیس بن و لده بن عمرو بن شیبان بن  
س قذرا بکشت و او زن برادر خواسته بود زن او و از هزار و بکشت در صفر سنه سی و نهم  
و او را چهار بر بود عبد الملک محمد بنشر عبد العزیز و مدّ لمان او یک ماه بود و هم در  
سال عبد الرحمن بن عمرو بن الحاص بن وایل بن شام تر سعد بن سم بن عمرو بن هصص بن رعب  
القرنی القیمی و او هفتاد و دو ساله بود بمصر وفات یافت و هم در سنه سی و اند المندر سلیمان  
این صرود لغزاعی نامند و او بیست و پنج حدیث روایت کرد و در سنه نهمین و ستی و نویند  
ثان و ستی و ابو عمرو زید بن ارقم الانصاری نامند و هفتاد حدیث روایت کرد و در سنه  
ثان و ستی عبد الله بن عباس بن عبد المطلب طایف نامند و او هفتاد ساله بود هزار و شصت  
و ست حدیث از رسول روایت کرد **ابو الولید عبد الملک بن مروان**  
او را ابو الدیان لعدی از ان سب که کتده دهان بود با غایتی که ملکین نزد دهانی او بدشت  
از ان بوی معنای و رسیخ الجوش خواندندی از غایت نخل و خبث است بکلم و صایت



نام مقام بدر شد مادرش غایشه دختر مغیره بن ابی العاص بود و در پیش حضرت  
 ذوب و حاجش غلام او و نقش حاتم است بالله تخلصا و او را پنج پسر بود و بعد ششم  
 بنید هشام مسلمه چون بر سر امارت ممکن شد مصعب بن الزبیری امیر عراق بود  
 روی خروج کرد و عبد الملك با او مصاف داد و او را هلاک و در سه شنبه روز  
 حمدی بر اول سنه انی و سبعین در سنه احمی در ایام مصعب بن الزبیری ابو عمار و قیل  
 ابو الطفیل المراد بن عارب بن لحرث بن عدی بن عثم بن لحدعه بن حادنه بن لحرث بن عمرو  
 بن مالک بن اری الاضاری الحادثی وفات یافت در سنه اربع و عشرين فتح ری کرد و شصت  
 و پنج حدیث از رسول روایت کرد در سنه ثلاث و سبعین و گویند خمس و ثمانی و ابله بن  
 اسامع بن عبد العزیز المذنبی از اهل صفه در بیهوش ماند و در وفات هشت ساله بود و گویند  
 صد و پنجاه ساله و در سنه اربع و سبعین او بخالد و گویند ابو عبده جابر بن سمر بن حنانه بن خنجر  
 بن رباب بن حبیب سواهن عامر بن کوفه نامند مادرش خالد دختر له و قاص خوه سعد بن قاف  
 بود و هم در سن سال ابو سعید سعد بن مالک بن شای بن حمید بن عبله بن عید بن خاز و اسم خور  
 الحیر بن عوف بن مالک بن لحرث بن الحرح الحذری الیمی بنیاد در نواح مادی قالی بن النعمان  
 از راه صحابه بود وفات یافت و هذا و صد و هفتاد حدیث از رسول صلی الله علیه و سلم روایت  
 کرد و در سنه خمس و سبعین ابو کحیم العراف بن سلام السملی از اهل صفه ساکنی شام بود نامند  
 در سنه اربع و سبعین سلمه بن لا کوع السملی و او هشتاد ساله بود نامند و هشتاد و هفت حدیث  
 روایت کرد و او را سه پسر بود عبد الرحمن سعید بشیر و عبد الرحمن را کنیت ابا جبر بود در سنه  
 انی و عشرين و یاه در مدینه وفات یافت و ابو عبد الله رافع بن خدیج و او هشتاد ساله بود نامند و هشتاد  
 و هشت حدیث روایت کرد و عبد الملك حجاج بن یوسف فرستاد تا عبد الله بن الزبیری را محاربه کرد  
 و او را بکرفت و برادرش بود روز سه شنبه چهاردهم جمادی الاول سنه ثلث و سبعین اعداران حجاج  
 را بوق فرستاد و برادرش حج را بنارس و شهر **تیمرا** را عمارت کرد و در سنه اربع و سبعین و سمری  
 مسلمه را بودم فرستاد با قسطنطینه رافعه کرد و موسی بن نصر را سلاطین معرب فرستاد تا شهر ازلق  
 بکرفت و انی معتم شد و در ایام او در سنه ست و شین حارث کاعور صاحب علی علیه السلام  
 وفات یافت و در سنه سبعین عمرو بن سعید بن العاص را بکشت ابو سلمه مخفی گوید در دم روزی  
 در کوفه در سرای که انرا دار الامان لقندی سرحین علی را در طشی پیش عبد الله بن زبیر نهاد

اعدازان دیدیم سر عبد الله بن زبیر در طشی هم در آن موضع پیش مختار بن ابی ذریه اعداران  
 دیدیم سر مختار هم در آن موضع پیش مصعب بن ابی ذریه اعداران سر مصعب را هم در آن موضع  
 پیش عبد الملك بن ابی حنفیه کرم عبد الملك بر سرید و مرفوف تا آن قصر را حارث کردند  
 و کف در زمان او در سنه ثمان و سبعین مدینه نامند اعمی شد و هفتاد و هشت ساله بود و در سنه ثمانی  
 عدا بن جعفر ال طیار مولد او در حبشه بود و او هفتاد و دو ساله بود وفات یافت  
 و در سنه احمی و ثمانی محمد بن حنفیه بمدینه وفات یافت و عبد الملك در سنه ست و ثمانی  
 وفات یافت و مدت امارت او بیست و یک سال بود و هم در سن سال ابو امامه الصدی بن  
 عجلان الباهلی و او بود و یک ساله بود و نامند و دو لیست و پنجاه حدیث روایت  
 کرد و در سنه ثمان و سبعین ابو عبد الله جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام بن کعب و گویند  
 حرام بن ثعلبه بن حرام بن کعب بن عثم بن کعب بن سلمه بن سلمه بن سلام بن اضری العقیقی وفات  
 یافت بمدینه و مادرش لیسبه دختر عقیقه بن عقیقه بن سنان بن ملیح بن زید بن حرام  
 بن کعب بن عثم بن حرام و او بود چهار ساله بود و در صحابه جابر بن عبد الله بن رباب و جابر  
 بن عبد الله بن عمرو بودند و جابر بن عبد الله که از او ما نصد و هشتاد حدیث از رسول صلی  
 الله علیه و سلم روایت کرد و **و کید عبد الملك** در ششم ستوال سنه ست و ثمانی  
 ما او سعت کرد و مادرش دختر ابو کعب بن المازنی بود و در او تفقاع خلیل بود و حاجش  
 صرم غلام او و نقش خاتم او اند مت و انهم میثون او ظاهر بود و در ایام او اکثر بلاد و امار  
 المهر را فتح کردند و مجد جامع دمشق را و امارت کرد و در سنه سبع و ثمانی ابو صامع اعدام  
 بن معدی کرب و او بود یک ساله بود نامند و در سنه ثمان و ثمانی ابو صفوان عبد الله بن لیسر  
 المازنی و او بود و چهار ساله بود وفات یافت و در سنه ست و سبعین انس بن مالک بن لیسر  
 بن صهم بن زید بن حرام بن حنظل بن عامر بن عثم بن عدی بن النخار و هو زید اللات  
 و یه المعارف هم اللات بن مسلم بن ازن بن عبد الله بن لاذ بن عوف بن نبس بن مالک بن زید  
 بن لادن الاضاری طایم بن سمر صلی الله علیه و سلم و صد و هفت ساله بود و در ریه وفات یافت  
 و دو هزار و دو لیست و هشتاد حدیث از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرد در سنه اربع  
 و ثمانی حجاج بن یوسف سعید بن جبر را بکشت قال المعمر و ذکر عوف بن نبس را شد اعمی  
 قال لما طوف الحجاج سعید بن جبر و او صلی الیه فقال له ما اسمک قال سعید بن حمر قال بل سقی















سی

**خلفاء بنی العباس** و ایشان سکه و هفت تن بودند مدت خلافت ایشان هشتاد و نولست و سه سال و یازده ماه و یک روز بود **ابو العباس السفاح** و هو عبد الله بن محمد الکامل بن علی بن عبد الله بن العباس و اول الخلفاء بنی العباس بود و بسمت به نسبت بانی صل الله علیه وسلم و او را سفاح از آن لقبی که خون بنی امیه بسیار دخت ناخلافت از ایشان مشتعل شد بوی از ناس و ارمغ لغد روزی امر المومنین علی کرم الله وجهه نماز می کرد عده ای بنام را بدید بر سید لغد او را امر و سرری در وجود امیر المومنین بنشیند او رفت و بر که او را چه نام کردند گفت هر چه شما بخواهید او را بر امیر المومنین آوردند روی او نومه داد و گفت خدا یکبار آن خلق را بکسی بگریز که بگریز او را خواهد بود و او را عالم نهاد و او را بکسی بگریز که و وفای او در دست که بنی امیه فرزندان عباس را از نزوح نبات حارث منع کردند که خبری موی شده بود که بعد از صدار از موت خلافت در فرزندان عباس مشغول شود و اول ایشان لو لوت باشد چون خلافت عمر بن عبد الله بن محمد الکامل را آمد و از وی احارت خواست تا در حلال از بنی لوت این کعب بن محمد عمر طارت داده و او را طبعیت عبد المان بن الزبیر بن طلحه بن زید بن لوت بن کعب را خواست و ابو العباس السفاح از وی در وجود آمد محمد کامل در سال صدم از موت دعوت اعاز کرد و بنای آن دولت را اساس نهاد و ابو العباس السفاح تمام شد **حقایت** چون ابراهیم بن محمد الکامل را مروان بگشت و خبر او بگو فر رسید اوسله حلال که داعی دولت او بود وی سخت کرد بود از وفات او متاثر شد و چون سفاح و دیگر خویشانش بگو فر رسیدند اوسله اسانرا همان داشت و خواست ناخلافت بر فرزندان عمار حارثی علی علم معتد کردند از آنکه او را دعوت ایشان کرده بود ند اوسله سه نامه نوشت یکی نزد جعفر الصادق و یکی نزد یک عبد بن الحبی و یکی نزد یک عمر بن علی بن الحبی و ایلی از معتد آن خود داد و وقت آن تمامها را بیرون برد و حوفا را که او قبول کنند آنجا دیگر قبول باری و لکن او قبول نکرد پس و عبد الله روم حنی بر دیک عمر و حوفا را و او را قاصد مدینه رفت شبی حوفا را دید نامه بوی داد چون نامه خواند ساعتی خاموش بود قاصد گفت جواب بملوی حوفا نامه را برایش نهاد و تسوخت قاصد مردیک حوفا را از آن منع کرد و گفت اوسله مردی فرستد و مکارست روز گشته خواهد شد مالد که تمام فرستاد از آنکه اسانرا در

شده است که این کار نیز زندان عباس رسد و خلافت در خاندان ایشان باشد پس آن قلمد از خدمت ایشان می مقصود مراجعه نمود و پیش از رسیدن قلمد حمید بن طیم لولعبار را از سرای ابو سلمه بیرون آورد و خلافت نشانند **حقایت** ابو العباس سفاح چون خلافت نشست حمد محطه را وزارت داد و عم خود عبد الله بن عمار اشقت هزار مرد داد و کمک مردان بشلم رشتار رفت و با مردان مصاف داد و مردان شکسته شد و گویند در آن حالت مردان این لوطه بر زبان می راند اذ اللهت المدقه اسفل لغد و مروان بدست عبد الله بن عمار هلال مدد دولت مروانان پایان رسید **حقایت** او را اند چون ابو العباس سفاح مفتاح ابو خلافت بدست آورد پس آن تانی و اهتلی که اوسله خلافت در باب ایشان بوقوع اندیشه کرد که شاید که یکی از سلا حینی را بیرون آرد و سبب فتنه شود خواست که او را از پیش مرد ارد با حمید و برادرشش کرد حمید گفت این کاری مشورت ابو مسلم نشاید کرد بر او در خراسان فرستاد چون بدو رسید ابو مسلم اسفل کرد و از دروازه بیرون شد و در رکاب سامری بر رفت چون خلعت خدمت کرد که در وصف بنیاد منصور سخام خلیفه در باب اوسله برسانید ابو مسلم طفت مابند کاظم فرمان امیر المومنین راست منصور را با هدیای و تحف بسیار و مال خراسان و عرب فرقتی در خدمتش مراجعه نمود بیک کار اوسله در آن مدت که منصور خراسان رفته بود تا آن وقت که باز آمد در سال که ماه گزشت بود هر شب ابو سلمه خدمت خلیفه لهدی و ما هم در شب خدمت بودی چون منصور از خراسان بیامد ابو سلمه پیش سفاح آن مروزی شریف داد و اقام نمود و باز کرد و اینده و قایم ادرین حقایت است که هر کس که بعدر ملوک باشد که هیچ نوع حوصه ضمیمه خود را نکند حیانت لاون نکرد اند چه هر آینه باب شمشیران لوت را از زمین وجود او فرستاد و حوفا را مرا ایشانرا از لغتیم سیاست مانع نماید و دیگر مرد عاقل است که چون در خدمت بال شاه شرف زینت مخصوص گشت بر قوت شکایت خود اعتقاد نکند و یک هم از بابش و سخط بال شاه امن نباشد **حقایت** چون شریکان نو نامیدند آن رنهار کمان میر که هست او خندان ولایت سفاح در همراه بود در ایام هتاه بن عبد الملک و سخت او روز ادینه شیر دهم ماه











البرمکی با اهلای بغداد بادی بیعت کردند و یکی از اولاد ملوک ساسانی بود و وزارت  
 بوی داد و در آن سب مایون در وجو و لیدوان شب را بیلله الهاشمیه کویند و در آن  
 روز شرفها که گفتند از آن جمله مفضل گوید  
**شعر**  
 الم تر ان الشمس كانت سفیهة فلما ولی هرون اسرق نودها  
 من امی الله هرون ذی اللہی فزروا والیها وحی وزیرها  
 و حجره امین بعد از شش ماه از خلافت هرون در وجو و لیدوان و هرون و اسان کهنه بر هر  
 از اشعث بن قیس نفوسن کرد و در سنه هجری و سبعین فقام حیران مادر رشید و محمد بن سلمان  
 و له بص و فات گفتند و در سنه هجری و سبعین و مایه لول و حوث لیت بن سعد الحمر فالفهم غلد  
 و او ششاد و دوساله بود و در سنه هجری و ثمان فام عد الله بن المبارک المروزی العسه و او شش  
 و سه ساله بود و بهب و فات یافت و در سنه ای و ثمانی و مایه لول و حوث لیت بن سعد الحمر  
 و او شصت و نه ساله بود و فات یافت و در سنه هجری و سبعین و مایه لول و حوث لیت بن سعد  
 الیروعی الیمینی لیسانی و فات یافت **حکایت** شی هرون از رشید فضل بر یکی را گفت  
 امشب مرا پیش مردی بر که لیز و بیایم که دلم ازین کار و بار گرفته است فضل او را بدر سفین  
 عینه برد و او را در اوسفیان گفت فضل گفت امیر المومنین است سفر گفت حوام احضر  
 لک و بی با خدمت لایمی هرون گفت آن مرد نه است که من میخواهم سفین گفت مرد جوان  
 تو خواهی مفضل عیاضت فضل برد و فضل رفت و آن میخواستند بن است رسیده بودم  
 ام حسب انرا حز حوالی البسات ان جعلهم کالذین امنوا و عملوا الصالحات سوآر حجاجم و هم  
 سا و با خلک و هرون گفت که از او شنیدی طلیم انی غامست و معنی انی است است که شد استند  
 لسانی که بر کرداری کردند ما ایشان را بگویند ما کسان که نیکوکاری کردند پس در روزند فضل  
 گفت لیست گفت امیر المومنین گفت شیخ کار دارد و مرا الوجة کار فضل گفت طاعت  
 الامرو احبب کفیت مرا شوش مدید فضل گفت بدستوری در آنم یا حکم مفضل گفت بدستور  
 لیست اگر حکم می اندیشا داید در آمدن فضل جاع ششاند ناروی ایشان بنید هرون  
 دست بود با گاه بدست مفضل بعد فضل گفت چه بر من درست است اگر از آتش دوزخ طهر  
 ماند این گفت و در غار استیلا هرون در کر به **حکایت** از فضل گفت بخیر تو فضل چون سلام  
 با حاد گفت حرم مصطفی صل الله علیه وسلم بود و اروی در خواست کرد که مرا بقوی امیر کردان

مصطفی

مصطفی صل الله علیه وسلم فرمود عليك سيفك ترا بر تو امیر کردم یعنی نفس در طاعت  
 خدای است از آن که هزار سال طاعت خلق ترا ان الامال يوم القيمة الدائم هرون  
 لغت زبالت کن لغت عمر بن عبد الله مر را چون خلافت بنشاندند سالم بن عدا الله  
 و حسان حقیق و محمد بن کعب را بخواند و گفت من بیتا شدم ندین کار رتد بر من حیت  
 کل لغت لک رهلی که مر و انرا از عذاب بحات بود و بران سلمان چون بدین خود در  
 و اصبان را چون برادر و در دکان را چون فرزند رنگانی بابشای حنان که مادر و برادر  
 و فرزند کشته هرون گفت زبالت کن فضل لغت دیار اسلام چون خادم بواس  
 و اهل خانه عیالی نور زبالت کن بد ز او که م کن بابر و دران غیلوا لن ما فرزندان لغت  
 می ترسم از وی خوش بودی **شعر**  
 لم من وجه صبیح فی النار فضع و لم من امیر همال اسیر  
 تهرس از خدای و جواب خداوند و اهتیار باش که روز قیامت حق حقان ترا از یک  
 سلمان باز برسد و اضاف هر یک بطلید آ کریشی برزی من و احصیه باشند فرادان  
 تو بگیرد و ما تو اضف کند هرون از لک رهلی هون شد فضل گفت پس کن که امر المومنین  
 را لشی فضل لغت ای ضنان خاموش باش که تو ز منم قرا و را کشند به هرون  
 را ربه زبالت شد گفت از ان ترا احامان خواند که در افر و عیاض و افر و عیاض و افر و عیاض  
 تواهی و ام هست مصل لغت و طام خدا بدست بر من و ان طاعتشست که لک مدادان  
 بکیرت وای من هرون گفت می و ام خلق می گویم گفت لک رهلی که مرا از وی لغت بسیار  
 و هیچ که از وی ندانم ما باطن تویم پس هرون بدین رز هزار دینارش فضل بناد گفت  
 این خلافت مراش ما بر من رسده است فضل لغت ان بندهای من بر افرح بودند  
 نداشت و مرا کاظم اعاد کردی من بر احاطت تو افرح ز می کرم اعاداری خداوند باز  
 بود یکی که من از واد می دهنی این حکمت و ابریش هرون رخاست بهر هرون هرون  
 بعد و گفت مرا و تحقیق مصل است و در سنه و مایه لول و حوث لیت بن سعد الحمر  
 بر منصور البکری در مکه مهاجرت سیمان ثورس فضل عیاض بود و در شامه و فات یافت  
**حکایت** او هم از مکه بهار مکه داده قطع کرد و در راه در ناز و کله بود و مکه رسید  
 پیران هم استقبال کردند او هم خود را در پیش تا آمد لغت تا کس او را شناسد خدا و ان هم

باش



پیش از بیان بوی رسیدند برسدند که ابوهم ادم نرد بکست که بران حرم با استقبال او  
 آمدند گفت چه میفرمایید از آن زندون خانان سنگی بر کرد نشی میزدند که زندون نوی ابرو  
 گفت من نیز بمنزله قوم خون اردی در گذشتند ابوهم با نفس خود گفت هان ای نفس مرا  
 خود دیدی تا آنگاه که او را بشناختند و عذر خواستند در مکه ساکن شدند و ابوهم  
 از پشت خور دی گاه و هیزم فروختی و گاه بگرانی کردی و ننداشتی در زمستان در عازم  
 سرمای عظیم نامت و تا سحر در غار بودی و رفت سحر هم بود که هلاک شود در خطر شد که تو سحر  
 با یسی در حال نوبت نیست اولاد کردی چنانکه تو در مکه ساکن شدی و در خطر خواب شدی چون  
 باز آمدی از راه دیدی که او را کرم می داشت کعبه الهی تو او را بصفت لطف فرستادی بنی اما  
 من بصورت خمر او را می بینم طاقت نمی دارم در حال اردی بر زمین نهد و وقت در سنه  
 تسع و ثمانی ماه ابو عیسی سلیم بن عیسی الحنفی الکوفی را قادی بکوه و لول الحنفی علیهم  
 الکسائی القادی و ابو عبد الله محمد بن الحسن البسائی القاضی بوی وفات افتد **ص**  
 از الطائی که ایزد قال در حق هرون الکوشید که بود یکی از آن بود که او را وزیر بود  
 که در کرم و لطف و خلق و صلح او فرزند آنی بودند که بی خالدر می و او را چهار پسر  
 بود فضل و جعفر و محمد و موسی فضل و جعفر و زبیران بودند و محمد و موسی امیران و ولایت داشتند  
 و در هیچ تابع هم و زبیران آن ملک نبود است و عظمت که آن برام که باو شد  
 بعد رسید خاندان یک خطه ارو شکفتی و هرون را خوهوی بود عباسیه نام که بوی  
 مشغوف بود و در هیچ حال بخدمت هرون خالی نبود و لکه هرون در مجلس طرب نشستی  
 خواهرش البته در خدمت او بودی جعفر را در آن خلوت طلب کردی و او از در آمدن  
 اسناع بودی عباسیه را روی هرون گفت مرد جعفر را که میدانم که اجتماع بود و سر عباسیه  
 است و انصاف تو در مجلس من است او را در نگاه تو دارم بدان شرط که میان  
 شما جرگه و مشافهت و مباحثه دیگر نباشد و البته شما را باید دیگر اجتماع بودی و این  
 معنی محبت آن سلیم با تو محرم او باشی و بی دهنشت در حرم ما توانی آمدن پس بر حمله میان آن  
 عتدی منعقد شد و جعفری دهنشت در مجلس امیر المومنین نشستی و عباسیه حدیث کردی  
 و لیکن بیکر حیرت خورد بود که الکشت را انکشتی در روز خنیدار بعد از دهان شکر  
 سخن در گوش بیکر می رسد لایط طر در قیام می تواند انداخت و جعفر صاحب

و خوب دیدار بود عباسیه را الش او در تاب و ناسه انداخت تا از شراب عشق خواب  
 شدند و بیخام فرستادند تا از درخت و صالت میوه و لوح بر چینم که میجو و سبزه  
 عشق بیکر بدو هم چون این بیخام کعبه رسید حواری فرستاد و لطف **س**  
 آن کشت که خواهد که تو حاضر باشی، معشوقه بیدار و نایش باشی  
 من خواستی که آدمی دل بدو سم، می رسم از آنکه در میان باشی  
 لکه چه دهنده و ادع شری و مانع دینی از میان ما مرتفع شدن است و دست نطاح بود  
 اسناع از پیش برداشت **ش**  
 ای ماوی عطف شدیدی، ولیکن لاسیل الی الودود  
 دل لکرای آن بای موسی سر **س** آن بردست است من سر سر بر خاستم پس هم در  
 سرای خلافت وضعی شدند و خلوی طلبیدند و از یکدیگر جدا رسیدند **ش**  
 از کوه مرمی بیاوت، از حقه لعل مهر برداشت  
 بول قلمی جویع خور عت، تیرا الطرب از نشانه بگذاشت  
 بی داد و ستد رشتی کرد، در شصت پرید یکی و بنکاشت  
 شکافت صدف عقیق بستد، بش اش را به آب بکاشت  
 بستد کل لعل از عین بار، دهقانیش بر ارجعت ستم کاشت  
 چون کار از مشاهد مبلایم رسید نهان بها از یکدیگر بر خود داری میافند باها  
 را از جعفر و و برسد بدید و لبران بکه فرستاد تا می رود و آن حال از امیر المومنین  
 می داشت تا چون نوبت دولت ایشان مقضی خواست شد میان عباسیه و یکی از  
 کنزکان هرون مقایسه رفت آن کنزک آن محبی تا خدمت خلیفه عرضه داشت در کمر  
 لبران باز را نزد امیر المومنین از آن قضیه برخیزد و در کتاب خلق انسان آوردند که  
 چون محبی بن عبد الله الحنفی طرستان خروج کرد فضل بن عیسی بخاریت آوردت او را  
 از فضل درخواست با امیر المومنین او را همان خواهد هرون او را همان نامه نوشت عطف  
 خویش جعفر سیرد بشی جعفر را گفت برو و کار او بساز جعفر محبی را بخیرسان فرستادند  
 علی بن عیسی بن همامان تا او را محفی دارد و میان جعفر و علی غایله بود از آن حال هرون  
 را اعلام داد خلیفه عزم بر انداختن آن بر یکدیگر را کرد و در سنه ثمان و ثمانین و عزم



از بای در آورد و او بجهاد و بیخ سال بود  
 علیکم سلام الله و فافاتی رایت الکریم الحولین له عذر  
 پس همان ساعت عیسی فرزند دیر بکشند و مثال نوشند باطراف ممالک ناهر کما  
 بود از ولاد بر یک همه را بکشند و تمامت اموال و ضیاع و عقار ایشان را برداشت و هر  
 بن جفر را سفداد فرستاد تا صلب کردند و سر او بر سر جستر ما و بکشند و از آن بر یک بر دو  
 زنی یکس پس نمایند جرمه ز خاله بر یک که او مرد زاهد بود و در کار ملک حرص نکرد و چنان  
 خاندانی که ایت لرم در میان ایشان ایت بود بر انداخت و از اول روز خلافت هر  
 تا انقراض دولت آل بومک نود و نه سال و دو هزار روز بود و شعرا بجهت ایشان درای  
 بسیار گفتند و از آن جمله علی بن حماد و مقصد طویل گفته است

و من قال فيه الحاسر حيث نقول  
مرت انجم الحلدي وملت ندى الذي  
موت انجم كانت لا ابرمك  
اي طفل دهر كه نور لسان و آن روزی دوشیر دولت و قنایر مکی

و ثلثه بعد از آن ایام در سودان بود در ابوطاهر  
را وقتی نیکو اختیار کرد جهت عمارت بترجیح  
نزلت خراب نزد ابوطاهر اختیار کرد و بعد از  
سال بطالع عقر عمارت کردند اما از سیل غل  
نکرد و صورت را بجه طالع منعی وضع کردند چون  
طبیفه وفات یافت فضل ریح با سارت محمد امین  
ماست سوال هر قول الرشید را سعاداد برد و ثانیاً

العاشر من	طالع هوب	النار نور
الحادي عشر		مدح
الثاني عشر		رحل
الثالث عشر		امام احسان
الرابع عشر		عطاره
الخامس عشر	السابع نور	النار نور



را خیر شد مجلس این و چهار این فضل بجز وزارت داد و مأمون وزارت مفضل بمل را  
که از گناه چهار و اعیان جهان بود زهود و مأمون نشاط عدد و انصاف سترانید و یک  
ساله خلج بر عیایا بخشید و برفع که معهود خلفاء بود از روی برداشت و هر روز مسجد جامع  
حاضر آمدی و با علمای و فضلا بحث کرد امور شرعی و مصالح ملکی را بنفس خویش اقامت  
فرمودی و محمد امین در بغداد ببلو و طرب مشغول شد و مأمون مملکت را بفضل و ریح باز  
لذاشت و فضل و ریح او را بران محض کرد که باید که برادران را خلع کنی و اوّل قائم و جوین  
را از بلاد موصل و جن که اقطاع ایشان بود باز خواند و تکلیف کرد تا خود را خلع کردند  
و چون مأمون اسباع آورد نفوذ تا نام او را از خطبه و سکه بیرون بردند و محمد امین  
یکه فرستاد تا آن مصفاها را که رشید نوشته بود و بر در کعبه او حکمت انار امان که چند و انگاه  
بعضی مردم تکلیف خود کرد تا با بسزا موسی بیعت کردند و او را المناطی با حق لقب نهادند  
و آن جمله با غدا فضل ریح می کرد

نارسد کار آنجا که رسید جراحقض عهد بزودی برید

و فایده این حکایت است که هر شاه را هیچ زبان گارتر از روزی دامت نیست  
که برای عرض باشد خویش مصالح ملک را فرو گذارد و برده خود و عهد و محاب روی امارای  
الشاه اند

وزیریک که روز را حذر کند دلیل دولت و اقبال شاه باشد  
و لوزیر هو الیر لمخود باشد از آن هوش همه مملکت ها باشد  
چون امین خلیفه شد علی بن عیسی را اطلاق داد و افهام و اگر ام بستیار فرمود امین  
مقدسه سار و بیست و پنج روز خلافت کرد بعد از آن او را خلع کرد و مجبور کردند و عمر  
لبواسحق ابرهیم را خلافت نشانند بعد از بیست و چهار روز از امین را از جبر بیرون  
آوردند و با او بیعت کردند و خلافت نشانند و یک سال و شش ماه و بیست و روز در  
خلافت کرد در روزی که علی بن عیسی را با لشکری بکشد برادر رشید مأمون طاهر بن لکس  
را بدفع وی روانه کرد طاهر لشکر کشید و بیست و هفت واری را بکشت و از وی گذشته با علی  
علی مصافحه داد و علی را بیست و لشکر من نیزم بغداد رفتند و بشیر و بنادر آمدند طاهر  
در حاکم نام نوشت محبت فضل ملکر و در آن نامه عامه لاجار درسی و اختصار در کلام

رعایت

رعایت کرد مضمون آن بود که بعد از قبول خدمت رای او در ناذ که نامه در قلم آمد  
که سر علین عیسی در بیست می بود و طاهر او را نکشت بنی و السلام چون نامه با سر  
المؤمن مأمون رسید همان روز خلافت بروی سلام کردند و مأمون مر طاهر را از و العین نام  
کرد و فرمان داد با بطرف بغداد داد و و فرستاد را مدد او بغداد و رسد در سنه ثمان و تسعین  
و یام طاهر بغداد بگرفت و محمد امین خود را در ارباب انداخت کسان طاهر او را بکشد و در  
کوشک قاضی الحذا حبس کردند و غلام طاهر فرودین نام او را هلاک کرد و او بیست  
و هشت ساله بود و مدت خلافت او چهار سال و هفت ماه و هشت روز بود و مقبل  
او در شب یکشنبه بیست و پنجم محرم سنه ثمان و تسعین و یام بود و او را دو سر بود و المناطی  
الحق موسی و العالم الحق عبدالله و گویند طاهر فرمود تا او را زن در کور کردند و آن  
جنان بود که آن شب روستائی می ماه بغداد رسید و در روستای در بیلوی کوری  
حکمت ناکاه دیدنی شعله ییذا شد بد جمع سواران و تا بونی و سال در پای اسب آن امیر  
می دوید و رکابش می رسید و تضرع و زاری می کرد و او بتا زبانه او را می زد و دور می زد  
و او در خاک می افتاد تا بسر کوری رسیدند و آن تا بوی را دفن کردند و سر کور را با زمین  
هموار کردند و آن سال بر سران کور افتاد و زاری می کرد و او را کشتان کشتان بردند و بکشتند  
روستائی دانست که در آن تابوت انداخته است آن کور بشکافت و تابوت بیرون آورد دید  
حیران با جمال و کمال گفت توجه الهی گفت می مردمی کایت و حافظ و انهد دستان من آند  
بر من طوفان افتد و بدی حال که دیدی در کور کرد و نذر چون حق تعالی زندگان تقدیر کرد  
است ترا من رسانید هیچ وانی که من انهمان داری روستائی گفت که من نزد یکس ترا انما  
بزم محانه خود فرود آورم و احتاج همدا داشت و او مرزندان ایشان معلّم شد و هم مورفی  
بود با زبان معتصم در سنه ثمان و عسیر و هات و فوات یافت و در زمان لوانو بکر بن شعبه بر عباس  
بن سالم سراسدی الکوی در سنه اربع و تسعین و یام لبوسید و رش الفای و هو عثمان بن  
حید المقتی بمصر و مات یافت **المأمون ابو العباس عبدالله بن الرشید**  
عتم خلفاء بنی العباس بود و بیست و ششم به بیست و هفت ساله و بیست و هشت ساله عاقل  
عالم فاضل بود و در فنون علوم شروع داشت و در بغداد رسد ساخت و ریح مأمون را و موسی  
چون خلافت نکشت در مرقر ار کرد و طاهر بن لکس در بغداد می بود و کار عراق را است می داشت











بلند احتیاجشان ساکن شدند از آنها در گذشتند میان سر رسیدند بر گوشه چهار شیر دیدند که  
 اهنگ ایشان کردند برکت است خود برشان افشان سفید ایشان ساکن شدند چون  
 دهم رسیدند چهار ماه سیم بر بالای درو بخت بودی شد که کسی را زهر بود بدان  
 نزدیک شدی برکت دستار از سر فرو کرد و کشاخ درای دستار از سر فرو گرفت شمشیرها ساکن شد  
 در آمد و آن التفاز بسط و فرش و عجاایه و زر و مسان سرای حشهار و رستم افکند و دیوار  
 بجا هر قتمی بر صغ کرده بدیدند و رخ غلام بطلمس با سلاح از دست راست بخت استال و بخ  
 از خب و بخ از پیش و بخ از سر و بخ خوشی بخت بدیدند و اهنگ ایشان کردند برکت با امر لول  
 او از آن و بلو که من کیستم مامون او را واد از هیئت هوش کشت و حنان بنداشت که او  
 زنده است بعد از آن مامون جایگاه خدمت کرد و تواضع نمود و بر گوشه بخت رفت و بنفش  
 و حسن بن سهل و احمد خاله برای ایشان آمدند مامون در روی شام شاهی بکرست و حامها او را  
 می دید بعضی شاه شده بود مامون حامها نو روی افکند و بخت شیرشاید و کاغوز و مشک و غیر  
 بر لبا بر آید و از هرد و جانب سفیدی در محاسن انوشروان در آمد بود و عصبه ارد سار  
 سروی بسته چهار سطر از مر و آید بر آنجا نوشته دوخته بر شکل کتاب مامون در روی بکرست  
 و این ایشان در دگر بعضی لاولی لایع از آن برکت این نوشته که بر من عصبه است بر خوان  
 بر خواند و یک و یک سطر این بود **سطر اول** کیتی که بزوان کرد مراجه کوشش سطر  
**الشی** عمر تمام نیست مراجه خواش **سطر الثالث** کیتی حاوید نیست مراجه را ش سطر  
**الرابع** چه شاید کرد که نشاید دانست بر سینه نهان و انگشتر کوهی درو نشاند که مرغزن  
 از و روشن بود مامون بنجب بر طرف بکرست لوحی دید از زر خطی روشن بود که بر  
 مرکب کند سال مار شاهی از شاهان عرب ساید زیارت ماکند و مراجه بنوشاند و خوش  
 بوی کرد اند و صفت او چند بود و نام سب او نام آدم حنر نگاه کردند آن خود خدمت  
 مامون بود و هر چند در کالبد با جان نباشد که عذر او خاسم و او را میمان دلیم با این نوشته  
 که در زیر زانو امست مای من داوست سر کرد و عذر ما بپذیرد و دیگر اندیشه کسی باوی یکی باقی  
 بود با ما خیانت کند مار شاه نازیان باند که سزای او بدهد مامون چون آن لوح بر خواند دست  
 در زیر زانوی او کرده یکی دید بر لبا نوشته که چیر ز کوه در غلغلان جایگاه در لبا از زر و جواهر و سیم  
 است بر دارد و مراجه در دارد مامون از خط برداشت و زانو دست او رسید و صدمت کرد

و باز کشت انگشتری از انگشت نو شروان بیرون کرد و نهان داشت چون در راه شدند مامون  
 با حسن بکرست بزرگوار مار شاهی که او بود است دانا به خیر با این سخن مشکل است که  
 لغت است باقی این حیانت کند و سعی از روح بنا شد اندیشه کیند تا این چه تواند بود کشت  
 با فقر عالم است ندانم تا او چه کرد است خرم را بر سینه زد و روی بخت انگشتری او شروان  
 با و افتد مامون ساف باز کشت و کنار بخت او سه کرد و انگشتر در دست او کرد چون نگاه کرد  
 بر چهار گوشه چهار سطر بسته بود **سعد برای کتاب بود**  
 هر که مار شاهی نیست کار می نیست هر که از آن نیست که خدای نیست  
 هر که مرزید نیست شاهی نیست هر که این نیست بکاری نیست  
 پس امیر المومنین مامون بعد از آن است بخواند **ایه** و الحیوه الدنیا التمتع العزور  
 و چون باین لبا رسید چنانک نشان دان بر کرم و شتران و چهار پایان بر از زر و جواهر  
 کرد و لوئند توانگری مامون و فرزندانی داسبای که ساختند جله از آن بود چون بدان رسید  
 فرود ناخاکم را مثله کردند و بر هر درختی در آمد بخت مامون عبرت گیرند و آن راه که بر آن  
 لوه کرده بود فرود تا خراب کردند و از بیر عی را بسیار بنویشت و در سینه سیم و عس و مای مامون  
 مامون مصر رفت و عبدوس را بکشت و در سینه ثمان عشر و ماتی مر بر او در خورد لبو اسحاق  
 را ولی العهد کردند و او را مقتضی گفت در اطراف عالم مثال فرستاد تا با او بیعت کردند  
 و هر در آن سال عزیمت علت زدیم کرد چون بدان دیار رسید بر حشمه که از آن بدو گویند  
 فرود آمد و لشکرها باطراف دوم فرستاد روزی بر لبان آب لشستم بود و باها در آب  
 که خرمات بسیار خورد لوزه بزدی افتاد و زنجور شد و در شب بنحشمه هفت ماه رعب  
 سال مذکور وفات یافت و آن روز مامون خلیفه جلد و هشت ساله بود مرقد او را بطوس  
 بردند و آنجا دفن کردند و در مرثیه او بنویسید مخزومی گوید **سعد**  
 هارایت الخوم اغت عن المامون و عز ملله المومنین  
 طغوه بعرضنی طرسوس شملنا ظنا ایاه بطوس  
 و مدت خلافت او بیست سال و ده ماه بود و در روز و ماه در شهر اخیل غلیشیه بود بعد از او  
 هیچ کسی احیاست بنندیده نکر **لو اسحق محمد بن الرشید**  
 همت خلافتی الهیاس بود و همت دلمت مای صل لله عولسم مار شرام ولد مار زده ست شیب بود



















بخاری صد هزار حدیث صحیح یاد گرفته و دو لیست هزار غرض صحیح و کتاب صحاح را بشماره سال  
استماع کردم از ششصد هزار حدیث و احادیث که اختیار بخاری است در هر روز یکصد حدیث  
**علی الله لوللعماس بعد المتوکل** یازدهم خلفای عباسی بود و سی و چهارم عباسی  
صلی الله علیه و آله و سلم مادرش نام ولد قتلان گویند و در برش عداوتی بنی خاقان که وزیر درش  
بود چون او ماند و زارت بحسن بن محمد داد بعد از او بسلمان بن وهب پس بصاعد  
رسید و معتقد از سامع بغداد آمد و در دار الخلافه از طایفه شرقی متوطن شد  
و سامع حزاب گشت و برادر را الموفق ابو طلحه بنی و حجاز فرستاد و در ایام او کار صفا  
دیان لغایت رسید و در سنه سبع و خمستین و مائت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
سأله بود در بغداد ماند و آب بنی که حیوة دلمان ایشان باشد و اسیر شد که اندک  
ظمان را حاکم کند و وقت کامل لشوی تا دین خویش مرشوات اختیار کنی و در سنه  
تشان و خمستین و مائت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
انک خدا پر او دوست داری خلق ترا دوست دارند و تقدیر انک از خدای بوسی خلق  
از تو ترسند و تقدیر انک بدو مسغول باشی خلق نیز مشغول باشد و هر که شرم دارد از خدای  
تعالی در حال طاعت حق تعالی سزوم دارد که او را عذاب کند از هر کجا و در سنه ستم  
و مائت و نه سال بود و در بیست و پنج رجب سنه اصدی و ستین و مائت و لوللحسن  
سلم بن لیحاج سلم القشیری شب و شبیه وفات یافت قال صفت هذا المذبح  
من ثلثه الف حدیث و در سنه این و ستین بعقب بن اللث الصفا را با شکر جوار بدیار عراق  
رسید و بکنار دجله میان واسطه و بغداد بدیو عاقول نزول کرد و معتقد متوجه او شد  
بختیبه بنج رجب سال مذکور باور رسید و صفایان منزه شدند و مال چهار دای بیسیار نداشتند  
و در حال برج بعقب بن اللث گفت

**ملکت خراسان و اکناف فارس و ما انا عن طایف العراق بایس**  
**ا فاما اموال الناس صاعقه و اهله و رثه فصار کالر سوم الوارث**

روز سه شنبه سید و سیوم شوال سنه خمس و ستین و مائت کتد شاوور از کون اهواز وفات  
یافت و در سنه اربع و ستین موسی بن المکی ماند و در روز بختیبه چهارم رجب اول سال مذکور

ابوهم

ابوهم بن اسمعیل بن محی الحونی صاحب المختصر بن محمد بن لادرس الشافعی بمصر وفات یافت  
و هم در سن سال ابو عبد الله احمد بن عبد الرحمن بن وهب بن لغی عبد الله بن وهب صاحب  
بر النبی و یونس بن عبد الاعلی و ابو ذر و دو ساله بود و ظالم بن مزید بن شان بمصر وفات یافت  
و در سنه ست و ست و مائت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
و عثمان بنی مرید او بود و شاه شجاع کرمان زیارت او آمد و در صحبت او بعد از وفات  
**قصاید** روزی شیخ بایران نوحه آورفته بود و وقتی خوش داشتند ناگاه اهو از  
بیامد و سر بر قمار شیخ نهاد ابو حفص طبعه بروی خویش زد و فریاد می کرد بایان گفتن آن چه  
حالت گفت چون مادر او وقتی خوش می داشت کفتم لکر مار است و سفتدی یوزی که لکی  
طعامی ساختی تا یاران بر آنند نشدندی بهتر یوزی و در حال آن اهو ساید مریدان گفتند  
باشی که را که با حق تعالی این خال باشد طبایعه بروی جوارند و فریاد جبراکند گفت می دانید  
که مراد کنار نهادن از دیر یون کردن است لکر حق تعالی بفرعون سلی خواهی سلی را  
دوی که روان کردی و گفت چون جوع دل است ای در دل تو از خیر و شربان جوع توانی  
دید و در سنه سبع و ستین و مائت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
را در مقدمه و ستاد و محارب بسیار کردند و صاحب زرع را میکشند و در سنه سبعین و مائت  
وفات ایام صاحب زرع چهارده سال و چهار ماه بود و هم در سن سال ابو سلمان دلو دین علی  
بر صفهای العقیبه بغداد و ابو ایوب سلمان بن وهب و الکاتب وفات یافت و در روز  
شنبه دهم دو قوه سنه سبعین و مائت احمد بن طوون مصروفات یافت و او شصت و عسالة  
بود و مدت بال شامی او هفت ساله بود و در سنه اصدی و ستین شیخ ابو طایفه جردون بن لهر  
من عیالات القضاة الیسابوری ماند و او صحت سلم باروی و ابو ایوب عیسی در بانیه بود گفت  
بوکل دست در خدادین است از توان که کار خود بخدا باز گذاری بهتر از آنکه بحبله  
و تدبیر مشغول شوی و در شام دهم شوال سنه خمس و ستین و مائت ابو ذر سلمان بن لادرس  
الشمسینی وفات یافت هفت ماضی هذا حدیث شوشم و چهار هزار و هشتصد حدیث در دیار  
السنه جمع کردم و در سنه سبع و سبعین شیخ المناع لوللقیم حیدر بن محمد بن حیدر الخدای وفات  
یافت اصلش از نهاوند بود و مولد و منشاش در بغداد فقیه بود و در مذهب سنیان بودی  
صحت سری سقلمی و طارث محاسی و محمد بن علی القصاب در بیست و ایت ما تصوف را از قبل و قال کفر



نصوف را از کرسکی و تزل دنیا و قطع الوفا گرفته و گفت محراب شهاب خلافت بسته است الا انک بو  
مناجعت رسول است و گفت اگر سالی هذا سال روی بحق آورد پس از آن یک خطه روی برد  
انج از وفات شد باشد بیشتر بود ادا حق دریافت باشد و گفت که قرآن حفظ نکند و حدیث  
سوید بشوای را شاید از هر انک علم ما حکم کتاب و سنت است و در سنه اصد و سبعین و مانی  
لبو محمد طلحه صاعد را بکشت و مجوس کرد و بحسب در سنه ست و سبعین نماید و ابو محمد طلحه شب بختم  
میست و دهم ماه صفر سنه ثمان و سبعین و مانی وفات یافت و از او چهل و نه ساله بود و در سنه تسع  
و سبعین بمشاده دیوری نمایند گفت ادب مردانست که لازم گردانند بنفیس خود احرام مشایخ  
و خدمت برادران و بیرون آمدن از اشباب و نه داشته او به شریعت و از فقها ابو علی حسن  
بن محمد از عنوانی تلید امام شافعی و ابو الفتح اناطی سمدونی و روح و از مشایخ ابو محمد سمدونی  
عبدالله الثوری بخاطر معتقد بودند **حکایت** از دینار که هم از لیث صفار بخارشد  
و اطبا از معالجه او عاجز آمدند او را گفتند آن کاسهل است که او مستجاب الدعوه است  
سهل را حاضر کردند و با او باز گفتند سهل گفت در حق کسی احاطت بود که بقیه کند و بخدا بار  
کرد و در برادران مظلومان در بند لرزه اند اول ایشان را هلاک کرد عمر و فرود بانجان  
کرد و بقیه بوضع کرد سهل گفت خداوند خداوند دل معصیت او بودی عز طاعت مرا بوی نمای  
و خنانک باطنش را لباس امانت پوشانیدی ظاهرش را لباس عافیت پوشانید چون مناجات  
تمام شد عمر و در طاعت صحت یافت و مال بسیار روی عرض کرد بگرفت و بیرون آمد حاکم  
کر جبری قول کردی تا در وجهی شستی به بودی شخ گفت ترا از دینی باید سکر حاکم بکه کرد همه  
صحر از روید گفت کسی را که با حق تعالی احوال باشد از مخلوق خری کرد **حکایت**  
چون یعقوب بن اللث الصفار نماید برادرش عمر و فرغانه او بر داشت و شکر او را ضبط کرد  
و حضرت خلیفه بناء طلید خلیفه او را تربیت کرد و لغات فولتانی و بغداد بوی داد و عبدالله  
بن طاهر بنات او نصب کرد و در سنه ثمان و سبعین و مانی عمر بن لیث لشکر از خرلسان بگری نشد  
خلیفه امان برنجید و او را از بنات و دل کرد و او را و کردان و لرهان گرفت معتقد سفین  
و کت صوفی بود و عرب او رفت و مغان در شب شب هشتاد ماه رجسب سنه تسع و سبعین و مانی  
وفات یافت و او چهل و هشت ساله بود و مدت خلافت او مدت و سه ساله بود و بارگاه  
**المعتضد بالله ابو العباس احمد بن طلحه** شازم خلفای العباس بود و سی و پنجم بنیت

سی کل الله علو سلم مادرش ام ولد صار در دمیته بود و وزیرش عبدالله بن سلمان چون وفات  
یافت قاسم بن عبدالله وزیر شد و او را سفاح ثانی گفتند و صاحب رای و تدبیر و شجاع  
بود و گویند وقتی که خلافت پدر رسید در خزانه بش از دوازه درم نبود و پیش از او خط  
عظیم بود و عروبی دفته بسیار در عهد او خزانه محکوم شد و ولایت معمر و ادانی و رعایا اسود  
گشتند و در سنه تسع و سبعین و مانی حسن بن عبدالله الموقوف بان الجصاص رسول بخار و نه  
احمد الطولون از مصر رسید با هدایا بسیار و دعوت توجع و قطر الذی دختر ابو الحسن بخار  
برای علی المستنکب بر سر معتقد و در سنه اثنی و مانی ابو الحسن بدر خون بخار و نه را در حشمت  
و بصیر بود و خود لغا بالشاء شد و هم در سن کل اسمعیل بن اسحق القاضی و طرث لی سام  
و هلال بن الملا الوالی وفات یافتند و در سنه ثلاث و ثمانی بیت و هشتم ماه رمضان ابو عمر مقدم  
بن داود الدعی بخار وفات یافت و او از شایان اصحاب ملک بود و هم در سن سال ابو الحسن  
بن عارویه نماید و برادرش قائم مقام شد و هم معتقد مضار بغداد و شرف بن یعقوب داد  
و لهر بن الطیب بن مروان الذی صاحب یعقوب بن اسحق الدی را گرفت و بیدار غلام خود  
سپرد با او را اسحراج کرد و در سنه اربع و ثمانی و مانی سر را غص هر شه سعد را آوردند و باو بخت  
و هم در سن سال لیلی طرث بن عبدالعزیز بن دلق را در جنگ شمشیر بر گردن نهاد بود اثنی  
سردار آمد و شمشیر خود کشته شد عینی المونری سر او را سفاد فرستاد و در سنه خمس و ثمانی  
روز ششم بیت و سیوم ذوالحجه لواء بنی هجرانی العقبة المحدث و هشتاد و نه ساله بود وفات یافت  
و هم در سن ماه ابو العباس محمد بن زید الخوی الموقوف بالمرد و او هفتاد و نه ساله بود سعداد ذات  
یافت و در سنه تسع و سبعین و مانی احمد السامانی صاحب ما و آرا الهی بود در سنه وفات یافت و  
اسمعیل بن احمد قائم مقام شد و در محرم سنه ثمانی و مانی ابو بلر عبدالله بن محمد بن الدینا الوشی استار  
الملک بن بالله و او را مصنفات بسیار است و لهر بن طاهر الکاتب صاحب کتاب اخبار سعداد و وفات یافت  
و در سنه اثنی و ثمانی لهر بن احمد الرازی المحدث و وفات یافت و در سنه خمس و ثمانی عبدالله  
ابن شریک المحدث مغادر و لهر بن الحیی بن حنید و بکر بن عبدالعزیز بن دلق بطرستان  
وفات یافتند و در سنه ست و ثمانی رور بن حشمت با محمد بن حماد بن لهر العباس محمد بن دوس اللمی  
المحدث و او صد و شصت و شش ساله بود و وفات یافت و در سن سال اسمعیل بن لهر  
السامانی و عمر بن اللث الصفاری عرب واقع شد بنایت یح و عمر را بر شد و در سنه سبع و مانی



منتقد سفر شام شد در طلب و صیف الکلام و اورا سیر زد و درین سال عبداللہ محمد بن علی السلف  
باز رجحان نماد و در جمادی الاول سنہ سبع و ثمانی عمر من الثب و اسفند او در ندرستی نشانند  
از شهر بارانیدند و بحسب فرستادند و در سنہ ثمانی و ثمانی لو علی بسر بر موسی بن صالح بن عمر  
المحدث کلاسی بغداد وفات یافت و پدرش لو محمد بن موسی بن صالح در ایام معتقد در سنہ سبع  
و ثمانی وفات یافت و او هفتاد و هشت ساله بود نماد و بسر بن بود و هشت ساله و درین سال  
من المثنی بن معاد العبری نماد و در اول حرم سنہ ثمانی و صیف ظلم کرد و اورا بر صلب  
کرد تا زمان مقتدر و معتقد راسه بر نو علی و عمر و جعفر و او شب و دو شبیه بیست و دوم  
رسم کوفه سبع و ثمانی و وفات یافت و او جلیل و فاضله بود و مدت خلافت او شش و نیم ماه بود  
**الملک بن ابیہ لو محمد بن علی بن احمد** هفتم خلفای شیخ العباس بود و سی و ششم  
نسبت نامش صلوات الله علیه سلم مادرش ام ولد ظلم و زورش تقاسم بن عبداللہ و مکنی بغایت  
فضیح و جمیل بود جامع لغز آن که در حرم دار الخلافه است و در اول زندان بود مطامیر  
نام که معتقد ساخته و داو عمارت کرد و دارا ثانی را بنیاد و در سنہ ثمانی و ثمانی لو محمد  
البراز بغدادی که از مران جنید بود و وصیت بری سقطی نامه بود و طرات قرآن و تفسیر  
و از اولاد علی بن ابان بود اما محمد بن حبیل سایل اربو و ال (دی لقی جهمی لومی صوفی  
درین ساله مجلس می گفت روز ادبیه حال بروی بگردید از منبر مقتدا و وفات یافت و عمر در  
سال شیخ لو العباس محمد بن محمد بن شروق الطوسی بغداد وفات یافت صحبت حارث مجاشعی  
و سیری سقطی دریافت بود گفت هر که نگاه داشت حق تعالی کند در خطرات دل خود حق تعالی  
و بر آنگاه دارد و در وفات اعضای وی و در سنہ تسعین و ثمانی لو محمد بن سبایوری از اقران جنید  
و خوار و ابواس بود در ششاد و وفات یافت و در خوار لو جعفر جدا است **و کاتب** او  
اند که در بادیہ بتوکل می رفت و دل و درین و ندر کرد که از هیچ کس خیری نخواهد داشت  
نکند ناگاه در طامی افتاد بتوکل نیست سخنی و سید و سر جاب گرفت گفت میباید که لی در وقت  
نفس او گفت حق تعالی می فرماید و لا یلقوا ما یدیکم لای اله الا الله که ابو محمد گفت توکل ایان فوی  
است که نفوس سالوس نفس باطل شود انکس که ملا نگاه می دارد در راه هم او نگاه دارد  
روی بقبله دارد و بر فرورد ناگاه شیر می بیاورد و سر جاب باز کرد و دست در سر جاب زد  
و با سحر و کد داشت ابو محمد گفت هر افس که به بلغم الحاشی دادند که خلافت عاقل است و ستیزان

در دست در بای شیر زد و بر آمد او ازی شنید که با جهمی کساک می الملت الملت  
شیر روی بر خال نهاد و رفت و هم درین سال روز سه شنبه بیستم جمادی الاخر عبداللہ بن محمد بن حبیل  
نماد و در سنہ احدى و تسعین سب سفینه و دو و ارم محمدی الاول لو العباس محمد بن علی السلف  
بغلب وفات یافت و او و محمد بن یزید المبرد معام بودند و در حق ایشان گفته اند  
**اما طالب العلم لا یخربن** و عد المبرد او فلف  
**محمد بن عتبه** هفتم علم الوردی فلانک کانک سراج  
**علوم الحقایق** مقرونه و مدنی الشرق و المغرب  
و هم درین سال لو اسحق ابرهیم لهر الخواص اقران جنید بود و درین سال نماد گفت  
دوای دل صرات خواندن قرآن بتانی و ثانی و ششم در خاشش شب و زاری کرد  
نزدیک تن و وصیت با صالحان و هم درین سال شیخ ابو عبداللہ محمد بن عثمان المکی  
لو عبداللہ البنا می را دید و وصیت ابوسعید الخدری در مات شیخ و امام ابن طایفه بود در  
اصول و طریقت در بغداد وفات یافت و در سنہ ثمانی و ثمانی لو محمد بن سبایوری از اقران جنید  
تو کد کرد از حسن و بها و اش و ضیا و جمال و نور و شخص و خیال حق تعالی من اس از ان قوله  
تعالی لیس کثله شیئا و در محرم سنہ ابی و تسعین و ثمانی لو الخازم عبد العزیز بن عبد المجدد  
الحنفی و او نود و اند ساله بود در بغداد وفات یافت و درین سال لو الجلی و مصرعاب  
لقد و ما اش بوخت **و کاتب** در عهد مکنی کریم بن محمد ویم از کونم خروج کرد و مدتی  
قرامطی خلق را دعوت داد او را و بسر بود و حسن و حسن بر روی شانی سیاه داشت  
و گفتی این علامت سامیت است و او را صاحب السامیه السواد خواندندی و در ایام  
طایفه بنی کلاب را دعوت کرد و ایشان او را متابعت نمودند و شام فرود آمد و درین عصر  
را فرود رفتند و مکنی در سامیه بود او را اعلام دادند که شرفی کرد و برقه رفت و علامت  
و شکر و امتیاز می فرستاد و محمد سلیمان را سب هزار مرد فرستاد و محمد سلیمان نزد داشت هزاران  
نقطه در اطراف کفران خوش بیا شنیدند و روز دیگر خون صف کشیدند و خوار حمله کردند  
محمد سلیمان روی باز کرد و انید ایشان درین شاحفند و صاحب السامیه و هر دو بر او اسیر شدند  
و ایشان را بقتل حضرت خلیفه فرستادند با بسیار رسیدند بعد از آن محمد بن هر و ن بطرستان خروج  
کرد خلیفه ماسمیل سامی نامه داشت تا او را قتل آورد و در لفر ایام او لو الحسین بن محمد







علي كبدى مني خيفة البين لوعده ۞ رجا د لما قلنا امسا يتصدع ۞  
 فنحن قد وقع البين والشمل جام ۞ نساك لعن دمها يتصدع ۞  
 فلو كان مسرورا با هو والفتح ۞ كما هو محزون با يتوقع ۞  
 لكان سفاه بره وسقامه ۞ ولكن شكي للبين اذنى اوجع ۞

عَتَمَ مِنْ خَلِيلِكَ بِالْوَلَاةِ ۝ مَا بَعْدَ الرِّجْلِ مِنْ اجْتِمَاعِ ۝  
فَكَرَّ حَرَبٌ مِنْ هَجْدٍ وَغَدَرِ ۝ وَمِنْ حَالٍ ارْتِفَاعٍ وَانْقِدَاعِ ۝  
وَكَلِمَ قَاسٍ أَمْرٌ مِنَ الْمُنَابِكَا ۝ شَرِبَ وَلَمْ يَمْلُقْ بِهَذَا رِجَا ۝  
يَقَالُ اللَّهُ كُلُّكُمْ رِاسِلَاتٌ ۝ وَإِنْ طَائَتْ تَزُولُ السَّالِطَاتُ ۝

١٠ لا خير في عاشق كفى صباه ١١ والقول والشوق في زفراته ياك  
١٢ كفى هواه ولا كفى على العجب ١٣ حتى على العيب والركبان والكر

کتاب

[illegible]



این محمد بن الحسن الجعفی از کبار اصحاب جعید بود صحبت سهل بن عبد الله التستری و بعد از حنیف قائم  
 مقام جعید بود و وفات یافت و گفت هرگز انفس بر وی مستوی نشد اسیر کرد و در حکم سلاوات  
 همیشه در حصار زندان هو ابو دحق تعالی ناید و نبرد وی حرام کرده اند از سخن حق لذت  
 نیاید لکن بسیار بر زبان راند و در سنه ست و ثلثمائیه لو لکن سال از کمال الواسطه  
 بمصر وفات یافت از وی رسیدند از معظم اصحاب صوفیان گفت اعتقاد در مصفون و نیک داشت  
 سرها و خالی بود از گرفتگی و سالی داشتی لعلها و لو علو و زاری را گفت بیان شش سیم  
 انداخته و سیم و بیوی بوسند و ضرر نرساید و چون بروس آوردند گفتند چه بود در دل  
 توان دم که سیم و بیوی می کردند گفت نکه کردم در اصل و غلا در بار ماند سیاه و در  
 سنه سبع و ثلثمائیه ابو عبد الله محمد بن فضل بنی صحبت لهر بن صفوت در وفات و ابو عثمان  
 جری بلو میل داشت نامه محرمتش نوشت که قدامت سفاوت نیست گفت سه جیم  
 عملش روزی شود و از عمل محووم ماند و عملش روزی شود و از اهل صحت محووم ماند و صحبت صالحان  
 روزی شود و از اصرامش محووم ماند از بخشش کردن ندمی نداشت و امانا ماند  
 و معتقد را چهار لبر بود هر اربعه فضل استحقاق روز چهارشنبه بلیت و هفتم شوال  
 عشرین و ثلثمائیه نماد دگر کشید شد در بغداد و مدت عمر او سی و هشت سال و پنج ماه بود  
 و ایام طاعتش بیست و پنج سال **الفقه باب الله لو مضر محمد بن لهر لکن غنصه**  
 نوزدهم خلفای سی العباسی بود سی و هشتم بنیست مانی صلی الله علیه و سلم بعد از برادر خلیفه  
 شد و او اخلاق و سیرت با سدید داشت و خویش بود مردم از او در گرفت بودند او را  
 گرفته میل در چشم کشید و برادر زاده او را قایم مقام او کردند و ور بر بنی لهر بن علی  
 بن مهمله بود و در سنه اصدی و عشرین و ثلثمائیه او را معزول کرد و وزارت ابو جعفر محمد بن  
 الفقم بن عبد الله بن شیمان داد و او را بر معزول کرد و وزارت بابو العباس لهر بن عبد الله محمد  
 داد و در سنه سال ابو بکر محمد بن الحسن بن رید العمانی در بغداد وفات یافت و در زمان خود  
 در شعر و در لغت قایم مقام خلیفه بن محمد البغیری بود **شعر**  
 : طایفه اشبه شی با بله : رافقه بن السدر و الملو  
 : راتری زاسی طایفه : طریقه صحبت از نای الذبح  
 : و اشعل المود فی بیضه : مثل اشتعال الباز فی بحر الغفر

و ابو الفقم علی بن محمد بن داود بن الفهم السوفی را نظای با او معاوضه کرد درین قصد و گفت  
 : لولا الشاهی لم اطلع فی النوا : ای الدی سلغ من حار المکر **شعر**  
 : قد کنت اقصر مما افقر فلما : مدسه لایحاط الدم  
 : و معلی ان معلی اهل الفضا : اعصت و فی لصفها عمر الغفر  
 : و کم ضبار و اعیتها لحاضها : اشرع فی سر نفس مر حذ الغفر  
 و در سنه اصدی و عشرین و ثلثمائیه ابو بکر محمد بن علی الجانی المفسر از عکله و لو علی لهر بن محمد الرواسی  
 بمصر وفات یافت و خطبه لقا هر نوم بر اربعه اخص خون می هارای لاول سنه اصدی و عشرین و ثلثمائیه  
 و مدت خلافت او یک سال و شش ماه و شش روز بود **الفقه باب الله لو لهر بن محمد**  
**ان جعفر المعتذر** بنیستم خلفای سی العباسی بود سی و هشتم بنیست مانی صلی الله علیه و سلم  
 بود مادرش ام ولد ظلوم و وزیرش ابو علی محمد بن علی بن مهمله و بعد از ابو علی عبد الله  
 بر عیسی بن داود بن لهر بود و بعد از ابو جعفر بن الفقم اللخمی و بعد از ابو الفقم  
 شیمان بن الحسن بن مهمله و بعد از ابو الفقم فضل بن جعفر بن الزوت و لو بن ابو عبد الله  
 لهر بن محمد الوتیلی بود و در سنه لبر جعفر حبیبی و جاحش علی بن ثلثمائیه و بعضی خاتمش اشک  
 الله یزدک و گویند المثنی ماعدا و راضی لفر خلفای بود که دوزججه و نیز خطم (کی)  
 مردی فاضل و شاعر بود و بعد از ابو خلفا و مردم محووم و او را اشعار بسیار است  
 جمله در وصف حال خود و مشغوق گفته است **شعر**  
 : یصف وجهی اذا ناکله طرفی : و محرومه و عهدی  
 : حتی کان الذی یوجنته : من دم قلبی الیه قد ناکه  
 و در سنه ست و عشرین و ثلثمائیه ابو اسحق ابو هم بن داود الرواسی از کبار مشایخ شام بود  
 او را بن جعید و ابن حلا و ابو بکر محمد بن موسی الواسطی اصلش از زغای بود صحبت حنیف و در  
 در ریافت بود وفات یافت و در سنه ثانی و عشرین و ثلثمائیه ابو محمد عبد الله بن محمد المرفقی الشیبانی  
 صحبت اباحفص و اباعثمان و جعید دریافت و در بغداد ماند **و کایه**  
 مرفقی گفت روزی محلی فرو شدم از خانه اب خولسمه دختری صاحب جمال کوزه اب  
 بیرون آورد دلم صید جمال او شد می لقا بنیستم ماحداوند خانه بیرون آمد گفت ای خولف  
 مرا از خانه تو یک شتره اب دادند و دلم بردند آن مرد گفت غم مخور که در منزلت بی بودم



بس مرا در خانه بود و عقد نکاح کرد و مرا به کریمه فرستاد و خرقه از من بپوشیدند و جامه  
تکلف در من پوشیدند چون شب در آمد مرا با عروسی در خلق خانه کردند و من بخانه شوال  
شدم ناگاه در میان نماز اوازی شنیدم که ای مخلص سکر نظر که خلافت ما کردی جامه اهل  
صلاح از ظاهر تو بر کشیدم اگر نظر دیگر ای عباسی اسنای از اطنان تو بر کشیم چون این شنیدم  
فریاد کردم که مرقع منی باز آرید ساورند در پوشیدم و سرون لادم و گفتم هر که گمان زد که  
مغل او را از ارباب بخت دهد بخت برساند سفتی خود را در خطر انداخته است و هر که  
اعتماد بر فضل خدا را فعال کند حق فعال او را همیشه برساند کما قال الله تعالی قل بفضل الله  
و رحمة الله و بفضله عتقوا و راضی روز بخشیدم ششم ماه محمدی کلاوسه شش و عشره و طعام  
در بغداد وفات یافت وفات خلافت او شش سال و بیازده ماه و هشت روز بود **الفصل**  
**لله لو اسحق ابرهیم بن المغیره** و یکم خلفا بنی العباسی بود و جاهل بکسب نامی صلی الله  
علیه و سلم مادرش ام ولد بود و زبیر بن سلیمان بن الحسن بن محمد و بعد از ولو الحسنی احمد بن محمد  
و بعد از ولو اسحق محمد بن القزاز بطر و بعد از ابو القاسم احمد بن عبدالله لاصهانی و ابو جابر  
علی بن محمد بن علی بن عقیله و قاضی القضاة احمد بن عبدالله بن اسحق الحری بود و ایر خراسان نصر بن احمد  
بود بعد از زبیر بن نوح بن نصر شد در ایام راضی سنه سبع و عشرین و ثلثمائة لو محمد عبدالله  
بن المبارک صاحب جدول القضاة در ریافت در شافور وفات یافت **و کایت عبدالله بن مبارک**  
لغیریک سال رخ رفت و بعد از چ ساعتی در رستم کفنه خنجان دیدم که دو فرشته از  
اسمان بیامدند یک کل از دلی رسید که اسکا چند هزار داد می بخشد اندک گفت صید هزار  
گفت چند کس قیور است گفت از آن همه کس عبدالله گفت چون این شنیدم اضطرابی در من  
فرید آمد گفتم این خلافت از اطراف جهان با چندین قعبت من کل بیایم از راه درل مدید  
و سنانی قطره از آن قبه صایع شد پس آن فرشته گفت مردی در دمشق است نام او علی بن نوح  
او بخ ساد است آماج او متور که ندیده را بدو تحسیدند عبدالله گفت چون از خواب در آمد  
گفتم برایت آن مرد باید رفت دمشق رفتم بدخام شدم شخص دیدم گفته نام بوجیت گفت  
علی بن الموفق گفته مرا بتو سخی هست بپوشتم گفته که بوجه کار کنی گفته نام دوزی از خواب  
باوی بگفتم او گفته نام بوجیت گفته عبدالله بن مبارک گفته نزد وی سفیدال گفته مرا از کا خود خبر  
تو بگو که که حنی معولی گفته میدان بود ناز از روزی بودم سجید درم جمع کردم و

عنم ان داشتم که بروم ماروزی عورتی که دارم حامله بود بوی طعام از من سبیه شنیدم گفت  
از کجا قدری طعام ببار بخار فتم و طعام خواستم زنی بیرون آمد و گفت چند شب از تو بود باز زن  
من هیچ بخورده بودند از تو و خوی من یافتم ببار از وی اودم و محبت از زنان طعام ساخته بر شما  
طعام باشد چون می این شنیدم دلم بدرد آمد گفتم حج من بدر طایفه است در آن حایل سصد  
درم بود و ادم و لغتم خروج فرزندان کن عبدالله مبارک گفت چون این شنیدم گفته املاک را  
صدق الکفر حکم القضا و در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائة لو علی بن محمد بن عبدالوهاب العنق صاحب  
اباحض و جردون بقادر یافت و لو الحسنی علی بن محمد بن البغدادی از اصحاب سیدین  
عبدالله و حنید مجاور مکه بود وفات یافت و در سنه ثلاث و ثلثمائة لو بکر عبدالله بن طاهر کاتب  
لوطاس آقران شیلی صاحب یوسف بن الحبی وفات یافت و لو الحسنی علی بن محمد بن سید القضاة  
الدینوری از مبارک شایع بود لو عثمان معوی گفت از مشایخ نوارب تو از ابو بصیرت جردون  
سیدت تو از لو الحسنی صایع ندیدم در مصر وفات یافت و در سنه ثمان و ثلثمائة لو عیسی محمد بن  
لکافط از زمزمی وفات یافت و شتی عالم و زاهد بود و در نماز او دیالیه خروج کردند و حوال  
عبدالله بن سید فرزند در انار ان تودون لو الوفا الزکی که امیر لمر آتشکده اذاد بود  
او را بگرفت و میل کشید و روز سینه سیوم ما صفر سنه ثلاث و ثلثمائة و عمر زکاء او را قائم مقام  
او کرد و مدت خلافت او چهار سال بود **المستقل بالله لو الفتم عبدالله بن المصعب**  
لیست دوم خلفا بنی العباسی بود و جاهل و یکم بنی عباسی صلی الله علیه و سلم مادرش ام ولد بود  
و زبیر بن ابو القزح محمد بن علی السامری بعد از او محمد بن یحیی بن شریزاد و قضاة جانش شری بعد از محمد  
بن عیسی الموقوف بابن ابو موسی الحسنی داد و در سنه اربع و ثلثمائة لو بکر دلف بن خلق لیشلی  
البغدادی صاحب جیند و او هشتاد و هفت ساله بود وفات یافت و در زمان مستکفی دیالیه  
بر بغداد و اعمال آن و عشره و لامات مشغولی شدند و در آن دیالیه بود و او را سیه  
بسر بود بعد لو علی بن لویج و بعد از او کربور خلیفه او را سعداد استعدا نمود و در قعر ترکان  
و بر انداختی انسان بحریض و مامارت بغداد امیدوار کرد لشکر مامد و ترکان منزه  
شدند و از خلیفه تشریف یافت و امیر بغداد شد پس شری زکاء را از کار دور کرد و علی بن  
عقیله را وزارت داد و کار از شرط او ت گرفت بعد از آن معز الدوله احمد بن بویه خلیفه را  
خلع کرد و میل کشید در شعبان سنه اربع و ثلثمائة مدت خلافت او یک سال و چهار ماه بود



**المطبع لله ابو القاسم الفضل بن جعفر المصنف** بليت و سيوم خلفاء بني العباس بود  
و جليل و هم بنيت باني صل الله عليه وسلم ما ذراو ليركي بود مشغله نام هر چند خطبه و مسكه بنام  
او بود لبا و را در ولایت حكی بنون بملفه و علوه راضی شد و معز الدوله احمد بن بویه  
حاکم سلطان بود و ابو جعفر محمد بن محسن شیره زاد بزرگتر حاضر دلی بود و ابو الحسن علی بن محمد  
بن علی بن مقله گابت مطیع بود و در زمان لولیس لرا و علی الحوزی در سنه ست و اربعین  
و ثلثمائه وفات یافت و ابو علی حسن بن لهر الکاتب در سنه لصدی و اربعین و ثلثمائه لولیس لرا و علی  
و هو احمد بن محمد زبیل البصری محاور هم کعبه بود لحدافات بافت جند و عمر و عثمان  
و نوری در یافتیم و هم دین سال لولیس لرا و احمد بن محمد بن نصر البغدادی که صاحب جند و ورم و نوری  
و سمون بود وفات یافت و در سنه اربع و ثلثمائه لولیس لرا و احمد بن محمد بن نصر البغدادی علی فاضل بود صاحب  
بر یوسف بن لیس و ابن عطاء عمری بود و ابو بکر طاسی سگانه روزگار بود در علم و دین و طار  
صاحب ابرهیم ذیاع وفات یافت و در سنه انی و اربعین و ثلثمائه لولیس لرا و احمد بن محمد بن نصر البغدادی  
السیاری وفات یافت و در سنه ثانی و اربعین لولیس لرا و احمد بن محمد بن نصر البغدادی و ابو جعفر  
حفر بن محمد و لولیس علی بن لهر بن همد البوشیج از جمله فتوت داران خراسان بود ابو عثمان  
و اعطاد عمری و ابو عمر و دمشقی در یافتیم بود وفات یافت و در سنه ثانی و اربعین و ثلثمائه لولیس لرا و احمد بن محمد بن نصر البغدادی  
و ابو الدوزی المعروف بالون زکات از صد ساله بود وفات یافت و در سنه ثلاث و ثلثمائه لولیس لرا و احمد بن محمد بن نصر البغدادی  
لولیس لرا و احمد بن محمد بن نصر البغدادی در نشا بود غاندا لرا و احمد بن محمد بن نصر البغدادی و عثمان جند و ورم  
و یوسف بن لیس و سمون در یافتیم بود و لولیس بنی بدار بن الحسن الشیرازی عالم بود در  
اصول و بزرگوار در حال صحبت سبلی در یافتیم بود در بخان وفات یافت و مطیع در یافتیم بود  
شد و خود را خطی کرد و خلافت بزرگ داد در سنه ثانی و اربعین و ثلثمائه لولیس لرا و احمد بن محمد بن نصر البغدادی  
بود **المطبع لله ابو القاسم الفضل بن جعفر المصنف** بليت و سيوم خلفاء بني العباس بود  
و جليل و هم بنيت باني صل الله عليه وسلم حکم و صامیت قائم مقام شد و در عهد بک الدوله  
بسر عهد الدوله او را خطی کرد و بدست عم زکاء او سبزد در ایام او در سنه ست و سیتی و ثلثمائه لولیس لرا و احمد بن محمد بن نصر البغدادی  
عمر و اسمعیل بن حمید صحبت با عقلی در یافت و حمید را دید و لولیس کسی که وفات یافت اراضات او  
بود گفت امت بنده راضی شدن است از نفس خود و آنچه او در انست و لولیس ابرهیم لولیس  
النیر ابای شیخ خراسان بود در وقت خوش صحبت بشی و لولیس علی روز باری و عمر و عثمان

در سنه ست و سیتی و ثلثمائه لولیس لرا و احمد بن محمد بن نصر البغدادی

مافت

مافت و محاور مکه بود انما باند و در سنه ست و سیتی لولیس لرا و احمد بن محمد بن نصر البغدادی  
بسر عهد الدوله او را خطی کرد و بدست عم زکاء او سبزد در ایام او در سنه ست و سیتی و ثلثمائه لولیس لرا و احمد بن محمد بن نصر البغدادی  
اصدی و سبعین و ثلثمائه لولیس لرا و احمد بن محمد بن نصر البغدادی و عثمان جند و ورم و نوری  
صد و سی ساله بود و در وایت لولیس لرا و احمد بن محمد بن نصر البغدادی و عثمان جند و ورم و نوری  
بود صحبت حمید و ورم عمری و ابن عطاء در یافتیم بود وفات یافت گفت ارادت همیشه  
روح لشدن و ترک رخصت کن است و لغت هیچ چیز مرزبان کار نیست مر مرید را از اسان  
کرفت ما نفس خود در رفتی خود بر حصان قتل تا و بلیها **حقاقت** لغت در انست  
حال حواسیه باج روم چون بخدار رسیدم بزار در سرم بود که بدیدن حمید روم چون  
به مالیه فرو شدم رسی و دلو و داشتم بشم شدم بجای رسیدم اهو دیدم که از ان جاه ابیجا  
خود چون بزرگوار رفیم ابیجا جاه و زورفت گفتیم لولیس لرا و احمد بن محمد بن نصر البغدادی و عثمان جند و ورم و نوری  
اوازی شنیدیم که ان اهو دلو و در بمان ندارد اعتماد او بر ماست و ممت خوش شد و لولیس  
بنداخته و روان شدم او را شنیدم باعد الله ما ترا حرم می کردیم تا جگه کونه باز اد و اب جوار لرا و احمد بن محمد بن نصر البغدادی  
و آب خوردیم اب بزرگوار لرا و احمد بن محمد بن نصر البغدادی و عثمان جند و ورم و نوری  
گفتم و معذات لدم دوزادینه بود در جامع شدم حمید را غنیمت من افکار گفت باعد الله  
لرا و احمد بن محمد بن نصر البغدادی و عثمان جند و ورم و نوری و هم در سنه ثانی و اربعین و ثلثمائه لولیس لرا و احمد بن محمد بن نصر البغدادی  
معذرت و شیخ وقت عیایب گفتار بشی درشت در زنداد وفات یافت و عثمان جند و ورم و نوری  
هفته سال بود **القادر بالله لولیس لرا و احمد بن محمد بن نصر البغدادی** المقتدر  
بليت و سيوم خلفاء بني العباس بود و جليل و هم بنيت باني صل الله عليه وسلم دردی صاحب  
رای و تدبیر بود و ملوک دیم او را عزتی تمام داشتند و در دوشم و محتم بر و ان مظالم  
تقاضی شدی در حاتم خود و از خلفاء بنی عباس کسی بدارن عمر او نبود بلکه طبعی نماند  
و وزیر لولیس لرا و احمد بن محمد بن نصر البغدادی و عثمان جند و ورم و نوری و امیر خراسان نوح بن منصور بود و آل سامان که  
امر آخ خراسان و حاجبان خطی امان بودند بالی شاه بودند و عهد انشان خوشترن عهد ها بود  
و نام انشان درین رای است **شع**  
نهش بودند ان سامان ز طهور کشته ما مارت خراسان مشهور  
ابرهم و لهر و نوری و ورم و عثمان جند و ورم و نوری







سبب خود در عراق بنشاند و رایت دولت بخوی ارفع یافت و بنحوق عزت او از کویان  
 در گذشت و اطراف مملکت بترل و روم و عرب و سب و ملوک عالم زبان او را مقاد شدند  
 چون مستر شد خطبه شد بدادش اولی از بغداد بکرت و بر امیر دیس بن صدق قدم نهاد  
 اعزاز کرد و مدتی آنجا بود و مستر شد حکم سلطان معود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی از بغداد  
 بیرون آمد چون مراغه رسید با سلطان معود مصاف داد و اسیر کرد و ملاحظه او را بشهر  
 کردند در سنه شصت و هجده و تریب او مملکت خلافت او هفتاد و سه سال و هفت ماه بود  
**الکرشید بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد** سیام خلفای بنی العباس بود  
 و حمل و نام بنیست بنی صلی الله علیه و سلم را شد چون شنید که ملاحظه پدر او را بکشند متوجه  
 ایشان شد تا یکی بدر خواهد بود در اصفهان ملاحظه او را شنید کرد و در سنه صد و شصت و هجده  
 و تریب را نجاست در شهر شتاد و مدت خلافت او دوازده ماه و روز بود **المحقق الموفق بالله**  
**ابو عبد الله محمد بن المستظهر** سی کم خلفای بنی العباس بود و بنجام بنیست بنی  
 صلی الله علیه و سلم مردی دلاور بود و سکوک قان را از بغداد بیرون کرد و محمد شاه بامر سلطان  
 محمود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی از بغداد بیرون کرد و منیر شد چون بهمان رسید از غصه  
 بیمار شد و ببرد و در ایام او سنقر سلجوقی در فارس بر ملک شاه سلجوقی خروج کرد و غران  
 سلطان سبخر را اسیر کردند و در سنه تسع و اربعین و هجده خلیفای در مصر بودند در مصر  
 خلیفه اسماعیلیان ظاهر بود در محرم سنه تسع و اربعین او را بکشند و فایز بنش را بجای او  
 نشانند و در سنه ست و هجده و هجده بنیست و فایز بنش را بجای او  
**المستخیر بالله ابو المظفر يوسف الموفق** سی دوم خلفای بنی العباس بود  
 و بنجام و یکم بنیست بنی صلی الله علیه و سلم بعد از پدر در حلیفه شد و اتفاق دلاور او غم  
 رخ نه هجده سنه شصت و هجده و هجده بود عاضد اسماعیلیان در مصر وفات یافت و صلاح الدین یوسف  
 مرا در زلزله است بر سیه که که بجای عم خود در مصر حاکم شده بود در اوّل جمعه که بعد از  
 وفات عاضد بود خطبه بنام مستخیر کرد و خلفای اسماعیلیان کی در مصر بودند منقلب شدند  
 و مجموع آن خلفای اسماعیلیان که در مصر بودند همالیه نفوذ کردند و خلافت ایشان  
 دولت و هفتاد سال بود و در ایام مستخیر با و ایدر شمس مجتبی الدین ابو محمد بنیست بنیست  
 بن عبد الله زحمانی در بغداد وفات یافت در سنه شصت و هجده و سیام طافط لول الله علیه حسن بن

احمد بن سهل المطار الممدانی و او هشتاد و چهار ساله بود وفات یافت و طافط در مدینه او کشته  
 برانکه و بنی امام حافط و ملوک و اسمعی و حفا حط بنیست  
 بنش بر برای درس و تریب و طافط بنیست بنیست  
 این قصه بکلام لایسند و حوران منیر بنیست بنیست  
 کن حافط کتبت لک رضوان و بیست و هجده و ارمزان  
 مایلی جناب مدار حافط و شهر ممدان قرارگاهش  
 هر جا که او ست طرس و بنیست مدووس سرمدار بنیست  
 در خوارزم وفات یافت و مدت بالشان او قریب صد سال بود و بهر شهرش سلطان شاه که  
 وکیل عهد بود کای او نشست در ایام معنی و مستخیر در سنه ست و شصت و هجده و وفات یافت  
 مدت خلافت او دوازده سال بود **المستظهر بالله ابو محمد حسن بن المستظهر**  
 سی و سیوم خلفای بنی العباس بود و بنجام و دوم بنیست بنی صلی الله علیه و سلم بعد از پدر خلیفه  
 شد در عهد او ملک خود بد بلاد دهند و عمره و خوار شاه بر خراسان و کجوقیان بر عراق  
 مستولی شدند و در زمان مستخیر قسطنطین قاضی مراغه از دار الخلافه القاسی کرد که  
 خطبه سلطه بنام بر سلطان محمد شاه بن محمود سلجوقی که که فزی او بود این خرمندان ماناک  
 الدکر رسانند از آن قضیه بترجید و بهر خود همان بهلوان را با لشکر عتق اقسر فرستاد  
 و مصاف دادند اقسر بکرت و بقیله رونی در رفت که محروم مراغه است همان بهلوان  
 محمد ابراهیم محاصره کرد و عاقبت صلح کردند و همان بهلوان بنش بدر مراجه نمود و این حال در سن  
 ثلاث و ست و هجده بود و در سنه سبع و ست و ستی ابابک الدکر در شهر ممدان وفات یافت  
 و بهرش همان بهلوان ابابک شد و عظمی و شگونی داشت تمام جنابک طغرل بن ابیسلان بسلطنت  
 پشت و اسم او سلطان ابو خطبه و سکه بود و طکر مطلق همان بهلوان بود و چون اقسر مراغه  
 نماند سرش فلک البلق بجای او لشکر عتق ابک بتریز با تصرف گرفته بود و همان بهلوان  
 لشکر کشید و فلک الدین را در روی در محاصره کرد و بر او رش قتل ارسلان محاصره بتریز  
 فرستاد و تشکر مراغه را دولس اران او بفرستد و بهر شهر بردند و قاضی صدر الدین  
 الناصر لیسرت و نشانند و بهر همان بهلوان فرستاد او با فایز خوش آمد و سخن قاضی بران صلح  
 کردند که بتریز بایشان دادند و مراغه را فلک الدین مقرر داشتند همان بهلوان قتل ارسلان



در نرسشاند و عراق مراجع کرد و مانند قتل ارسلان عراق اندر می خواست که برادر  
قانع بداد و اما یکی مطابق نام نرسش سلطان طغرل بزرگ شده بود و مشتعل گشت او را حاکم  
التفات نکرد و از آن سبب میان ایشان محاربه افتاد و قتل ارسلان بشکست اکثر لشکر او پیش  
سلطان آمدند و او مقتدی مغلوک بود و بعد از آن فوت یافت و شکر در و سلطان را بگرفت و مقتدر  
کرد و بر در خانه خود پنج ماه بخت زد و دعوی سلطنت کرد و در شعبان سنه سبع و ثمانی و خجانه  
بشی بهمان حفته بود شخص او را بگشت و معلوم نشد که چه شخص بود مردم محل بران کردند که  
در آن نزدیکی بولط طم نصب عتیب علی بزرگان از انجذاب امام شافعی بردار کردند بود از آن سبب  
بوفع باشد و فی الله المومنین الفکر و در موصی و دیار بکر ابابکر قطب الدین بود و در بن زنگی از قتل  
حاکم بود و برادران ابابکر قطب الدین محمود سلیم نام در سنه خمس و ستین و خجانه وفات یافت  
و بزرگترین عازری قائم شد در سنه اصدی و سبعین و خجانه میان او و صلاح الدین و ملک مصر خلاف  
افتاد و سیف الدین عازری بگرفت و در صفر سنه ست و سبعین مانند و برادرش عز الدین محمود و  
قائم مقام گردید و در سنه شعبان سنه سبع و شصت و یک و خجانه غایب و محیر الدین قتل ارسلان بزداد و  
بن سقانی بن از تو صاحب حصین کعبه و از بلاد دیار بکر بود چون مانند لیسش نور الدین محمد را  
قائم مقام او طرح نزد در سنه اصدی و ثمانی وفات یافت و بزرگترین قطب الدین سقانی قائم مقام  
شد و در شام ابابکر نور الدین بود و در سنه سبع و ستین و خجانه ریم کپوتس برانیدن بجهت اصرار  
بر طریقه بغداد و هنوز رفته بود و در سنه ثمانی و ستین بعد از آنکه تعلق نام در صلاح  
الدین صاحب مصر بفرافوتک عزیم مصر را جرم کرده بود و بخورشید و در باخلم ماه مه بود و وفات  
یافت و بزرگترین احمیل باز شاه بود و قائم مقام شد و او را ملک صالح خواندند چون او غایب  
چون او مانند بن عیش عازری بزرگترین قطب الدین قائم مقام بود و صاحب حوصله ملکی که او را شتر  
در دست فرو گرفت و در حصار الدین شین کوه که غلام زانان سلجوقیان بود ملک و حاکم شد بزرگ  
انکه چون عاصد خلیفه اسماعیلان معصف شده بود شاور که وزیر او بود بر روی استیلا فی حبست  
و عاصد پیش ابابکر نور الدین شام فرستاد و هزار مرد و وزیر برینید که چون بوسد ملک مستول شود  
ارغز بکر مدعو است سره لومار بیل گذشت بود بجانب عربی زرقاه از جانبی مصاف داد و در لشکر  
مصر و فزیک منهنم شدند و بسا جل بنا همدند شیره کوه اسکندریه را بست و برادرش عز الدین  
الدین یوسف را لقا بگذاشت و باصید که علی آمد و بستند و فرنگان بر مصر و قاهره استیلا یافتند و حاکم

شجاع

شجاع بزرگشاور وزیر بعام بانابکر نور الدین فرستاد و دعوی محبت کرد و معتدل شد که هر  
سال مالی بنام او بفرستند نور الدین رضاداد و در سنه اصدی و ستین و خجانه شیره کوه مصر را گرفت  
و شاور وزیر را بگشت و در ماه و پنج او را حاکم بود و در دست و در ماهی بر سال مذکور و  
یافت و صلاح الدین یوسف بجای او حاکم دار حصار شد و برادرش عز الدین بود و انشاه  
بیلا و نوبه فرستاد بگرفت و غنیمت بسیار و دیار ملکی بگرفت و در خجانه دوم عزیمت سنه ست  
و ستین و خجانه فی عاصد خلیفه بود خطبه بنام مستخدا خلیفه عذا و کرد و هم در آن طایمان  
او و نور الدین یوسف ملک مصر و حاکم افتاد و در سنه اصدی و ستین و خجانه میان او و سیف  
الدین عازری صاحب موصی قائم شد و سیف الدین بگرفت و صلاح الدین بوالشی که لقا بملک صالح  
لسر ابابکر نور الدین داشت چون سه و ان حد و در رفت و بگرفت و حصار حلب را که ملک صلاح  
انجا بود محاصره کرد چون کشتار منقذ بود صلح مرا جعت نموده و در سنه اصدی و ثمانی و  
میان فارق بستند و بعد از آن قاتل و غم کارها بزرگ کرد و ولایت بنیاد از فرنگ و دیار بکر و غیره  
بگرفت و بزرگان و خولشیان و برادران او هر یک در ملکی از آن ممالک از قتل او حاکم بودند و در  
سنه سبع و ثمانی و خجانه در دمشق وفات یافت و بزرگترین نور الدین علی را وی الهی کرد و اینده  
بود در دمشق بگذاشت و او را ملک افضل خواندند و بعضی اقربا که واده کوفتند مطاوع  
نمودند و برادر وی دیگر عثمان نام که او را ملک العزیزی گفتند در مصر اتواد حبست و در سنه ستین  
بیاید و دمشق را محاصره کرد و ملک افضل از بن خود و ملا خواست او ملک عازری ظاهر صاحب حلب  
و ناصر بن محمد بن علی الدین صاحب محاصره الدین شیره کوه بنی مشر کوه و بویل صاحب محاصره شیره کوه تمام  
مرد و افضل آمدند ملک عزیزی چون دید که کارای قوی شد بصلح رضاداد و بندان مقرر کرد که بسلطنت  
و اعمال سلطنتی حضاف مصر از آن ملک عزیزی شد و در سنه و مطر و اعمال غوز از آن ملک افضل آمدند  
و حبله و رقیه و سا حبل از آن ملک ظاهر و اقطاعی که اول عارل در مصر داشت برقرار باشد و هر  
یک از ملوک با و ابابکر خود فرستند در مغرب یوسف بن عبد المومنین ولایت نقصه از اعمال او بگرفت  
بگرفت و در فارس اول ابابکر بیکه سلجوقی بود و خواستند ابابکر مطو الدین سعد بنی بنش  
و در سنه ستین ابو جعفر العزیزی محمد سعید الهیدی بود لبوالفتح محمد عبدالله و بزم منشی او را بگشت  
و در سنه خمس و سبعین و خجانه سیدی علی الدین العزیزی الوفاقی وفات یافت و سیدی علی بن عثمان بزرگترین  
او قائم مقام شد و در سنه اصدی و ثمانی و خجانه وفات یافت و برادرش سیدی عبد الرحیم قائم مقام شد در آن







بلذات و تحیل بادشاه اردشیر و نامی را از بیت المقدس طلب داشت و عزم آمدن کردند  
و سرش ملک کامل نیز رسید افضل چون دید کاری میسر نخواهد شد با مصروفت و در وقت  
و تسعین و هجدهم ملک عادل بقصد قصر لشکر کشید و افضل با لشکری اندک بیرون آمد و صفای  
داد و در مشقت شد و بقلعه صرمد رفت و میافزاد و آن نواحی در تصرف آورد و ملک عادل در  
مصر متکین شد و خطبه و شک بنام خود کرد باز برادران صانع آمدند و درین سالها از سلاطین  
صاحب موصل لشکرها جمع کرد و حیران و فادانت که بقلع عادل داشت و قطب الدین محمد  
صاحب سجده بنصیب و صاحب ماردین با او بودند چون بحران رسیدند اگر کم شده بود لشکر  
لشکر برنجوری تلف شدند و فایز بن ملک عادل بحران بود لشکر فرستاد و طلب صلح کردند  
الدین اردشیر شاه چون بشنید بود که میان ملک عادل و ملک ظاهر و افضل صلح رفته است صلح  
بازگشت و هر کس بسلامت خود رفتند و در مغرب یعقوب بن یوسف بن عبدالموس بود و میان  
او و فرنگیان جنگها سخت رفت و در هجدهم ریح که خورسنه محلی و شیبی و حجاب در مدینه اسلام رفت  
مانت و بسترش محمود کای او نشست و اهل شهر هدیه که بر پدرش عاصی بودند مطیع او شدند و مملکت  
بر او مقدر شد و در فارس ابابکر مظفر الدین سعد بن زکی بود و در کرمان ملک دنیا را رام آغود در  
ذو قعدة سنه هجری و تسعین و هجدهم بعضی مراسم افکار و فواید و بسترش علاء الدین فرخنده شاه  
در رجب سنه اسی و تسعین و فواید و بسترش علاء الدین فرخنده شاه  
کردند و در غور و غزنه و بعضی هندوستان سلطان سبک الدین بود در محرم سنه اسی و هجدهم و بانی کوک  
بصاف داد و در ریح که اول بایشان رسید بقصد ایشان لشکر کشید که ایشان لشکرهای بنوع  
بیانی با حیل و سود در انداختند و باند و بیست و چهار سال و بایشان رسید و حری عظیم کردند  
ناگاه علام سلطان قطب الدین ابکرا لشکری برکبید و بر ایشان زد و کشتی بسیار شدند و از  
بکر شدند و بر دیک لوی بزرگ تر شدند و آتش فراوان سرازیر شدند و حوز را در آتش انداختند و چون  
و ذلک هو الحیران المبین و لشکر اسلام غنیمت بسیار یافتند و بسر لو کو چون برادران و اهلش  
شوخه شدند بکشت و با بر سر ساله بنه با قطب الدین بودند و در ریح رمضان سنه اسی و هجدهم سلطان  
از معبر جبل عبور کرد و هدوی و حج و دوسه بقصد آید و روزی ناگاه بر رفت قیلوم از اب  
برآمدند و سلطان از ایشان جدا شدند و سلطان غلامی عاقل داشت که قائم مقام انک بود و او را  
رحمت شادند و سلطان شمس الدین را کردند و در اقطاع او اطراف هندوستان مشهور شدند و در کرمان

کندر

کوسلوک خان بود در سنه خمس عشر و ستاه لشکر جکر خان او را بکشت و در سنه عشر و ستم جکر خان  
غزمت ایران کرد و درین سالها از مدینه در بغداد نام خلیفه حق السعی که می متدینند مثل الحقا  
لذخایم اسقاط کرد و بنسب آن بود که دخترش وفات یافت گاوی چند خوردند و حجت صدقه  
بوقت حساب گرفتند آن بر آمد خلیفه فرمود که من بعد از هیچ افریدن قتلایم بختانند و در  
بغداد دارالمصیف بسیار بنیاد ساخت فرمود تا در هر دو جانب بغداد مناری آوند که درویشان  
آمد که درین دارالمصیف ها روزه کشانید و در طحا پوش کوسفند و بان رفیق و طوای معهود  
داوی و بولکار فرات خاقان مرزبانیه نام حارت کرد در ایام خلافت او در سنه ثمان و شصت  
و هجدهم سیدی محی الدین ابرهیم لاعرف بن علی الدفای وفات یافت و بسترش سیدی محی الدین محمد بن  
عبد الرحیم الدفای قائم مقام شد و در سنه سبع و ستاه وفات یافت و برادرش سیدی قطب الدین  
لور الحسین بن عبد الرحیم قائم مقام شد و در سنه اربع و عشرين و ستاه وفات یافت و عیش سیدی  
نجم الدین قائم مقام شد و در سنه ثمان و تسعین و هجدهم ملک لشعرا ظهیر الدین طاهر بن محمد القاری  
ماه ریح که اول در تبریز وفات یافت و در سنه ثمان و ستاه سید الدین احمد شاه نورش محمد را منبری  
الهیسا بوری و در تبریز وفات یافت و در در بهلوی خاقانی در سرخاب مدفونند و در ریح که اول  
سنه ست و ستاه مولانا عالم محمد الدین ابو عبد الله محمد بن الحسین الرازی در راه وفات یافت و در  
مبارک ناصر خلیفه در رجب سنه ثلاث و هجدهم و هجدهم چهار سال و چهار ماه عمر یافت  
و روز یکشنبه دوم ماه دی قتل سنه سبع و عشرين و ستاه در بغداد وفات یافت و بسترش عیش  
ادان لکوری اقامت نمود و مدت خلافت او هفت و هشت سال بود **الطاهر بن ناصر الله**  
**لور محمد بن الناصر** سیدی و پنج خلفاء بنی الهباس بود و بنجاه و چهارم بنیت  
بانی صل الله علیه و سلم بعد از نبی جلیله شد و در زمان او فتا موسی و یحی و سوخته شد  
و جسر بنید در بغداد او عمارت کرد و اول حکمی که فرمود بود که در تمامت مالک و بارقا  
بخشدند و یک درم به هم لیس و به از بازگشتانان بستندی و فرغان داد تا در بغداد آمد  
اگرند که هر کس که برای المومنین موقوفه داشتند تا اموال ایشان با ایشان رسانیدند  
اید کشان که اعدال ایشان شدند بودند تا مدتی و مرصه داشتند مات اموال ایشان  
فرمود تا از غرضه دادند علماء بغداد انفاق کرده اند که هر کز هیچ خلیفه را این حق سیر  
و سداد سیرت و شفقت عام و ابرام و انعام بوزن است که طاهر را روز داد و دولت او چون











و در زمان المستنیر بالله است و دوم خلفای بنی العباس بود در سنه اصدی و بیست و نهم وفات یافت و مدت  
 پادشاهی او سی سال بود **سلاطین نوح بن نصر** ولیعهد بود و حکم و رعایت قائم مقام شد و در  
 سنه بیست و نهم وفات یافت و مدت پادشاهی او دو سال و نه ماه بود **عبد الملک بن نوح**  
 حکم و رعایت بعد از پدر پادشاه شد و در سنه اصدی و پنجاه و نهم وفات یافت و مدت پادشاهی او هفت  
 سال و شش ماه و نوزده روز بود **محمود بن نوح** بعد از برادر پادشاه شد و در  
 سنه و شصت و نهم وفات یافت و مدت پادشاهی او یازده سال و نه ماه بود **نوح بن محمود**  
 ولیعهد بود و قائم مقام شد و در عهد او امر آفرینان عصیان نمودند و در سنه اربع و شصتی و نهم  
 ناصر الدین شکست را که تخنه غریبه بود غرود و لشکر خراسان بوی داد و با ایشان هلاک کرد و نوح بن محمود  
 در سنه ثمان و ثمانی در ایام القائم بالله بنو العباس آخرین امیر بنی الممتد که بیست و پنج خلفای  
 العباس بود وفات یافت و بیست و یک سال و هفت ماه بود **ابو لکیم بن محمود**  
 بن نوح حکم و رعایت قائم مقام پدر شد و بیست و یک سال و هفت ماه بود و او را امیر کرد و  
 و بابر از شریعت کرد و او در سنه بیست و نهم وفات یافت و مدت پادشاهی او یک سال و نه ماه بود  
**عبد الملک بن نوح** چون پادشاه شد خواست که با لشکرها خراسان از محمود سلطنت  
 باز کرد و اهنگ آمد و میان ایشان مصافقات لشکر عبد الملک شکست و او بزمخت محاربه  
 ملکر لشکر الملک خراسان روی خروح کرد و در غنای سنه و ثمانی و او را انیر کرد و تدو ماوراء النهر  
 بیکار و مدت پادشاهی او شش ماه بود **المستنیر احمد بن نوح** چون پادشاهی سپرد  
 او بکریخت و بحرستان آمد و از الخاقانم خواندم کرد سلطان محمود سلطنت در خراسان او را فرستاد  
 و هلاک کردند و دولت سامانی با فرسید **طیقه سیوم دیلمه** و ایشان با خود  
 تن اند مدت پادشاهی ایشان صد و هشتاد و پنج سال و نه ماه بود **الامیر عمار اللؤلؤ**  
**عل بن نوبه الدیلمی** در خدمت امیر طبرستان حسن بن علی بن عمر از شرف بن امام بنو العباس بود  
 که ملکر دیلم بود و با او خلافت یافت کردندی و چون او را ستید کردند عمار اللؤلؤ ملکرخت و غنای  
 رفت و در سنه اربع و ثمانی و دیلم بسیار روی جمع شدند و ملکی خراسان ضد او که بکریخت و انشان  
 رفت و ملکی لای مطفر از سر با قوت باوی محاربه کرد و امیر شد عمار اللؤلؤ اصهبان بکریخت با قوت  
 بذر مطفر از شیر از ضد او کرد و در حکم مهم شد عمار اللؤلؤ در او بفارم آمد و از انجا  
 بخورستان رفت و ان ملکر را بکریخت و ملکی در تصرف آورد و در خطبه عمار و حلیفه

دعای او کردند و شعر الدله را در بغداد بگذاشت در ایام المستنیر بالله بنو العباس برهمین المعتبر  
 در سنه شصت و نهم و ثمانی و یکم اللؤلؤ را بخران فرستاد و خود زیارت اقامت کرد و بیست و نه  
 یافت در سنه و ثمانی و کویت ایشان از برادر پادشاه پور کرد و مدت پادشاهی بیست سال بود  
**سلاطین نوح بن نصر** بعد از برادر پادشاه رفت و معتز اللؤلؤ بنو العباس  
 بن آخرین بویه را بغداد فرستاد و او را از خراسان فرستاد مصر و شام و در عهد در کمال دوله فامان بود  
 از مدتی ملک بر سران قیامت کرد پس به عضد اللؤلؤ داد و عراق به موید اللؤلؤ و همدان  
 و دینور به فخر المدوله و سر کویلی بنو العباس را بعضد اللؤلؤ سپرد و در سنه ثمان و ثمانی  
 در شیراز وفات یافت و مدت پادشاهی او بیست و هشت سال بود **الامیر عضد اللؤلؤ**  
**شیخ حسن بن رکن اللؤلؤ** پادشاهی عالم عادل کریم فرزند بود حکم و رعایت  
 از پدر پادشاه شد و در ایام او خلق عظیم انور بود و از خلفای بنی العباس الطاهر بنو حلیفه  
 بیست و چهارم و قال بود و از شجاع و ایه کبار بود و عده خفیف و قاضی لوی بکر با نادر  
 و قاضی لوی بکر میضوی و استال لوی لوی معاصران بود و **عقابت** آورد و  
 دو صوفی بر نارت شیخ ابو عبد الله له ندر شیخ را در خطبایه بنیامند برسدند و نخواست گفتند سرای  
 عضد اللؤلؤ رفعت ایشان بفرستاد و با سلامتی جمع گارد در خراسان و میدی که ما بود و روزگار  
 ضایع کردم پس گفتند در شهر صوفی لیم انگاه باز کردم در بازار شدند و بر کار خیاطی بستند  
 مواظب از ان خیاط لم شد ایشان را بفرستاد که شمار دارند و سرای عضد اللؤلؤ بردند و حکم فرستاد  
 که دست ایشان بپزند شیخ حاضر بود گفت صبر کنید و در توقف دارید که ان کار انیال است  
 و مقراض بغلان محاسن برسد و یا هند و ایشان خلاص شدند پس در و ایشان را ای صوفیان ظن  
 شمار است بود برین لغامدن منی برای سلطان از بهر جیبی کارهاست هر دو صوفی فرید او  
 شدند و اوصحت او کار تمام شد نادانی که هر که دوست در دو امن مردان بر تدریس میروند  
 و شیخ گفت ارادت انچه دایم در کل راحت و ریاضت شکستی نفس است ارقتیت در حرمت و قاعت  
 طلب ما کردن است انرا که در دست تو نیست و می سر و شدن از انج در دست دوست  
 شیخ را چون وفات شد خطم را گفت منی شوق عاشق گناه کار کرده ایم غنی بگردن من به دینار  
 برای و روی بستانه نشان باشد که حق نقالی بکرم بقول کند خطم خواست که حنان لید  
 آواری شنید که هان ای بی خبری خوشی که عزت کرد ما را حواد کنی و از انار عضد اللؤلؤ دار



الشفا خداد و دار الشفا شیراز و مشهد امیر المومنین علی کریم الله وجهه و بنده که برود کشتار  
 بسته است و در سنه ای و ثلثمائة در شیراز وفات یافت و مدت بالشی اوسی و چهار سال بود  
**الامیر محمد بن الدوله** که منتهی بویه بن الحسین بعد از برادرش شاه شد  
 و با بحر الملوک شش اتمالی قابوس که و لا طبرستان و که شانی بود و حاربات بسیار کرد و در حمله  
 مرطز آمد و در سنه تسع و تسعين و ثلثمائة وفات یافت و مدت بالشی اوهشت سال و شش ماه بود  
**الامیر محی الدوله ابو الحسین علی بن الحسین** بعد از برادرش شاه شد و او را  
 ببر بود بحر الملوک ابو طالب و رسم و رسم الله له ابو طاهر محمد و غوث الدوله ابو شجاع و در سنه ثلاث  
 عشر و اربع مائة وفات یافت و مدت بالشی او مازان سال و مکره ماه بود **الامیر محمد الدوله ابو**  
**طالب** حکم و صایت بعد از برادرش شاه شد و در سنه اربع و اربع مائة سلطان محمود  
 سلجوقی خروج کرد و مملکت خود آروزی مستخلص گردانید و محمد الدوله در سنه اربع و اربع مائة وفات  
 یافت و مدت بالشی او یک سال بود **الامیر شرف الدوله ابو الفوارس شمس بن محمد الدوله**  
 او بکرمان می بود در زمان القادر بالله بیشتر از کید و از کبی بغداد رفت و غایت سعادتمند  
 در محنت تصرف آورد تا گاه به بیق لجل گرفتار شد و مدت بالشی او شش ماه بود **الامیر محمد الدوله**  
**ابو کالیب بن المیزان بن محمد الدوله** و بی عهد پذیر بود و در بغداد بودی و بعد از برادر  
 چهار سال و شش ماه امیر بغداد بود و در ایام القادر بعد از آن شرف الدوله بغداد را بدامان  
 باز گذاشت و با او بیشتر از رفت چون شرف الدوله وفات یافت با او بیعت کردند بعد از آن ابو  
 الفتح و ابو نصر بران عز الملوک بروی خروج کردند و او را شکستند در سنه خمس و اربع مائة و شش  
 بالشی او نه ماه بود **الامیر الدوله ابو نصر بن محمد الدوله** و بی عهد شرف الدوله و امیر  
 بغداد بود بعد از برادرش بعد از خلیفه القادر بالله او را شش ماه و اربع مائة وفات یافت  
 در سنه تسع و اربع مائة وفات یافت و مدت بالشی او بیست و چهار سال و شش ماه بود  
**سلطان الدوله ابو شجاع بن ابو نصر** و بی عهد پذیر بود بعد از او بالشی شد چون از بغداد  
 باز گشت القام با امیر المومنین بغداد به شرف الدوله ابو علی الحسین بن شمس بن محمد الدوله  
 پنج سال و دو ماه امیری کرد در بغداد وفات یافت برادرش موام الدوله ابو الفوارس  
 شیرینک بروی خروج کرد و ظرف یافت و سلطان الدوله در سنه اربع و اربع مائة وفات یافت  
 و مدت بالشی او دو و اربع سال و چهار ماه بود **الامیر محمد بن الدوله ابو الفوارس**

المیزان

**المیزان بن شجاع** چون برادرش غانذ میان او و عمش جلال الملوک ابو طاهر فروز خسرو و ثلثمائة  
 سال مبارعت بود و بعد از آن از دار الحکامه او را تشریف و لوازم خود در راه صفی بن  
 و عجبین و اربع مائة و امیر بغداد بود و در زمان العالم بامر الله در ایام اوسبنا نگاه که از بغداد  
 شیرینک آمد و در دست از آن می بود و بدیدار دلیج در رفتند و محمد بن محی که مهتر ایشان بود  
 آن یواهی بگرفت و پنج بوبت زد و هنوز آن کون از فارس ایشان دارند **الامیر الدوله**  
**ابو نصر خسرو بن محمد الدوله** بعد از برادرش امیر بغداد شد سلطان ابو نصر بن شمس بن محمد الدوله  
 در مهاجرت زد و او را اسیر کرد و هلاک کرد و امارت او در بغداد هفت ماه بود **الامیر**  
**ابو منصور بن الدوله ابو الفوارس** بعد از برادرش امیر انشان مجاریات رفت و ابو نصر  
 کشته شد و فارس را ابو منصور فراد گرفت و کارش بران داشت تا صاحب عارل بن ابرام  
 بر یافته هلاک کند فضل بن الحسین فضلیه شب نگاه که اسفند را صاحب بود غوغا کرد و منصور  
 را بگرفت و در قلعه حبس کرد و در سنه تسع و اربع مائة و اربع مائة وفات یافت و مدت بالشی او شش ماه بود  
 فارس فرو گرفت ملک باور و سلجوقی از کرمان ساند فضلیه بگرفت و محبت سلطان السمرانی  
 رفت و فارس رضای گرفت و مازعاصی شد نظام الملک او را اسیر کرد و در قلعه اصطخر فارس  
 کشته شد **الامیر ابو علی بن محمد الدوله** از کاربرد یالیه او ماند بود از سلطان بودند  
 گان راضی شد و در سنه سبع و ثمانی و اربع مائة وفات یافت و اله الحی الماتی **طیفة جهان**  
**عن بنات** و انشان باخذ بن اندامت بالشی ایشان صد و هشتاد و شش  
 ماه بود **السلطان بن الدوله ابو نصر بن محمد الدوله** بالشی عالم عارل  
 کا مال فاضل بود در سنه سبع و ثمانی و ثلثمائة باصر الدین سنگتکی وفات یافت و حکومت شکر فوارس  
 بر محمود قرار گرفت بعد الملکین فوج خواست تا لشکرها از و باز کرد بران شب قاصدا و شد  
 و از روی هنرم باز گشت محمود بر خراسان و سجستان استقلال یافت و از دار الحکامه بشرف جهان  
 نامه مشرف شد و سلطان لغت نام بعد از آن عزمت حوکان و عراق کرد و آن ولایات را از او داد  
 بحر الملوک دلی استخلاص فرمود و حکایت همدستان رفت و بسیار از بلاد و قلاع آسان گرفت  
 سرحدات بشکود و دست کا بنا خواب کرد و در سنه اربع و تسعين و ثلثمائة از مشایخ شیخ ابو الحسن علی  
 الحرقانی و ابو سعد فضل الله بن ابی الحیر المهدی معاصره بودند **طیفة** او بودند  
 که سلطان ارسای ابو نصر بن محمود زیارت شیخ ابو الحسن له در سول فرستاد که شیخ را بکشد که



سلطان از رای توان عزمین ما کما لعدو تیرا برای او از ظفاه بیار که او داری و بر کل را گفت که  
 بنابر این است را بر خوان **اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولی الامر منکم** رسول بیغام بنزد  
 شیخ گفت مرا معذور دارید محمد بنو در اطیعوا الله جناب مستقر قم کی از اطیعوا الرسول  
 محالست می برم بالولی برام منکر می برافازم رسول محمد باز گفت محمد را رفت از رفت بر خیزند  
 که او نه آن مرد است که ما چنان بر او ایم پس جامه خوش بپا زد در پوشانید و در کنز را جامه غلامان  
 در بر کرد و خود بخاچی ایاز باستان و امتحان را روی بصامعه شیخ نهاد چون از در صومعه در  
 آمدند سلام کرد تدریج جواب داد اما برخاست پس روی محمد کره و در ایاز بکرست محمد گفت  
 سلطان را بر کاسی و این همه دام بود گفت است اما مرعش او نیست پس محمد در اقصای  
 ای چون تاهیت داشته اند محمد چون بلشت گفت سخنی بگوی گفت ناچار برون فرست  
 محمد اشارت کرد که برون رفتند محمد گفت مرا از این راه صافی بروی شیخ گفت باز  
 حین لغه است که مراد نداشتیم تفاوت این شد محمد گفت قدیم پیغمبر زبانی است  
 و لو ابی او را دیدند و از اهل سقاوت گفت محمد آداب نگاه دار و تصرف در ولایت خود کن  
 مصطفی راضی الله علو سلم کسی ندید هر چهار بار او بعضی از ضحیه او و دلیله برین قول خداست  
 و ترا هم میظرون الیک و هم لا یضرون محمد در این سخن خوش آمد گفت هر اندک **لا** گفت چهار  
 خیر نگاه دار و ل بر هر روز و عارجماعت و شجاعت و سفت بر خلق خدای محمد گفت مراد عالی  
 کن گفت در این نماز دعا می کنم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و عاصی اولی الامر  
 عاصی محمد در یاد سن محمد در آن روز پیش شیخ نهاد شیخ فرض حونس پس نهاد گفت کور می نماید  
 و در کلش می گرفت شیخ گفت در خلعت می کرد گفت اری گفت محمد می خواهی که طراپیر  
 این بدن تو در کلو کیر و بر گیر که این را طلاق داد ما نمس محمد گفت مرا از آن خود یا کارگر  
 پس شیخ بر روی ازان خود نزد داد محمد چون باز گشت شیخ او را برای خاست محمد  
 گفت اول که در امدم التفات بکردی الیون برای می خری جو نیست شیخ گفت اول در عو  
 بال شای و محنت امتحان در لیدی و اکنون در انکسار و درویشی می روی سر سلطان بر رفت  
 و در آن وقت که بخت کفار رفت نه آن بود که شکسته شود با کلاه بکوشه فرو آمد و در  
 رضا که نهاد و آن بر من شیخ مردست گرفت و گفت ای باب روی خداوندان خرقه که مادر این  
 کفار ظفر دس که هر چه از غنیمت بگیرم در دستان هم ناکاه ازان جانبدار و ظلمت پیدا شد

و تنق در یکدیگر نهادند و می کشیدند و مشغول می شدند و شد اسلام ظفر یافت و آن شب محمد بخوابید  
 که شیخ می گفت ای محمد آب روی خرقه ماسری که اگر اسلام همه کفار خواستی ایضا شدی و در فرزند  
 سلطان محمد اسراسل بن سلیم بن سلجوقی را از مادر آنرا خواند و از جهت مخافی که از کثرت ایشان داشت  
 او را قلعه کالنجی را از زمین سند فرستاد تا الخافات مات و سبب خروج سلجوقیان و ضعف مونیان  
 در کرنی او بود در سنه عشرين و اربعه سلطان محمد وفات یافت و مدت الشامی اوسی دسه سال بود  
**السلطان محمود بن محمد** و صیت کرد بود تا سلطنت خراسان و عراق معذور را باشد  
 و ملکی هندی و غزنه محمد را معذور از برادران القاسم کرد تا او را در خطبه شریک گردانید و در هابیک  
 معذور اهنک عمره کرد و پیش از وصول او یوسف بن سلجوقی محمد را گرفت و بقلعه ملیا فرستاد معذور  
 بر سید و یوسف را نیز محبوس کرد و تمامت مالک در در تصرف او بود و در ایام اودان سلجوقی ارجحون  
 نگذاشتند و بخراسان در آمدند و بطرف ابرود و میهنه بنشیند سلطان معذور مثل فرستادند  
 بالشان ایشان جواب نویسدند که این کار خداست آن باشد که او خواهد شیخ لوسعید لویا خیر ازان  
 حال ما خرو و در ولایت جعفری و طفل هر دو برادران بزیارت شیخ آمدند و سلام کردند و دست  
 شیخ بوسه دادند و پیش شیخ باستانند شیخ سرفرو برد پس سر او زد و گفت جعفری را خراسانی تو  
 دادند و طول را گفت ملک عراق بنو دادند ایشان خدمت کردند و باز گشتند بعد از آن سلطان  
 معذور بیپنه رسید و در آن عهد میهنه معذور بود مردم در حصار شدند و شیخ مراد گفت که  
 سلطان حبل روز مجامع کرد در میهنه حبل دیک مردم از آن بودند جماعتی بسیار از لشکر  
 سلطان گشت و مجروح کردند شیخ حسن مؤذی را گفت امشب میل اندیشد و آن دبی است بر  
 و فرستنی میهنه و فلان بیرون را اسلام رسانیدند و گفتن که از مجیره روغن کاو که ما را انال  
 بزیست حسن را بر سوار حصار فرو گذاشته و میان لشکر بیرون شد و هیچ او را ندید  
 و آن مجیره روغن بیار و داد ای شیخ فرمود ما نایتله بنالند و روغن در اینرا خند و می خوشایند  
 ناگاه سخن صلح در افکال و در بنی میهنه بیرون شد و در آن شرف دادند و باز آمد و آن حبل و  
 مرد را برون برد سلطان فرمود تا جله را دست راست ببردند و ایشان سپاهند و دستها  
 در آن روغن زدند شیخ می را دست گفت معذور دست ملک خود برید سلطان بعد از سپاس  
 کوچ کرد و برون رفت الی سلجوقی و در رسیدند مصاف داد او را سبک کردند و معذور را با  
 محاربت بسیار شد و در کاف در سنه انی و ظفر و ارباه از ایشان مهم گشت و روی بعضی نهاد











شدند و بعضی بر سلطنت شاه که بم ایشان بود چون سلیمان شاه باصفهان رسید انانک قزلباش  
و شمله ترکان و آل خورستان با وی بودند بشر قاضی صدر الدین محمدی و اصفهان را بوی برود و لشکر  
را که در حدود همدان بود طلب داشت مطاوعت نمودند سلیمان شاه محاربت ایشان رفت و گرفتار  
شد در سر کراول سه محلی و خمینی و خمین او را حفته کردند و مدت بال شاهی او شش ماه بود و اسرار  
بسر طغرل که لبران انانک الدکر بود در همدان بهای شام نشانند تا نرسد آن و هفت ماه مال شاهی  
کرد و در همدان وفات یافت مدت اما یک ساله که حاکم مطلق بود و بعد از او برادرش تزل سلطان  
بر حث نشست بر دشت فدا سالی هلاک شد و بار شاهی سلجوقیان در دیار سمری گشت اما  
سلطنت در آن زمان در تصرف ترکان سلطان علاء الدین قلیچ ارسلان بن سعید بن  
ارسلان بن سلیمان بود و منقعی شد **طریق ششم خوارزمشاه**  
و ایشان هشت تن اند مدت بال شاهی ایشان صد و سی و هشت سال **خوارزمشاه بن محمد**  
**بن ملکاتکین** از اموال سلجوقیان بود چون سلطان کتات خلومت خراسان بایر جیش  
بن التوتاق داد در سنه تسعین و اربعاء محمد بن سلفا کینی را بخوارزم فرستاد و خوارزمشاه نام  
کرد و او بداد و عدل مشغول شد علماء و حکما را دوست داشت و روزگاری در کارهای ایشان  
و در سنه اصدی و عشرين و هجاء وفات یافت و مدت بال شاهی یک سال بود **خوارزمشاه**  
**السرین محمد** بعد از پدر بال شاه شد و بعضی از مالک ترکان و دشت بختان در تصرف او بود و  
دیگر سال بر سر در این سلطنت دو کس بر طریق مباحه و رعبه بود و روح ایشان را خرد و بکشت  
ما سلطان سجرا هلاک گشت ادب ما بر را خرد شد نشان آن در و شش بنوشت و ببرد و رفت  
ما ایشان بکشند انسر چون خبر یافت او را چون انداخت سلطنت سخن در سنه اصدی و اربع  
و هجاء قتل خوارزم کرد و قصبه هزار اسب را محاصره کرد انوری در طرست سلطان بود این دوم  
بر سر بیست و چهار اسب انداخت **ششم**  
**ابن شاه** همه ملکر زمین حسیه تراست و از فولت و اقبال جهان گشت تراست  
**امروز** سک چاه از اسب بکوی فرخوارزم بصد هزار اسب تراست  
رسید و طواط جر هزار اسب بود و جوب نر تر نوشت و منداخت **جوب**  
**رحم** توانی شاه بود رستم کرد یک روز هزار اسب تواند بود  
چون هزار اسب گزیده شد سلطان از طواط در رحم بود و گفت که هفت عضو از یکدیگر

جدا

جدا گشتند از ترکان حضرت یکی گفت و طواط مرغی ضعیف باشد و طاقت هفت ماه ندارد  
فرمان شود او را بدو بار کنند سلطان بخندید و بر جان او عهد خود سلطان وفات یافت  
و طواط بعد از او بنیاد بر بست در سنه اصدی و عشرين و هجاء خوارزمشاه اسیر وفات یافت و شد  
التر و طواط در پیش جهان او گرفت و می گشت و بدست ایشانرا اشارت کرد و می گفت **شهر**  
**شاهان** ملکر سیاست می کردند تا آن که ملکیت بدین می ارزید  
**صاحب** طوطی می گشت و نکر تا آن که ملکیت بدین می ارزید  
و مدت بال شاهی او سی سال بود **السلطان بن التوتاق** بعد از پدر بال شاه شد و او را  
دو سال بود علاء الدین سلطان شاه و در روز اربع رجب سنه سیست و ستیز و خجایه وفات یافت  
**سلطان شاه بن ارسلان** بعد از پدر بود قایم مقام شد و پدر بر ملک مازراو  
ترکان ملکه بود و برادر بزرگ او علاء الدین تکی در جند بود بیدد کورخان قراخطای برود  
خود کرد سلطان شاه و مادرش ملکه بود و ملکه خراسان ساهید شد و علاء الدین روز دوشنبه  
بلیست رود و در سنه ثمان و ستیز و هجاء در خوارزم بر حث نشست سلطان شاه ملکه  
مؤید غم خوارزم کرد ملکه مؤید در مقدمه بود علاء الدین بر ایشان زد و مؤید را امیر کرد و پدر  
بارگاه بد و نیمه زد روز عرفه سنه تسع و ثلث و سلطان شاه و مادرش بد هستان کر گشت و کشت  
بر عقیب ایشان رفت و از دیار بگرفت و ملکه ترکان گشت و باز گشت و در خوارزم بکس  
نفت بعد از آن بی از رسولان کورخان را بلیست و میان ایشان ملا و افال سلطان شاه بکس  
بناهد کورخان فرامای و مالکری با او فرستاد بکس چون بر هر ایشان انداخت و بر  
از ایشان هلاک کرد فرامای و لصبقت نمود و وقت سلطان ناگاه در ترخن و بسیار سی و اربع  
بر سر ملک و بار از فرغورد و آیند و ملکه و مادر خود را در حنق انداخت و او را بوی بر قلم  
کشیدند و سلطان شاه بر و رفت و سلطان شاه بر و رفت و ملکه و مادر در قلعه بخاندایلی نش  
طفا شاه مهنر غور فرستاد و بعضی ترخن نظام القاس کرد امیر عمر فیروز کریمی فرستاد  
ملک و مادر قلعه بوی برزد و بلیست نام رفت و سلطان شاه با سه هزار سوار قصد سرخس کرد  
و طمان شاه از نیشا بوز هزارم و متوجه او شد در ماه ذوالحجه سنه سیست و سبعین و هجاء حصار  
دادند سلطان شاه غلب آمد و سرخس و طوس متول شد و طمان شاه سلطان تکی و سلطان  
غور اسمداد ملود و هیچ نمودند داشت دوشنبه دوازدهم محرم سنه اصدی و عشرين و هجاء وفات یافت







**صلوات** بعد از بدرالشر مفعول محاربت یافت بسیار کرد و جانب هندوستان رفت و باز مرا  
نمود و شرح احوال او در مکه تمام که ماله مفعول می افتد **سلطان عثمان** بعد از واقعه  
بدر بقای آن که و از آنجا بگریخت و کوفت اول سلاطین که انست و براق حاجب در قلعه کوفت  
در سنه خمس و عشرين و شمایه او را هلاک کرد و دولت خود از میان بیاورد و الله البانی  
**طایفه هفتم ملوک افغان** که ایشان را ملایحه خوانند هشت تن بودند و در  
سالهای صد و هفتاد و هفت **حسن بن صباح** و جو حسن بن علی محمد بن جو  
ابن یحیی بن جعفر بن یحیی بن محمد الصباح الحلی بذرش از مکه برون آمد و از کوفه برون رفت  
بمطون شد و حسن ثانی در صدد کشتن او را سیده اسماعیل جعفر الصار بود مردی صاحب تیغ  
و اعقل اهل تعلیم داشت و مظهر کار او قلعه الموت بود در سنه سبع و سبعین و اربعه که لوط  
الموت عمارت از آن تالیف است خروج کرد و اکثر بلاد افغان بکرفت و مصطفی کدین الله و لورا  
صاحب دعوت اسماعیل و او را عید نبات و ولایت بستاند حسن و اعیان باطریق و لکان و  
کرد و گفت خدای شتای بغفل و نظریست تعلیم داشت لکن در خطای شتای نظر عقل کا  
نودی اهل هم مذهب بر غیر خود اعتراض میدی و همه مساوی بودند و کله چند مور  
حالی خدمت خود ساخت و انرا اگر ام تلم نهاد و جهان و عوام بداشتند که در خدمت آن  
لفظ مختصرهای بسیار است و در پیش از آن جمله یکی است که از متوفیان مذهب خود سوار  
می کرد که چون بنام یعنی لکن خود در خدای شتای کافی است هر کس خودی دارد متفرض را  
بد و انکار نمی رسد و اکثر این متوفض میگوید که خود کافی است با نظر عقل هم هر سینه  
تحلی باید انست مذهب اولی که گفت خود بی است بانه مطلوبش در بر موالا مار  
انست که تعلیم خود نم و اصبحت و مذهب متوفض انست که تعلیم با حرم و اصبحت و مذهب  
و لعب نشاند نباید که تعلیم و لعب باشد و خود را معنی بود بنظر او شاید که کار بنام و خود را  
باید و ال طرای شتای حاصل نشود و آن دو قسم منراست و او را بنام مذهب خود  
مقتول شده انست و لی گوید مذهب البیتان باطل حرم و نه سله حنی است که مذهب خود را  
عالم انست که خود کافری است استعمال خود در مذهب حنی و تعلیم و لعب  
معنی است پس معلوم شد لورا ابطال مذهب و سرود و نیز موقوف کرد انست که تعلیم و لعب  
معین حنی و لیل باشد و لکه و لیل او حرمه و است که می گوید که مذهب حنی و لیل و لیل

من قابل نیست تعلیم پس بعضی متعلم بقول من باشند و این سخن طاهر الفادس و مثالیست  
که کسی گوید که من فی کون و اگر گوید اجتماع حق انست پس لکن قول می صحیح باشد بقول  
دیگران باطل لکن ام بی انست که باطل محقق شده باشند پس حوائش انست که بعضی  
تریک جمهور حق است لعل قرآن و حرم و نزدیک فونه چنین است یعنی بنای مذهب خود بقول  
باشد و ترا معیند باشد و او را مومن آنی هیچ حنی در کبر نیست فی البیاض حنی در استخاره و لیلی  
که متصل بر و ذیل الموت و اطراف آن مباحث می نمود و هر موضعی که تبلیغ میسری شد  
مسلم می کرد انست و لکن بقول او مفعول می شدند و قتل و عوب می شد و هر نحاسی می دیدیم  
قلعه رمی ساخت و الموت را لکه لا قبل نام نهاد و در سنه اربع و ثمانی و اربعه حنی قانی  
یکی از اعیان او بود بقیهستان فرستاد بیانت خود و در اوایل سنه خمس و ثمانی سلطان خلک شاه  
امیری ارسلان نام را فرستاد ایشان او را انهم کرد انست و نظر الملک حسن بن علی بن احم  
الطوسی که وزیر ملک شاه بود شب او را در ماضی سنه خمس و ثمانی و اربعه حنی و در سنه  
در سنه که او را حنی خوانند ندای شکل صوفی در سنه حقه محرمت مالکاه او را نغی زد  
و شهید کرد و اول کینی که بدایان بکشت او بود و حنی صباح در ایام سلطان بنی در ماه  
ربیع الثانی سنه ثمانی عشر و خمایوفات یافت مکه مالکاهی اوی و پنج سال و کوفت عیال ساکن بود  
**کما بزرگ** **ایند** او حنی مردود داعی بودند در ایام حنی لکن کینی بود او را بقلعه  
با سر زنش و انرا بکرفت و حنی از او بی عید خود زده انست بکشت سال در ایام حنی حنی قانی  
شتای بود بعد از حنی قانی مقام شد و در حنی کراول سنه انی و عشر و هجده وفات  
یافت و مرده او چهار سال بود **کما حنی بزرگ** او مسیح بود حکم وصایت بعد از  
بدر مالک شاه شد و تشیع شنت او کرد و بر مذهب حنی صلیع و بدر خویش بود و در سنه کراول  
سنه خمس و ثمانی وفات یافت مکه مالکاهی اوسی و سه سال بود **امیر ابو عبد الله الحسن**  
**محمد بن بزرگ** **امیر** که علی دکر الملام مشغور است و گویند از نسل مصطفی لکن الله  
نراست بعد از آن مالک شاه شد و دعوت الحاد کرد و در هفدهم ماه رمضان سنه شش و هجده  
در خمایه مردم را جمع کردند و نماز عید گزارد و مکتوبی سرون او را و گفت ایام حنی محمد بن  
صاحب الزمان من فرستاد است و مکتوب از طایفه برداشته لکن بقیهستان و در و کار نوی بردید  
و در سنه سبع و سبعین و خمایه ماه کراول وفات یافت و در مالکاهی او بیست و دو سال بود







حبا المحضر که باری تعالی باموسی علیه السلام در لای خطای می نمود بر ایشان مقرر رفت  
 و عدد ایشان از یک ماه زنده و با انزبیت و دوهزار بودند **لوس** پنج بزرگ و شیار  
 و بیع و عوار از آن و راجع و راجع بزرگ بود و راجع بزرگ بود و راجع بزرگ بود و راجع بزرگ بود  
 پنج برادران بیغران بودند در وقت استادی بنی اسرائیل در مصر و تاسع و خون در حان  
 وقت که حق تعالی بر موسی تحلی فرمود و بر ص را بری بود صرون و او را بری بود کایر  
 و او را بری بود حور و او را بری بود اوری و او را بری بود بصل ایک و او است که در زمان  
 موسی علیه السلام متکلی که انرا احیا المصروع المعصری کنند و بارگانی خطاب می نمود  
 باصندوقی که الولی عشرات در آن می نهالند و آنرا صندوق التمثال می گفتند بدی که فرزندانی  
 می کردند بالی که در آن وقت بدان محتاج بودند از زر و نقر و مس و صوب و غیره غایت را او را  
 نصابت میداد و در جناح زینت داشت و فولکی داشت لعل او انام بر لعلی سالم از نسل دان هم  
 درین صفات موصوف و فرزندان ایشان هفتاد و چهار هزار مرد بودند و شریف ایشان هشتاد  
 بزرگ و با دوا بود **دات** را بری بود و خوشم فرزندان او شصت و دوهزار مرد و شریف  
 ایشان لعلی عود بر سر می شد **دقانی** چهار بزرگ بود که بیدار غوی بصر شلیم فرزندان  
 ایشان هفتاد و چهار مرد و شریف ایشان لعلی راجع بزرگیان بود **کاد** را شریف  
 بزرگ بود صیفون جلیشوی اصوف عزی افودی اوایل فرزندان ایشان هفتاد و چهار  
 و شصت و پنجاه مرد و شریف ایشان الباسک بزرگ و اوایل بود **اشد** چهار بزرگ و شریف  
 ایشان بریا فرزندان ایشان هفتاد و یک هزار و باصدم و شریف ایشان برعی اندک بزرگان بود  
**بلیت خا** را چهار بزرگ بود و نوانغ نورا بود و شریف فرزندان ایشان پنجاه و یک هزار  
 و چهار صد مرد و شریف ایشان نانی الی بزرگ و اوایل بود **دولون** سه بزرگ و شریف  
 فرزندان ایشان پنجاه و هفت هزار و چهار صد مرد و شریف ایشان الی او بزرگ و اوایل بود  
**لوس** را هشتاد و شش نفر و فرزندان ایشان هفتاد و دوهزار و باصدم و شریف ایشان هفتاد  
 و باصدم از فرزندان افرایم و شریف ایشان لعلی شامع بزرگ و اوایل بود و شریف فرزندان  
 منش و شریف ایشان کل الی بزرگ و اوایل بود **سالمین** را بزرگ و اوایل بود  
 لکرا نغان لعلی روش موم حوسم ارد و فرزندان ایشان سی و پنج هزار و چهار صد مرد و شریف  
 ایشان اوی حان بری که نوری بود **موسی** علیه السلام و بزرگ و اوایل بود کیر شوم الی عزیز

بیلان

و بر اوزی مردی نام که یوزا او را هرون ملکوی می گویند و خواهری مریم نام که یوزا و او را  
 نام خوانند و هرون را چهار بزرگ و نادر العاداد او یو ایما مار و العازار ابیری بود و بخاص  
 نام و بعضی بنیان روایت می کنند که خضر علیه السلام که او را البیاهوی خوانند این بخاص  
 و قارون بزرگوار که بزرگ موسی علیه السلام که او را زمین فرود شده بزرگ داشت اسیر  
 القاناوی اسان هر سه سیغامر و وقتی که بنی اسرائیل در رسته بودند سیغامری کرد و شوایل  
 می علم و بزرگش همان بن و ایل از نسل اوی اسانلد و انی همان است که او و علم  
 او را داشته بود با اوصاف علیهم و با جنت کس دیگر از عزم و کان او تا خدمت حبا المحضر که  
 التبیح و تحلیل می کردند و شکان علمون بر قاعدان منصب ایشان از رای داشت **سب**  
 همان بن یوایل بن شوایل بن القانا بزرگ و عام بر الیو و نوری و صوف بن القانا بن مباحث  
 و عاسای بن القانا بن یوایل بن صغیا بن صاحب این اسیر بن اوی اسان علیه و موسی  
 علم و در لعلی عمر یوشع بن قن را که یوزا او را یو متزوع گویند بر بنی اسرائیل خلیفه خود گردانید  
 و ندرت عمر موسی صد و هفتاد و گویند صد و بیست و شش بود **لوس** بن یوشع  
 بر عی بود و فرزندان بر شوش بن امرایم بن موسی علم بود بعد از موسی خلیفه شد و حق  
 تعالی با او خطاب فرمود که ازین موضع رحلت کنیدی در برابر شهر و حواریت اردن که کنیدی  
 بن اب اردن مرا جهت شاکر کرد انم چون رحلت کردی و بجای اب اردن رسیدی در حان  
 که بای بود اشک کان صندوق التمثال که الی لعلی بود بر کنار آب رسیدند آب دو  
 قلم شد یک قسم مانند دیواری ایستاد مانند آن قلم دیگر بر عالت طبعی خود روان شد  
 و مانع شدن مانند می که صندوق برداشته بودند در میان آن استاند باجمع بنی اسرائیل  
 بکشد و چون آن مردم بای از لعلی بیرون نهادند آب دیگران روان شد چون بنی اسرائیل  
 آن معجزه دیدند غایت مطهره او شدند چون لعلی بر بخور رسیدند او را باروی محکم بود و شریف  
 روز هفتم روز هفتم خود بر لعلی و بر عالت هر روز طوف کردند و لعلی را روز هفت نوبت  
 سای طوف کردند و فرمود نا طبع لعلی نوبت هفتم نوبت فرمود تا تکبیر آید و بوقها بلند  
 که حق تعالی شهر را بشاد داد چون تکبیر آوردند و او از آن لعلی طاعت بقدر حق تعالی بلند و شهر  
 بسیار سفال و لعلی در شهر نهادند و شهر را گرفته نارنج کردند چون آن خبر شهرها رسید و گویند  
 بعضی رجعت از آن شهرها که انرا لعلی خوانند و طاعت در لعلی ایشان را لعلی داد



بعد از این مال شاه از بال شاهان این ولایت مشورت کردند که برویم و شهر که عوز را بگیریم و مرد  
 را بکشیم ما و لاهوتها ما از ایشان بناموزند و بطاعت ایشان در نیابند و محبت کنند و سیر که غنایان  
 رفتند بهوشور را خبر شد حق تعالی با او خطاب فرمود که من ایشان را بر دست تو خواهم ببرد  
 بهوشور بر ایشان شیون کرد غامت میزدند حق تعالی بر ایشان سنگ بارید حناک لایان  
 که سنگ مرده بودند پیش از آن بودند که بقتل آمدند در انسانی آن تجارت چون هنوز دهن  
 را غامت نکرده بودند تندی زد یک لک بهوشور روی بامانت کرد و اشارت فرمود که  
 امای از جای خود حرکت نکند تا دهن را شکست و من از آن قدر حق تعالی انارشش ساعد  
 را قیام توقف کرد تا ایشان دهن را شکست و من از آن قدر حق تعالی انارشش ساعد  
 ولایت ایشانرا که فیه بر بنی اسرائیل بخش کرد و بنی اسرائیل در زمان او و بعد از او مدتی مزید  
 بطاعت و عبادت حق تعالی مشغول بودند و مدت عمر او صد و ده سال بود **عثنی**  
 این قیام از سبط بود و بعد از شورش بنی اسرائیل بر اسی پیش گرفتند و از طاعت حق تعالی باز کردند  
 حق تعالی کوتاه و شعایم نام را بر ایشان مسلط کرد این مدتی که سال ایشان را مغرب می داشت  
 بنی اسرائیل بخدای تعالی مالیدند حق تعالی مونس ایشان بر دست عثنی این فرستاد تا کوشان  
 را بکشت و مدت حکومت او چهل سال بود **اچور** بن یکر بن یمنی از سبط یمن  
 بنی اسرائیل بعد از عثنی آمد بنی صالم مانند جودند دیگران بر اسی پیش گرفتند حق تعالی  
 ایشان را دست عقول باله موار که مزار کرد تا جند فوبت ایشانرا آغاز شد و مدت هشت سال  
 شد و او بودند بعد از آن چون روی حق تعالی آوردند حق تعالی این ایود را فرستاد تا محلت بنی صالم  
 موار رفت و او را بکشت و مدتی بنی اسرائیل را اسوة شدند و مدت حکومت او هشت سال  
 بود **سنتیکار** بن غیاث بعد از او قایم مقام شد مردی بهلوان دلاور بود و لشکر فک  
 را جند فوبت شکست و مدت حکومت او یک سال بود **باراق** بن باوی مدعی او از سبط  
 نقای بود و او را که مذهب بود بنییه بود حق تعالی او را خطاب فرمود که کنی پیش باراق  
 و نست با آنکه کشت و عمارت باوین مال شاه نصیر روز که مدت سالیست بنی اسرائیل از نو  
 معذب اند که من باو را پیش باراق محزون خولم که باراق لشکر جمع کرد و محاربت او فرست  
 حق تعالی نصرت داد و ایشانرا منزم کرد و اینده و سطر ایام که امیر نکرد دهن بود سال هر یک  
 با عیلام زن خنجر ننی او را عیله خانه خود برد و بکشت و بکشت باز دست بنی اسرائیل

اطفال و مدت حکومت او چهل سال بود **کعون** بن برایش سبغ بود از سبط منشا و او را  
 بر عمل نیز گویند چون دیگران بنی اسرائیل بر اسی پیش گرفتند حق تعالی مال شاه یزدان را بکشت  
 مسلط کرد تا مدت هفت سال ایشانرا مغرب می داشت جنایک بنی اسرائیل در لوهها  
 ماه گرفتند و بانواع ظلم و تعدی مبتلا بودند و باز روی حق تعالی آوردند که عوز را خطاب  
 فرمود تا لشکر کشید و تصید مرد صندو خاه هزار مرد را بکشت و زوج و صلب بال شاهان  
 مدنان را گرفته کشت و حکومت او چهل سال بود **اوی** بن یکر بن یمنی از سبط یمن  
 و دو لبر بود و این اوی سبط از یمن بود از اهل عثم بعد از وفات پدر بخت خوشی مال از  
 رفت و بنوع حلت در یک روز هفتاد و هفت سالگی از ایشان بومام نام بکشت و فو  
 او باور شد و اوی بنی را بکشتند و من لو شده سال بود **یول** بن قور از سبط  
 بسیار بعد از او طاکم شد و مدت او سی و دو سال بود **یقناح** کفادی بنیگر از سبط  
 منشا بود بعد از مایوسی اسرائیل بر اسی پیش گرفتند حق تعالی فرزندان عوز را بر ایشان کاش  
 تا مدت هشت سال ایشانرا مغرب می داشت چون روی حق تعالی آوردند حق تعالی اطفال را بکشت  
 مالشک کشید و فرزندان عوز را بکشت و مدت او شش سال بود **اوصان** از سبط یهودا  
 بود بعد از او طاکم شد و مدت حکومت او هفت سال بود **آیلون** از سبط یهودا  
 قایم مقام شد و مدت او دو سال بود **عور** از فرزندان افرام بود بعد از او طاکم شد  
 و مدت او هشت سال بود **سختون** بن باقی بنیگر از سبط یمن بود بهلوان و دلاور  
 عظیم بود جنایک لشکر فک طاکم را در لوش شکست و در فو عمر حکت بنی خود را بکشت  
 شد و حرطانت شکست شدند چند هزار مرد را هلاک کرد و در آن مدتی که است و مدت حکومت  
 او بیست سال بود **عالم** بن سفا بعد از فرزندان ایشا مار سرون علم بعد از او طاکم شد  
 چون فرزندان او بر اسی می کردند و او ایشانرا منغی زحری کرد حق تعالی بنی یزدان را بکشت  
 بنیام مرستار بر عزال او و فرزندان او از حکومت بنی اسرائیل و مدت او چهل سال بود **سول**  
 از فرزندان اوی اساف بنیام بود از سبط یمن مالش جنایک داشت و بنییه بود و او را حال نام  
 واقع بود و ملازم حضرت نبی الله می بود بی ندای شنیدگان بود که عالی امام او را می خواندند  
 و پیش عال رفت عال گفت من ترا کمال و با زبان نگاه خود بر فیت نامه ندای شنید و پیش عال  
 لام رفت و باز راحه می کرد عالی امام در امت که طالع بکشت از یزدان و بنی یمن



بشوی بر جای خوابت و پس می آید چهارم نوبت ندایم اورشید لیک گفته بر فاست حق قال  
 گفت درین اسرائیل کاری خواهم کردن که هر که انرا بشنود هرگز کوشش کران کرد و اکنون  
 بر عالی و خانه د آن او بنام آنکه پیش ازین بودم و او را ما گاه نام که خاندان او را ما اند  
 الله در داری خواهم فرمود ننگه آنک می است که فرزندان او چه می کرد و او ایشان را باز  
 خواست می کرد و حضرت جلال خود موکنت خود را که هرگز نگاه خاندان عالمه افکار نباشد  
 به نوبت و نه بفرع بعد از آن ندای منقطع شد با دوا و عیله او را بخواند و ارجحیت گذشته سوال کرد  
 و مصدر و با او تو بر کرد عال در جواب گفت و آن خدا و است بعد از آن حکومت بنی اسرائیل بنی  
 رسید او بر ندی خود فرزندان خود نوایل و انفال اذ اما بران او به بر آه می رفتند بران بنی  
 اسرائیل گفتند فرزندان تو می روی تو می نند ما را مال شامی معنی کنی که بر طاکم باشد عیله  
 طوایف دیگر راست شوال حضرت حق قال عیضه داشت نوبت باری قال شادول امی سخن  
 را در زمان خود برایشان مال شاه کرد ایند و مدت حکومت او و فرزندان پنج سال بود **الفصل**  
 از سبط سامی بود و عرب او را طلوت خوانند شوال او را قایم مقام خود طاکم بنی اسرائیل گردانید  
 و اول کسی که درین اسرائیل امر بالنامی بر او اطلاق کردند او بود و شرایط نامشای از قتلان  
 و قهر و لری و دیگر حقوق دیوانی او فرمود و با وجود آنکه مالشاه خودی استصواب شوال طاکم  
 می کرد بعد از آن او را با فرزندان او که نوناان و او می نازار و ملک شروع در کوه کلبه و عیله  
 و مدت نامش او دو سال بود **الفصل** بعد از وفات پدر خود او و بنوع پدر بر بال شاه  
 بود در آن وقت که شادول گفته شد مبدیط هواد او بر خود مالشاه کرد ایندند و بعیر لشکر  
 د او د بر او بر صوبه بود و امیر لشکر ایشان بود و او را بر نام محاربت کریمند و او بنوا بر او  
 بقصاص خون برادرش عاید گشت و بعد از آن ایشان وقت نیر گشته شد و مدت پنج سال ازین سال  
 مالشاه بودند بعد از آن مجوع دوازه سبط بنی اسرائیل بنی د او د عیله بر حور د اندند  
 و ما د او د عیله السلام بیعت کریمند و مدت ایشان شش سال بود **طایفه دوم**  
**داود علیه السلام و فرزندان او** نامتینا که تحت اضرا و اهلای کرد و ایشان بیست  
 و یکتن اند مدت مالشای ایشان چهار صد و یک سال و نیم بود **او د بیغام علم**  
 برایشان بنی عوفید بن یوحنا بن یحیی بن عیصا دات بن رام بن حور بن یحیی بن یحیی  
 این تصور علم است بیغام و مالشاه و شجاع بود اول دلاوری او آن بود که وقتی در ی کوشان

پدر خود بود عیسی از ربه منشی در رود درین غریس کرد و بدو رسید و پیش را از خلاص کرد  
 در آن حالت شیری برد او د جمله کو کرد او هر دو را بکشت و در آن وقت شادول مالشاه بنی اسرائیل  
 بود لشکر فلان طایفه برایشان خروج کرد و مقدم ایشان شخص سلوان بود طلیات نام که عیله او  
 طلوت گویند چون هر دو لشکر بهم رسیدند طلوت و لشکر او از طلوت بر رسیدند مدت هفت  
 روز طلوت مبارز می یابید و پس پیش او می یارست و طلوت فرمود تا سه روز متواتر توانی  
 در تمامت لشکر او نمانی کردند که هر که این گرا بکشد در خور خود را بوی دهم و از مالش غنی  
 گردانم و او را و پدرش را از راه کنه در انار آن روزها اتفاق ایشان بگیری خود را و د گفتن  
 نوبت لشکر در بر مراجعه می نماید و نری زولف محبت برادران سر و خمر کلد و سلا می برادران  
 بمن از خون داود و طفت برادر بزرگوار دید برادر را زجر کرد که بر آمدی و کوشیدان را  
 که کد استی چون بیغام و هلفه بدر باور ساینده و مراجعت نمود با آن شخصی نندای زن بر شید و آن  
 منادی بشنید گفت بنی از عیله بن کاریدون ایم با دشاه را خمر کردند او را طبیب داشت و چون  
 خود را نوشانید برادران کران بود از خود برگشت طلوت گفت بنی جوشن نوستلح ما این ضم  
 چون مقادیرت گفت می در می ربه کوشند بودم غری از ربه منشی در رود در آن حالت شیری  
 بالو بار شد منی بقوت حق هر دو را کفیم و پیش را بار رها بیدم این گرا برادر ایشان نخواهد بود و آن  
 سخن گفته روان شد و در راه پنج سنگ بر داشت تمام او هم و اسحق و یعقوب و یحیی و هارون  
 و در کسبه قلا سنگ نهاد چون معرکه رسید طلوت او را بدید گفت من سلم که پیش من قلا سنگ  
 ی ای هلاقی ای تا کوشش تا امرع احسان و سکر زمین دیم داود دست در کسبه کرد و آن  
 پنج سنگ قدرت حقای قال می شد بود از این قلا سنگ نهاد بستان او زد طلوت از نای  
 در انفال داود بدوید و شمشیر از میان او بر کشید و سرش برید هرمت در لشکر طلوت انفال  
 و بنی اسرائیل درین ایشان کردند و اغلب ایشانرا قتل آوردند طلوت از امیر لشکر خود و نهم  
 بر سید چه کن است گفت بنی دایم او را طلب داشتند داود سر طلوت در دست گرفته و بر طلوت  
 آمد از حسب و نسب او سوال کرده داود بن خود نگاه داشت و بر سر لشکرش کاشت و چون طلوت  
 کشته شد حق قال مالشای بنی اسرائیل داود را از نای داشت و او بعد از داود مشغول شد  
 و او را نوزده بر بود سلمان و امنون و دانیا و ارشالوم از یونا و حار شفا سواران ناغان پنج  
 بانی و الشامع الیافاع البغیطه البشامع الیغایطه رعه شغلیا بنوعلم او شالوم از دفران



ماوراء کرب بود میخانام بایدر نزاع کرد و کشم شد و از دنیا رفت بالشام داشت چون بر شلمان مقرر  
شد خواست باز از بدر را ببرد سلیمان بدین گناهی کشت و بدین بالشامی لا اود علیه السلام چهار  
سال بود **سلیمان بن عیسی** علم دلود او را در حبس خودی عهد داد و بر تخت  
بازنشانی نشاند چون سلطنت بر مقرر شد او را هزار و صد و شصت و شش نفر از بنی اسرائیل جمع کرد  
و متوجه عیلات گامی شد که موضوع بود که خیار الحضر و بدی متبیر فی فصل ایل ساخته بود  
انجا بود در یک شب بدان رخ هزار زبان کفرت حق کرد حق تعالی بر سلیمان محل فرمود و گفت  
التماس کن از من چه میخوای بنویسم که تو بایدرم سکی لری و مرا بر خای او بر تخت بالشام  
نشانندی و این قوم بس بسیار و روزی از شما انداخته ان میخوام که مرا عقل و علی کخی له بیان  
مکن روی این قوم با عظمت تر کنم حق تعالی فرمود چون تو از من مال و عمر و طفر باقی بود شمن  
نکردی و عقل و علم خواستی ما بدان بر خلق من عدالت کنی این فرمود و او را بتو بخشیدم و مال و عطی  
ماضات ان کنم بس از تو و بعد از تو هیچ بالشامی را بنویس باشد چون ان عنایت از حضرت یافت  
مراجعه نمود و حکومت بنی اسرائیل پیش گرفت اول حکمی که کرد ان بود که دوزن در بیل خانه مقیم بود  
انفاقا قله دورا وضع جلد سید هر یک را بر سری در وجود آمد و با ایشان هیچ یک دیگر قران خانه نبود  
پس روزی را بر غایت او بر سر من خود را بر گرفت در حالی که ان زن دیگر حفته بود و پیش او نال  
و بر زنل او بگرفت بامداد زن بر روی سر نظر کرد مرق یافت عظیم دل تنگ شد و از سر سوختن  
مکرست معلوم شد که این لبر او نیست در ان لبر دیگر نظر کرد او را بشناخت و ناد بر آورد و  
در روز که این لبر نیست ان زن دیگر بنا زعت استنک که نه از ان منست از سر ان نری اهراد  
خواستی پیش سلیمان رفتند و قضیه را بر لمر او و وزیرای حضرت عرض کرد تمامت از فصل  
ان قضیه بجهت حضرت سلیمان عرضه داشتند بر نمود که عثمیری حاضر کنید و هر وزن را  
ما فرزندان انشان طلب داشت و فرمود که ان طفل را بگردانم و نیم زن هر زنکی را بیک نیم دهید و زن  
نیم بدین صفت قیمت کنید یکی از ان زمان فرما که که بر ان خدای ان زنل یکشیر و نا اود دهد تا برود  
ان زن که حبلت کرد بود گفت که معنائک بالشاه فرمود هر دو را بدو بیک می باید کرد تا مرا و ترا هر دو  
حصه رسید مانند سلیمان فرمود که لبر زن را بدین زن دهید که عتق راضی نمی شود که ما از زنل او دست  
و در شان چهارم از بالشام او عمارت بیت المقدس ساختی رفت و جندان از جنت ان چه کرد که با نایا

از رونق می گذاشتند و در محله ها و کوچه ها بر مثال سنگها بزرگانه می مانند و ملت المقدس را  
بکلفت عظیم عمارت کرد در مدت هفت سال چون شد دعوتی عظیم شافت جنانکه در ان عمارت  
بیت و دو هزار کار و صد و بیست هزار کوشیدند و باقی محتاج دعوت برین قیاس و شال با  
عظیم کرد و بدین که سراجی بود توانی نالند و سلیمان علیه السلام در ست المقدس رفت  
و انجا نماز کرد و بحق تعالی تضرع فرمود از انعام انش فرمود و بعد جنانکه در زمان موسی علیه السلام  
معهود بود و ان توانی را عمارت بسوزانید همان شب حق تعالی با سلیمان خطاب فرمود که  
خار و توانی ترا مقول کنم مادام که تو و فرزندان تو بر راه داود بنده می باشد و ان کار  
نمایند بالشامی از خاندان تو و فرزندان تو ضلع کنم و عظمت بالشامی او کجایی رسد که بر حق و انی  
حاکم شد و بر ریح متکون میلط و بالشاه بود و هزار زن داشت هفتصد خاتون و سید و سینه  
و رایت جوان او هر روز سه هزار عالتی بود و سی سرکار و صد کوشیدند بغراز کوشته اشکار  
و اصناف طیور و جهل فرار مرکب خاص داشت و دوازده هزار حست و عظمت بالشامی او  
مشهور است جمل سال بالشاه بود و احدی دور است که ملک سلیمان هفتصد سال درش ماه بود  
**رجوع عامر بن سلیمان** اجاب و شعیبا و عدد وانی سه سعابره مقام او بودند  
و اجاسایان در عهد سلیمان روزی بر دعام بر نوالا که غلام سلیمان بود بشمار در راه یافت  
طبعه و فو شلق دست در ان جامه زد و دوازده بار کرد و بر دعام گفت که نان این جامه است  
که حق تعالی حتی فرمود است که هفت انگ سلیمان را از انش از راه بردند و طاعت  
لحال نمود و هیچ شر اریطه مجنون او و قیام نتوانست نمود و بالشاه را سبط از خاندان او طلع کرد  
بنوعی بیعت و بالشلی در وسط نوزندان او می گذارم هفت داود بنده من و چون انقضیه خلع را پیش  
از انک اخبار و عام کویداری قال سلیمان گفته بود قصد بر دعام کرد و دعام بر تخت بنشینان  
الشاه مصرعت و انجا نالند و وفات سلیمان چون بر دعام رسید عامت بنی اسرائیل و بر دعام  
بر نوط جمع شد و نا او را بجای بدر بیال شاهی نشانند و سواد مشاع قوم انو التماس کردند  
که بدرت بر ما بار گران نال بود لکن ما را هم بالشاه بخیفان و عتی فرما بدایدل و طای بنیکل ان  
در نگاه کنیم جواب را ناسه روز در توقف داشت بعد از ان گفت که ای حضرت من سبط ترا  
از حضرت بدین است لکن او بر شما باز گران نال می گران منم چون خطاب برین نوع میدند  
تمامت از نو بر نشاند و سبط هو و او سامین پیش او نالند و عالت بدر از و ان ایام سخن که در







و دو سال کار و عاصی ماند بعد از آن پادشاه جزیره او را گرفت و در قفس اهی رفته و روزی  
 در زیر آن استی نشاند و او را با منکی عذاب و جهنم کشیدند خون او را شکر حوالی کرد و در روز  
 یکی از آن کولی بسیار شکنجه کرد از شفاعت میخواست همه یکبار او را میبست نشاند بعد  
 از آنکه عاجز گشت گفت امروز بدر حق حال روم و او را نیز با زمایم چون بعد وقت تمام بنا آمدن  
 تعال بر نالشی و زاری اورجت کرد و حرارت آن استی را بستند چون از آن عذاب خلاص یافت  
 نوبه نضوج کرد سی سال صاحب توبه ماند و مدت او پنجاه و پنج سال بود **اموال بن منش**  
 در بیست و دو سالگی قائم مقام بزرگش و نفوذ و زنده بش گرفت غلامان بزرگش کین بزرگ  
 او را کشند مدت پادشاهی او در سال بود **یوشیا هو بن اموت** در سی سالگی قائم  
 مقام بزرگش و عدل و داد پیش گرفت و روی داد و علم کرد و مرمت بیت المقدس بنای کمال  
 او کرد بر میاسا میر که مقام امونی بود و حوالا از بنیه معاصر او بودند و می اسرائیل را بزرگ  
 می دادند و می شنیدند حوالا از می صاحب بود میامبری کرد و از زن شلم نام سخن بود و سر  
 بقولش هر دیس یوشیا هو حلقیا امام را حقیقاً بر شافان و عجیب و بر سر منجا و ساقان محزون و غمناک  
 خود را پیش او فرستاد و از سوال کرد که عاقبت کارش و قوم می خون خواهد بود در حواله و شلال  
 که ماری تعالی فرموده است که این بر من مرض و بر من قوم بلای عظیم خورم آوردن چهار  
 ایشان از زمان و مراض و شرعت من بیرون رفتند و بت بستی زده فرزندان خود را جهت اصنام  
 مالش سوزانیدند و پادشاه بود را بگویند که صحت اندل بوقم و حاجی و این خبرها شنیده گریه کرد  
 و صایه در دیده بزرگی و بضرع متحول شد حق تعالی این را در ایام تو بخوار آورد و تراستانت  
 در بخوار کرد از ایند چون بیغام خود بشنید غایت بران بت المقدس را جمع کرد و بت المقدس  
 رفت و سفرانی که در آن زمان بود ندانند بود که آن قوم حاضر کردند و یوشیا هو در ضایت  
 و بر ستونی از ستونها بیت المقدس استلا ناحق تعالی عهد کرد که بمکی دل و جان بیرون و اهل  
 و سرعت و مصحح او کند و آن جمله نیز با او عهد کرد ندانند از آن اطلاق امام گفت که هر انی که  
 بخت بر سیدان اصنام در بت المقدس استلا ناحق تعالی عهد کرد که ندانند و یوشیا هو که منش  
 حدش در بت المقدس نهاد بود ندانست را بیرون آوردند و سوزانیدند و لجه جهنم میساج  
 ایشان وقف کرد بود ندانست را غلبه و باطل کرد اندند و خانه های که در آن حوالا کرده  
 جمع با شای شکستند و مرد می که محاورش خانه بود و ندانند را بکشند و در محلهای که منشاسا

بود و در بت المقدس نهاد و بت خانه یرو عام بر فراط تمامت بسوزانید و هیچ کس از پادشاهان قدم نطاعت  
 او نبود در هر عمر از غوغا نام پادشاه مصر را پادشاه موصی خروج کرد و بر گیاره فرات یوشیا هو پیش او رفت  
 بر غوغا و را بکشت در موضع موردت الهی او سی و یک سال بود **هو احاب بن یوشیا هو** در سی و سه  
 سالگی قائم مقام بزرگش و بدی پیش گرفت بر غوغا او را در شهر بیولا از اعمال مجاه در بند کرد و برادرش  
 الیاهم را بجای او نشاند چون بصر رفت او را با خود برد و لخی ماند و مدت او سه ماه بود **الیاهم بن یوشیا هو**  
 را بر غوغا و پادشاه کرد و با منی هو با هم نهاد و این نیز همچون برادرش کوز و زندقه پیش گرفت و در میان او  
 نزوح و تضاد که مویله و راحت نصر کو بند خروج کرد و این هو با هم مدت سه سال مطیع او شد بعد از آن مرده  
 نمود حق تعالی لشکر کلدان و لشکر دمشق و مواعون را بود و بر سیطه و امسطط گردانید تا ایشان را از روی  
 زمین برداشتند و بکناه منشاجند او و بنسب خویشا با حق که در محنت بود و مدت پادشاهی او ماه و سال بود و بر بنیا  
 و او را یوشیا دو بیغامیر معاصر او بودند و ایشان از الضعفت می گردنی شنیدند **هو باحی بن الیاهم**  
 در هجده سالگی قائم مقام بزرگش و روی او کرد و در زمان او سدکان محقر نصر با پادشاه بغداد بنیست  
 آمدند و در حصار گرفتند و مختصر نرسید از روی اضطرار هو باحی با مادر مدکان پیش بخت نصر  
 رفت بخت نصر او را در سال هشم از بنای شای خود بگرفت و مجموع جزائی که در بت المقدس بود و در  
 نولعی بیرون آورد و هر زبنیه الت که سلیمان علیه السلام عبت بیت المقدس ساخته بود بکشت  
 و مجموع روپا و معتبران ایشان را مالی هزار مرد و او را از موضع خود معین گردانید و هو باحی را با مادر  
 و خدم و حشم او بغداد برد و مدت پادشاهی یوشیا هو سه ماه بود **متلب بن یوشیا هو** چون بخت نصر  
 هو باحی را بغداد برد و او منشیا بر جای او نشاند و صد پیام نهاد در بت دیک سالگی پادشاه شد و  
 برادرش کرد و از بخت نصر مدد نمود در سال نهم از بنای شای او در ماه دهم از بنای شای صد قیام آن ماه  
 تخم عظیم در آن موضع پیدا شد صد قیام در نیم شب لشکر کوز کرد و لشکر کلدان در بی او کرد و در  
 بر دیک سهرین لحا بگرفتند و تمامت لشکر او را و زمان کشند و او را در بند کردند و فرزندان او را در  
 جسم او کشته جثتها او را بگذاشتند و او را بغداد بردند و بعد از آن روز هفتم نهم سال نور دهم از بنای شای  
 بخت نصر فرد را و آن نام امیری از جمله بندهکان او بت المقدس اند و در حوالا بت المقدس و ظاهر پادشاه  
 و مجموع خانه که در حوالا بت المقدس بود از اش زد و تمامت را بسوزخت و بار و هار آن بقیعه را با مادر  
 نهادم کرد و سر امام را بر زن و سقیها هو که امام روم بود و ظامی که امر غاض بود با شصت  
 دیکر از مردم آن بقیعه تمامت را با خود پیش بخت نصر موضع و دلا با بر و جمله را بکشند و سبط یهود را



مقام و وطن مالوف خود مجبور گردند و مشت گردانیدند و اندک رعیتی که بعد از این قتل و بربادی بودند  
کزیلیان نام بسرا حقیقام بسرا مقام را بر سر ایشان گذاشت چون افرات و لشکر این خرد شدند که مالکشان را  
بسر رعیت ملت المقدس گذاشته است بحجی بسیار را تا عین بسر نشاند و طایان بسر قباخ و سر را بسر خود  
و ناریا بسر صحنی با مردم و متعلقان خود تمامت بش کرد و یا موضع مصبا آمدند و ایشان سولند خورد  
و دلوئی داد که شام را برود و هندی با شاه کیند در راه هفت از قضیه شامی را در کس له و کویا  
با مردمی که مالکشان را از لکر با خود گذاشته بود در موضع مصبا بکشت رعیتی که لجا بودند از خود و بزرگ  
شوق کشند و بمصر رفتند و ملت المقدس از آن طایفه خالی ماند و جلا طایفه بنی اسرائیل از آن موضع و اوطاق  
دولت ایشان آن بود و محرقیتل معنی ذوالفعل او بر میا سفا بر مقام او بود **طایفه بنیو**  
**بنو عا بر باهو شیخ بسرا** و ایشان نوزده و اندک و درت بالشی ایشان دولت  
و نصبت و لیسان و نه ماه و هفت روز بود **بنو عام** است که از سلیمان علیه السلام گرفته  
مصرف رفته بود و در زمان بسر شرجو عام بنی اسرائیل و اسال شانی نشانند چون تمکن شد  
با خود اندشید که لکری اسرائیل جنایات ایشان است هر سال یک کردن ملت المقدس و نود و  
ایشان سال شاه خود و مو عام روز و برانقتل از دوا و اسال شانی نشانند پس وجه حیل در بن قضیه  
این باشد که من دو معبود از زر سازم و گویم که حاجت نیست که شایع کردن ملت المقدس روید  
اسک خدا شاکه بخارا از مصر روز آورد و ایشان از حیلت از راه بی مال شانی بر من ماند و این اندیش  
را سولم رسانید و یکی را در ستار و دوم را در آن نال و مردم بدش و موضع که می رفتند و در آن  
دل از ناری قمار برداشتند و بعبادت او تان مشغول شدند و درت بالشی او بیست و دو سال بود  
**ناو او بن بنو عام** در سال دوم از مال شانی اساقایم مقام شد و سروی بزرگ و درت بالشی او  
سال بود **بعثت بن احیا** از سبط یسایا خازن بود ناو فارا کشت و خاندان بنو عام را برادر  
چنانکه احیا شد و بیخا بر گفته بود و بهو و میا و الیاهو این سه تن با هم معاصر او بودند چون  
بگرو زند قمر مشغول شد حق تعالی زبان بهو پیش او بیغام فرستاد که می ترا از خال برداشتم و بر تو  
خود مالک کرد و اندم چون تو برو و عام کردی رضام و همچون خانها و دران کم و هر که از متعلقان  
تو در شهر را در ده بود و او را سگان نور و نود و اندک در صحرای بود کوست او مرغ آسمان و درت بالشی او  
و چهار سال بود **دایان بن احیا** قایم مقام بزرگ شد او بری بدر کرد و وی زمری نام و بکس کرد  
او را کشت و تمامت اتباع و ایشان او را خلق مشر زد و محای او کشت و خاندان او را بر انداخت و جماع سولم

حنای

حنای گفته بود و مدت یک سال و دو ماه بود **زمری** چون بنی اسرائیل این قضیه شنیدند عفری نام  
شخص که امیر لشکر ایشان بود بر خود مالکشان کرد و ترسانام قضیه که زمری انجا با شاه شد حصار  
کرد و فتح کرد و در نری در خانه ایلا رفت و فرمود با الش دران طایه روزند و او را حصار خانه  
و مردم دو گروه شدند بعضی طرف عفری را تکر کردند و بعضی طرف قونی بسر کشاف و عاقبت امر اهل  
عفری غالب آمدند و او را مال شانی نشانند و مال شانی زمری هفت روز بود **عمری** او نیز  
بر وی رو عام کرد و مدت او دو و در سال بود **اطار بن عمری** در سی و هشتم از مال شانی بنی اسرائیل  
اسا مالکشان شد و وی روی رو عام کرد و زنی داشت از بول نام از صیدان کافر میخا یو شامیر  
را او آرداد و کشت بالکشان و شقی عاقبتی ایلا عاقبت ما با و چون خواهد بود گفت دیدم که  
تمامت بنی اسرائیل بر کوهها برانکند شده اند مانند لوسفندان ی شیان و دیدم که حق تعالی بر  
کری مملکت خود نشسته بود و تمامت فرشتگان از راست و چپ استال و می فرزند که احوا  
که تواند فریض بریل جیری می کنند با دحضرت استال بود گفت من او را بر نیام سولم زهر  
کجه طرق گفت بطریق دروغ در دهن مقامان او شوم بالی قتل گفت راست می گوی برو  
ای و بمقدم رسان اکنون بدان و اطاه باش که هر چه این بیخا بران تو خواهد گفتی دروغ خواهد  
بود و بر موندی خواهد آمدن صدقاً بسر کفاشی بر دهان او کرد گفت کدام بیخا بری از من بدست  
رسد سخن تو راست باشد گفت آن روز دانی که کوشم بلو شده کویری ما بهمان شوی اصرار گفت او را  
در زندان کنند تا مرا آمدن میخا یو گفت لکر تو بار کردی من دروغ گفته بام چون عتک بر نشسته  
شکست بر ایشان افعال در وقت هزمت اطو تر خورد او را خانه لیسو مردن بودند در راه فاید رس  
او را که از خون تو شده بود و تان موضع یکسیدند چنانکه خضر علقه فرود نه بود الیاهو خضر  
عبادت او ست معاصر او بود و نوزد تاباران محبوس کرد و تان اطارت ندم بنار و میخان شدند  
از آن خطاب حق ندوانند که این مقام بودی که نیت رو در حوال اردن رفت آن از آن وادی  
خورد می وقت او را کلا غاب می آوردند چون خضر علیه السلام فرمود بود که باران بنار  
لبسب لوطاع ماران آن وادی حشک شد با او خطاب رسید که بولایت رو که لیا میرزی فرموده ایم  
تا تو ابدار در رفت و مان بیرزن نزول کرد آن بیرزن عفری بود عرض کرد که در خانه بد کف از آن  
در حوال و قدری روغن در چینه خضر گفت آن حوال تو از ادخال شود و غنیم از روغن تاباران  
بر زمین آمدن و فرغی در جهان مبتدا شدن بعد از سه سال که باران محبوس بود حق تعالی فرمود که متوجه











ابتداء نقطه آن طرف که مقابل است و لایق است طول آن یک ماه را مال شامی بزرگ معتبر دارد نام وی در  
بزرگ کلمه و او را مال فراوان و لشکری مامان است و احیا ماسان او و دی اسبانی مضاف افتد و محال  
آن زمین در میان دریای محیط است در جرس نام اینها از خاصیت خاک آن زمین حشرات زهر  
دار و موش متولد می شود و مردم آنجا در از غم باشند سرخ روی بلند بالا قوی هیکل و دلور  
و این جسته است و او است که اگر جوی در آن نشد بیکفته ظاهر آن خوب شک کرد و نام خرس در  
که در گستر از کله برود و در کوی است و در آن کوه معال بسیار از زرد و نقره و مس و قلع و آهن و در  
مهور فراوان و آنجا بهان زمین در حقیقت که مرغ بار می آورد و آن حناست که وقت شکوفه انبار  
مثل سی ران درخت بر روی می آید و مرغی در آن انبار و منقار بحرب منقوش می باشد و ناگاه سر  
میوه مرغی که در آن متولد شده عشا و آن انبار سرخ کند و بیرون می آید و آنرا در سال نگاه دارد  
مقدار بطی بزرگ شود و گوشت اهل آن زمین لکه از آن مرغ است و در آن هر دو جرس گوشت  
می باشد که از بیتم ایشان صوف قدس و سقلاط می افتد و مال شاه هر دو جرس را نام سقوط  
نداشت و خروج بری آنکه بر می دهد و بعد از آن ولایتی است معتبر فایست لسیط و عرض شتر  
آن محل است و بعضی در بار درخت می آید و مال شاه لقا را رد اولس خوانند و ری آنکه در  
مال شاه جزایر خرچ که از او است و ولایت لایق مایه ملکیت قیصر است و در آن فرشت بار و لوزن مال شاه معبر  
مطیع و منقاد و خرچ که از او قیصر است و در حرب لایق مایه ملکیت دیگر است که آنرا بوی همیا خوانند  
و مال شاه لقا را ساقی گویند مطیع قیصر است صد هزار سوار دارد و متصل با آن ولایت ملکی  
دیگر است و مال شامی متعنا نام او بر توینا و در لایق کوههاست بر معال جولهر و فلزات درین حد  
سال آن مال شاه مانند و ملکه او را سیاق مطیع بگرفت و اکنون در رضوانست و در حرب ولایت  
بر لوینا و لایقست سوشیان و آن عرس است در میان حیرا و کله باز و سفید از آن جرس  
خیزد و متصل با آن زمین ولایتی است نام مال شاه لقا گویند آنرا بنام آن جرس که در آن ملک  
می خوانند و عرس دیگر است نام نوردیکه و مال شاه لقا لایق بنام آن عرس باز می خوانند و تقریر  
کنند که طول آن محد است تا زرد قطب شمالی جناح به قطب قطب شمالی بنام الراس می رسد  
و کوهها آن عل دوام بر برف می باشد و بلور از لقا می خیزد و از او اطر برودت هوا قائمست  
جانوران لقا سفید می باشد و سفید از لقا می آزند و می گویند اقامی نیرم در طفل سفید  
موسی و مر و ابروی می باشند و غایت درازی نور ایشان در اول امتار بعدی دوسات و ستر

و دو ساعت شب و صبح و شفق چنانکه خطها با یک توان خوانند و چون انبار اول سلطان بر  
بکسر آن باشد و سبب آن معنی آنجا رجعت می رود و لقا در افواه خلق اذغال است که طمان  
هشت معتقد آن ایشان تقریر می کنند که از ابتدا آن جرس تا انبار دایا صواب می باشد هر حال  
هر کمر تقی می شود بدان سبب هم لقا تاریک است بانی اعتبار این اطلاعات می گویند و صیوانت لقا  
اندک می باشد و مردم لقا غایت بزرگ هیکل و عظیم چشم می باشند و روزی می شود برابر زمین  
مغرب بغیر از ولایت اسبانی مستقل آن زمین ولایتی است که آنرا کلکونیا گویند و مال شاه لقا در ری  
طنگه نینه و از کوهها آن ولایت سیماب می خیزد و زرد و نقره و مس و آن ولایت سه شهر است  
نکشینه مرسته پیوری و مردم لقا غایت شجاع و دلور باشند و غایت که مردن را عیب دانند  
و کتیم شدن هر شمرند و در وقت کلکونیا و لایقست هر خط مشرق نام آن بر و لقا غایت معبود  
و بال آن هم هر خط مشرق و او ولایت ریدافرش و لایقست نام آن بر و لقا غایت دلور و  
آن شریعت بزرگ نام آن بر لقا مردم بسیار معتم و غریب تحصیل علوم مایه و کوه مستقیم  
عرب در لقا قریب صد هزار باشند و میان برنس و کلکونیا و لایقست نام در لقا با مال شاه لقا مال شاه  
مغرب دوست باشند و در حرب آن ولایتست معبود بر ساحل دریای نام آن جنو مال شاه لقا  
دو بیت فزقه دارد و یک سیمد مرد جنگی و چون و تجارت فرخ که با طرف مصر و شام و مغرب بزر  
سفر می کنند همه از آن فرقه روان می شوند بلشی و لایق او ولایت هم هر خط مشرق بیابان  
وت حمل و سنگ و سراقی آن بیت و دو باره شهر معبود بر لقا و در آن شهرها مال شام اصل  
معتبر است صد و دو کا بر لقا مردی با دسانیکه سیرت را مردمی گویند و اتفاق او را سال است  
می نمایند و در آن سال مالی می کنند کی لایقست که در آن سال ظلمی نوی رفته است مایه که داد  
خواه شد حجام مطان حاضر شوند و از آن او را از مطلمه ازاد کنند و بعد از آن دیری را مال شاه لقا  
و متصل لقا و لایقست رومانیوله نام و در حرب آن ولایتست مایه که در آن ولایت نام آن ولایت است  
توینا و حیر و بال آن آن ولایت ملکی بزرگست نام مال شاه لقا بطریق باطلیا مال شامی بسیار و از لقا  
بلو و صانی خیزد و از طرف شمال آن زمین ولایت لیزدیه است و هنلان دیو در حرب ولایت  
لظرف ملکی سبطه عرض است ولایت قزم و بلغاد سوسه و ثوقای اردق حوی سر حکر ظان سوسه  
ناختی بان ولایت می خیزد و آنرا ماحرستان گویند و از جانب لایق که روی لقا می خوانند و لایقست  
منکه مکنونا که خانه باب است و ایشان در ناحوت و طرف قبله نکه می دارند و بر شرقیه ولایت رومیته



ولایت کبانیته الای ان ملک است طول آن یک ماه و کار و دو طرف غزی و شمال دریا است  
و مرغان سرخ از لای ارنه و نزدیک لای جزین است بزرگ از جانب مغرب نام پادشاه لای حال در  
و جان است و معادن بسیار و در نهایت آن جزین و صقلیه پادشاه آن جزین از پادشاه مغرب ولایت  
قرش جزین می ستاند و در حال دهر خودی دلرون داف و جزین صقلیه را کی قریه و لیست  
فرسنگ است با او عسید و در آن جزین عجب بسیار است از جمله کوهیت که سوسه التی  
از آن می درفش و روایت می کشد که وقت اجتماع و استقبال ترس الهاب شعله اش از لای توکل  
مهد و دریای آن کوه است بزرگ است از لای جوشانند و این قویش و صقلیه بنجاء میل باشد  
در دریای میان خشک لای مانه و نور و جمله ملک است و لسیان نام کوهها را آن بر معادن و میان  
لای مانه رود افرس ولایت است که از ایدر خوانند و شهر دار الملک را ارس و برح و سنگی شهر سامانیت  
و در لای کبانیته لای غایت بزرگ و معتبر که از اویاس خوانند در آن کلیتیا خلق بسیارند و اطعمه  
عزیز الوجود صلت الای جان افقی کره است که هر سال چون اقباب باول درجه حلی رسد  
تمامت هوا که آن صحرای مرغ سار شود هر یک دانه رتوبت بنقار گرفته بیاورد و در آن طلیس  
و حوال آن می اندازند و باز می بردند مانه سه شبانه روز بعد از آن مرغان در لای پشته و می گویند  
که در صد فرسنگ لای درخت رتوبت و کس نداند که از لای ارنه و ساکنان لای آن رتوبت را  
اجمع گردانند و طعام و ادویه سازند و زوعمی بگردند و در کلیسیا بنویسند و اهل فرخ مشکل و هایت  
رع غزی را بر کشید اند و از امانت سذر می خوانند و فرنگان به دست و پنج لغت سخن می گویند  
و هیچ طایفه زبان طایفه هر یک بکشد مگر زبان خط و حساب که همه دانند سبب دود کار و فر  
**فصل سوم در اقصای که بالشان اشرافند** از زمان روملوس که بانی  
رومیه گری بود تا زمان اعطوس قیصر مدت چهار صد و سی و دو سال بود و از اعطوس قیصر در  
طالت و لادن و فایات و اعطوس را از شک او بیرون آوردند و جزین کس را از لای رومیه قیصر گویند  
بر آن سبب را اعطوس افسال و اول قیصر اوست و او را کبانیوس نیز گفته اند پیش از ولایت  
سیح جهل و دو سال پادشاهی کرد و اینک در رتوبت و سیزده سال دیگر قیصر متهم بود و مدت قیصر  
او بنجاء و پنج سال بود **طباریوس قیصر** بر زن و داماد اعطوس بود بعد از او قیصر شد و نانی  
ابرویش نام طباریوس و در نهایت با بر کوبان یکشت و پوشتیوس نام را بعد از نامیه را یکشت و در  
نسب از پادشاهی او مدت او سی و چهار سال بود **قیصر** بعد از آن یک سال و شش

ماه که تحت قیصری خال مانده بود قیصر شد و نولس اندک بدسیرت بود و با خود زنا کرد و را  
کشند و مدت او چهار سال و هشتاد و دو روز بود **قیصر** بعد از یک سال و هفت ماه قیصر  
شد و ناسق و فاجر بود و بعد او در مصر سیمع را داند و در ابرار کدش یافته کرد و مدت او یک سال  
بود **نارون قیصر** بعد از دو سال و یک ماه و نوزده روز قیصر شد و نر سبایان و استار  
و دذر را کشند و قیصریوس حواری که باب اول بود و بار لوس حواری را بکشت و لود بروی باغی شدند  
التی در رومیه زد اهل لای او را بکشند و مدت او چهار سال بود **کل** بعد از پنج  
ماه قیصر شد و او از جزین دارند بود معاصر کلیوس نام و مدت او یک سال بود **اسلسار**  
بعد از او قیصر شد و در عهد او بودست المقدس که قنای مارون قیصر اعیان شمل بود و یک شند و او اتفاق  
سزیش طیطوس بود و مدت المقدس را قتل و غارت کردند و لسیار مردم از محظوظ بودند و سی هزار مرد  
بردند و مدت او یک سال بود **طیطوس** مایم مقام بذر شد و جزین بود تمامت احوال  
نیت المقدس را ببرد و او در و یکشت و قیصری او دو سال بود **دومیطاس** برادر طیطوس  
بود و مایمه منطون در رومیه بساخت و از و ولایت سی لای آورد و جی را استار دشتی ظاهر  
سزیش روم بذران طرف بودی نافع او کردند و مدت او سه سال بود **نارون** در  
میا صر بود و بزرگای مدعیانی که دو میطاس بر کوه بود در حق مردم او نیکو ها کرد و مدت او یک سال و چهار  
ماه بود **طیانش** قیصر شد و بایل را بکشت و تا چند وستان برفت و نر سبایان بسیار بکشت  
و مدت او هشتاد سال و شش ماه بود **ادریانیس** مدت المقدس را که خواب گرفته بود بزد ایلان  
و قدر سر او را بکشت در نامه نام نهاد و جنودان را از دخول لای منع کرد و نر سبایان را رای  
داشت و قیصری او سی و دو سال بود **طیطالیس** او را طویالیس نیز گفته اند داماد  
ادریانیس بود از شهر غاموس و در اسکندریه بودی و بطلیوس نام و دی صاحب علم مجتهد در عهد او  
بود که نر صقلیه و فایات یافت و مدت قیصری او سی و دو سال و سه ماه بود **ادریانیس** در  
از لایوس سیرگت قایم مقام بذر شد و در اول ایام ایشان ملک ارسین ملکه بوزان را خواب کرد و فرغ  
ایشان را از لای و تا صقلیه و ولایت بزرگ رفت و ایشان را از مدت جلوس معاصر سور باب سیر  
بوخ اند و مدت ایشان نه سال بود **قرطوس** بعد از آن قیصر شد و باهل لای مایه جنگ  
کرد و اسازان مطیع کرد و در جنگ سقالبه کشته شود و مدت او سی و سه سال بود **ایلیوس**  
سیر کبر شولمیش قیصر شد و نر سبایان بسیار را کشت و در جزین انکه ترغاند و مدت او سی و چهار سال



بود **ارطونیا** بشهر سوریان فاسق فرانی بود زن بدر را حق است و قیصری هفت سال و شش  
 ماه بود و **مرد طینوس** بعد از او قیصر شد و با برادرش در دست دشمنان کشته شد و مدتی او یک  
 سال و دو ماه بود **ارطونیا** بشهر سوریان فاسق بود و قیصری او  
 چهار سال بود **ارطونیا** بشهر سوریان فاسق بود و قیصری او  
 سال بود و او بیستم قیصر بود و از آن جلوس سه سال و دو و از آن روز بود معاصم او را برادرش  
 سال و دو ماه و یونس طینوس یک سال و سه ماه معاصم را با کوشش با سه سال و یک ماه با محله روزگار  
 انظر و ش باب و پنج ماه و سیزده روز معاصم منانوش باب بود **مکینا** س بعد از او قیصر شد  
 و ولایه المایه را سخر کرد و معاصم فیاضی را در دست و پنج بود و معاصم را در دست و پنج بود  
 قائم مقام او شد و لشکر کشید و فارس را گرفت و نازمیه آمد فیلیوس او را با برادرش کشت و مدتی او شش  
 بود **فیلیوس** س اول قیصر که نوسا شد او بود و او با برادرش در دست و پنج بود و معاصم را در دست و پنج بود  
 یک سال او را در دست و پنج بود **دوقیوس** بعد از او قیصر شد و نوسا را با برادرش کشت و مدتی او شش  
 او یک سال بود **غالوس** قائم مقام شد و قیصری او دو سال و سه ماه بود **اولارینوس**  
 دو ماه قیصری کرد و کشته شد و **لوپانوس** و برادرش کلیانوس بشمار که با نوزده سال قیصری کردند و او را شش  
 فارس کشته شدند و امیر کشیدند و بال شاه فرس پای و کردند و او را نوسا را با برادرش کشت و مدتی او شش  
 بعد از او قیصر شد و ولایه هرینه را سخر کرد و مدتی او یک سال و یک ماه بود **اورلینوس** بعد از او قیصر شد  
 و رومه را بار و ساخت و مردم را فرمود تا گوشت خوک خورند و مدتی او پنج سال و شش ماه بود **طینوس**  
 سیوم قیصر بود و معاصم عایونوس را در دست و پنج بود و نوسا را با برادرش کشت و مدتی او شش  
 وفات یافت و مدتی او هفت ماه بود **قورلوس** بعد از او قیصر شد و مدتی او سه سال و چهار  
 ماه بود **فیلور** بعد از او قیصر شد و در شهر طرسوس کشته شد و مدتی او یک سال و بیست روز بود  
**لوس** بعد از او دو سال و شش ماه قیصری کرد و نوسا را با برادرش کشت و مدتی او شش  
 و درین المیز به برق کشته شد **دولکطاس** س بیست سال قیصری کرد و عظیم ظالم بود و هزار مرد  
 ترسار کشت او را بر هر هلاک کردند **ولرئوس** بعد از او دو سال قیصری کرد و شهر اسپانیه را بست  
 و دخترری بر نیار اخوان و مستطینون از او در وجود آمد **مستطینوس** پایم مقام بدرین  
 ماه و یازده روز بر سر داشت و کفندروس را بر سر و همان او را علاج کرد و او نوسا را با برادرش کشت و مدتی او شش  
 و خود مستطین طسبه رفت و مملکت او را به رابش کفندروس را با برادرش کشت و مدتی او شش

بر سر او بود و او را نیز مستطین طینوس در طینطین لندی و مدتی او یازده سال بود **لولاس** س  
 مستطین طینوس دو سال و هشت ماه قیصری کرد و از نوسا بت بر سر رفت و همووان را فرمود تا نوسا را  
 را عادت کنند و زلزله باز و آب کرد و در کما و جمله مالشک فرس صاف داد و او را در حربه کشیدند  
**لوسا** س عادت نیکو سیرت و مردم از او جدا و در اسایش بودند و مدتی او هفت سال بود  
**اولیکطاس** س در ادرش و الیسی هفت سال قیصری کرد و در درین عیسوی متی لذل قدم  
 بود عیسویان را تحت بسیار داد و با فرنگان جنگ کرد و بی هزارم در انشان کشت **والیس**  
 بعد از نوزاد ریاز سال یک قیصری کرد و در عهد او میان همووان و لبران جنگ افتاد و لبران بسیار  
 کردند و او مردم بسیار ترساید و با لبران باخت **لرقابوس** در عهد او شخصی از جانب  
 شمال بیرون شهر رومه بستند و با نوسا بسوخت و نفقه که ماند بود برق خراب شد و مدتی او سیزده  
 سال بود **انوریوس** بعد از او قیصر شد و بر عجم خلافت مشفق و مهربان شد اما او را در  
 تیغ می کردند و جوبه داد لکر ادرست دادی مردم را زین کردی و قیصر او یازده سال بود **لاروس**  
 جلد و درم قیصر بود در عهد او اصحاب کف بیرون آمدند و هفت نفر از خزین کریمه ایلین بر صورت  
 موشی میزدند و خلق را قیصری و عدل داد قیصر او را الزام کرد تا بر لب بگذرد نتوانست و عرق شد و قیصر  
 او بیست و هفت سال بود **قرینا** س و نوسا طینوس هر دو و شش سال قیصری کردند  
**لاونطیوس** س شش سال قیصری کرد **زیتون** در عهد او اهل سلسه سینه خیز بر تانید را  
 گرفتند و ساکنان انجا را جمله بکشیدند و خود در انجا مقام ساختند و زمان انجا کشته و مدتی او هشت سال  
 بود **اناسطاس** س شش سال قیصری کرد **لوسطیناس** بعد از او در انطاکیه زلزله عظیم شد  
 و اگر شگارت از شهر خراب گشتند و مردم هلاک شدند و مدتی او نه سال بود **لوسطینا** س علم دوست  
 بود و در سیاست و بال شاس کتب بسیار ساخت و در عهد او غلظ و عدلی عظیم افتاد و خاندن مردم یکبار  
 خوردند و مدتی او بیست و هفت سال بود **لوسطینوس** س یازده سال قیصری کرد و در عهد او  
 از ولایت سزمایه لاری بزرگ استلیم رفت اهل انجا را کشتند و انجا مقام شدند **لوسطینا** س  
 با کثرتی قبال ملکر فرس بر قمار فرات سترها صاف داد و باز انطاکیه رفت و فرس رومه را بستند و در  
 بسیار بردند انکا قیصری فرنگان ستری شد و با یونانیان افتاد و او معاصم را کشت باب نجاه و هفتم  
 بود و مدتی قیصری او یازده سال بود **طیبارئوس** س اول قیصر **لوماناس** س  
 و معاصم چهارم قیصر بال شاس خبر و دیپلتر لعال خود را بصدقه دادی رفت بخ دادم مرست



ولیع مانند درستی را روزی در رفتی خانه خود کتبه مرمر بدلقح خارج بران داشت ز بران دیگری یافت  
سورنضی دید و فرمود با بکا و پند کج و افزایست قامت را بر سر دهم ایشاد کرد و مدت قیصری او هفت سال بود  
**مورینی** بعد از او قیصر شد و در عهد او حوخلی از ان کر شطوس نی در و ندای شنیده که کشته  
خواهد شد بترسید و توتم کرد و بانو شروانی عال بردها مصاف داد و در سال هشتم از قیصری او ضرر و  
بر و پز از بهرام جویی کر کتبه بود و بدو النخا کرد و او معاونت فرمود و با هم را لر برانید و عاقبت کشته شد  
و مدت او نیت سال بود **قوفا** نه سال قیصری کرد و بنجاه نزل بقیگیلیوس که با شصت و دوم بود  
عشده نا انرا کلبشیا کرد **هرقلیوس** در پنجم سال از قیصری او فتح شد المقدس کرد و بعد از ان سه سال اسکندر  
ملکوت مصر و عزم نموده کرد و در دهم سال از ان کتشی او فتح اسلام در زمزم بر بفرمان **طام الله**  
**صلی الله علیه و آله** در حرکت آمدند و هرقلیوس در علم نجوم مهارتی داشت در مقتضی سیر کوکب چنان  
یافته که بر دست شخصی ست کرد و ملکه ملکه او برافشند و خاندان او فراب شود و پادشاه فرستاد با هم  
را که اهل ست اندامت بکشد یا ترسان کند او همه را ترسان کرد و در بیست و هفتم سال از قیصری او  
سلطانان انطاکیه را گرفتند و مدت المقدس را غلب کردند و در ایام ساقی طام مبع را بالمشاه مصر غارت  
برد بودند هرقلیوس با در بجان رفت و انرا از یزدجرد هزار بازستد و با و از اس آورد و بای و هفتم  
در لختازفت در و انجا کشتال شد و انرا انجا نهاد بعد از ان کتک اسلام بر مملکت فرس استیلا یافتند  
و هرقلیوس و فات یافت و مدت قیصری او سی و یک سال بود **قسطنطینوس** قیصری چیر بود  
عهد **امرا المومنین** عمر زکریا شام شد و بیست المقدس آمد و مسجدی بنا کرد و مدت او سی و یک سال  
و سه روز بود **قسطنطینوس** بغایت نیکو اسیرت و دین داد و در تمام با بران ترسید و در عهد  
او شاتون نال شاه فرس قیصر تمام با شهر و جبل هر از مرد باستبول آمدند و ترسانند و مدت او هفتاد سال  
بود **یوستینوس** مدت دو سال قیصری کرد و علم دوست بود و در کبابت کت ساخت و با  
سلطانان بواسطه مال و قبول جرنیه صلح کرد لیونام روی خروج کرد و مدتی او را برید و او را بحزن زشتا  
و خود قیصر شد **لیو** سه سال قیصری کرد بعد از ان طیار نوس بیرون آمد و مدت او هفتاد و یک سال بود و قیصر  
**طیسار نوس** هفت سال قیصری کرد و در عهد او بر سلطینوس که در عزم مجوس بود با اهل جزیره  
ربانی کل شد که باز قیصر شود ایشان قصد او کردند بکشتن و ترکان رفت و خواهر امیر ایشان بخو است و او را  
مدت خود آورد و ملکه بازستد **یوستینوس** مدت شش سال دیگر قیصری کرد و اهل ان جزیره را  
که قصد او کرده بودند اکثر بکشت و فرزندان ایشان اسیر کرد بعد از ان اهل ان جزیره فیلیپوس نامی را بر خود

مالشاه کردند و لشکر کردند و او را گرفتند و کشتند **فیلیپوس** یکبار و شش ماه قیصری کرد  
**نوطونوس** او را گرفت و چشمش بر کند و خود و خود قیصر شد چون عاقبت ظالم بود  
امراستباه بر سندنند و قیصری دیگر کردند و مدت او شصت سال بود **افسطاسیوس** او را گرفت و کشتش  
کرد و قیصر شد و مدت او یک سال بود **لو** و بترش او را گرفت و کشتش کردند و در عهد ایشان سلطانان  
استقل را محاصره کردند و قتل و غارت از مغرب نیز لشکر کردند و در از فرس با ایشان محاصره کردند و نامند  
دو سال قیصری قائم شد و مدت ایشان شصت و یک سال بود **قسطنطینوس** بعد از ان در بیست  
و پنج سال استقلال قیصری کرد بعد از ان مارش شریک شد مدت او سال بعد از ان محلت حشمه پسر را کوه کرد  
و سه سال استقلال قیصری شد بعد از ان بترش منول شد و پنج سال دیگر با استقلال قیصری کرد **کرو**  
چون لیونانند اسطینوس که باب بود و چهارم بود که کروش را که بر دافریس بود قیصری کرد و سی سال  
مدت مالشاه لبرفته مدت کتبه بود و مدت او چهار سال بود **لوپلیوس** و بترش منول  
و پنج سال قیصری کردند **لوپلیوس** بعد از ان در پنجاه و یک سال و هشت ماه و چهار روز قیصری کرد و بعد  
از ان قیصری نکروش رسید و در عهد او جرن صقیلیه را که سلطانان گرفته بودند بازستند و از قبل  
خود با ششاسی در ولایت قلندرتی بنشانند و عاقبت جهوی او را از هر داد و ببرد و مدت او شصت  
سال بود **کرو** هشت سال قیصری کرد و در عهد او در انطاکیه محاربا افکار و زند  
فرس را مدد کرد تا بران ولایت نوریکه نو بکشتان فرای می کردند و حویل داد و جمله را ترسان کرد  
**لوپونوس** در و انده سال قیصری کرد و عاقبت شش دردی افکار و لیل از انجا  
ان غا جرش شد و بدان علت ببرد **اونونوس** بعد از شش که قیصری کرد در ادرش  
نوی کاوس یا او شریک شد و در سلیمانیه می نشست و او را در ایشلیه و مدت هشت سال دیگر بترش  
قیصری کردند **اولو** و بترش هفت سال قیصری کردند و در عهد او لشکر ما جوشان با ساسانیه  
آمد و غلبه بها کرد و بالشاه یوحیه با اهل انجا تمامت ترشایشند و بدترین دو سیر او بهترین بکشت  
و بعد از ان او لو امیری را از امر اقام مقام خود کرد و ان امیر هفتاد و هشت قیصر بود و بعد  
باز سال و دو ماه قیصری کرد **هرقلیوس** هشت سال قیصری کرد **یوستینوس** بغایت  
عالی نیکو سیرت بود و در زمان او ایشلیه را مغر و شد و قیصری او هفتاد و یک سال بود **لوپونوس**  
در عهد او امات سرخ رنگ طلوع می کرد و در ایشلیه فتنه و آشوب طاهر شد و مدت او دو سال بود  
**یوستینوس** و بترش یک سال قیصری کردند **او** نالشان ولایت بر کابیه بود و در مدت



صلبت بسیار کرد از آنکه در ابتدا بدست او شش سال بود **اوطو ثانی** بخت و یک سال قمر  
کرد **اوطو ثالث** در آن سال قمری کرد و قمر را بعد از او بود و **اوطو تابع** سر مر حایا  
و بیه میریزل و یک سال شاه مردم را بجنب اعتقاد می کردند و چون بر یک منقذ الکله می شدند آن سال شاه  
او را اختیار می کرد و بر حاکم قمری می شانند و تا اکنون معلمان می کنند **افریکوس** آن هفت  
شخص که اختیار کردن قیام برای ایشان مفوض بود و بکر مرد و خواهر را بپادشاه ماحوشان داد  
و ایشان را از سارک و ایند **لنراطوس** عظیم نیک خواه خلق بود و غنچار رعیت و قیصری او  
باز یک سال بود **افریکوس** بر او بود و لویند و اما در او بخت و هشت سال قمری کرد  
و در عهد او در ولایت ابولیه صورتی از مردم یافتند که سه سر او از سر ساخته و بران نوشته که در  
اول روز از ماه اپاز که افتاب بر سرطان رسد سرش ریز شود و سنی معنی از انهم می کرد و معلمان اسیر  
حاضر بودند و در واد لوز اپاز چون افتاب طلوع کرد لجا که سایه سران صورت افتال بود و بکاوی  
لخی یافت مردم متعجب شدند و او را از اسیری خلاص دادند **افریکوس** هفت سال قمری  
کرد و در عهد او امیری در خانه نشسته بود ناگاه موشان بر روی جمع شدند و او را می خوردند و دیگر  
انرا غرض می رسانیدند و دفع میسری شد او را بکشتی نشاندند و در بابو رفتند که دفع شود مادی فلان  
نزد او هم جنیان بکشتی در آمدند و خوردند و در زمان او لشکر بزرگ جمع شد و با ستمنانان مصاف  
دادند و بخت الحمد لله را از تصرف باز گرفتند و در انطاکیه بنی یافتند که کرمطوس را بدان ملک بودند  
و صحت از اناتش امتحان کردند و شتخت **افریکوس ثالث** قیصری او باین سال بود **اوطو**  
مانده سال قمری کرد و در عهد او در ولایت افرسیس ای بود چنانکه رودها و چشمها خشک شد  
و بان زمین شگافه شد و آتش آبی بیرون می آمد هر چند سعی کردند نتوانستند کشتیها را از  
ساز و نشت **لنراطوس** باین سال شاهس کرد و در عهد او شخص بود صلاح دار که کوساوی  
رنالت از سید سلیم یافته در آن زمان مانند **فریظریکوس** سی و هفت سال قمری کرد  
**اوپلوس** هفت سال و پنج ماه قمری کرد و در عهد او فرنگان قسطنطنیه را بستند  
و باقی شاه لجا را بکشتند و قتل غارت کرد اسیر بسیار بردند و هم در آن عهد **مغول** خروج کرد  
**اوطو** از سکوت بیه بود و چون قیصری ای طاعت باب صد هشتاد و چهارم سلسطیوس بر سر نهاد  
و با فرنگان رومه جنگ کرد و بولایت عزله رفت و انرا بستد و بار از او بر کشد و بروی کوه  
او را مغول کرد و مدت او چهار سال بود **فریدانکوس** سلسطیوس باین و راتاج قیصر

برتر نهاد و مدت سی و سه سال و دو ماه و بیست و پنج روز قیصری کرد و لغو عاصی شد و باب  
از و ترکید و بروی فرس کرد و بر سرش جهت رضا باب بذر اب گرفت و در زندان کرد تا آمد **لوریکوس**  
امیری بود باب او را اختیار کرد و تقصیری نشانند و مدت سی و هشت سال و دو ماه و هشت روز  
قیصری کرد **لکیش** امیر هندی بود او را اختیار کردند و بقیصری شانند در  
عهد او و لوریکوس که رید افرس بود بالشکری تمام بصر رفت و باخی کرد و دیسات بستد بترتیب  
فتح مصر مغول شد سلطان مصر آمد و او را بکشت و او در دست امیر مغول نام اسیر شد  
و خود را ببال و افراز خرید و سلطان مغول را فرستاد تا مغول را بکشت و صقیلیه باز گرفت  
در آن ایام لشکر مغول ماحوشان و بولایه رفتند از راه دشت قجاق و خلق بسیار را بکشتند  
و غارت کردند و در آن ولایت محلی پیدا شد که مردم کشت مرزندان می نمودند و خدا را  
ایشان هم کرد و از آسمان صیرک مانند آمد و بیاید و نشان بکشد و خوردند و در آن وقت که  
شگافه شد و موضعی دیگر منقل شد و قریب چهار رادی را در زیر گرفت و بعد در افرسی  
در و لایه طوطیه جهودی باخی شگافه شد و بزرگ بادید آمد که در آن هیچ رخنه و شکاف  
نبود بشکافند در میان آن گمانی یافتند و اوراق آن از جوب خط عبری و فرنگی و رومی بکشت  
و معنی آن مانند زبور بود و از جمله در لجا و حکایت بکشت بلی انک ای کتاب بعد از افرسی  
ظاهر شد دوم انک منجی سر خدای از مریم عذرا بزا بدیجت اسفلاص مردم از دورج و بدو تن  
خلق خدای شکم خورد آن کتاب را مردم عوض کرد و خود با اهل و عیال نرسا شد بعد از آن لوط  
لکوس ری افرسیس لشکری می داد و ندان غم شام کرد چون بپوش رسید او را زبون کردند و ایندند  
با منقلب خراج شد و از کثرت لشکر تصور کرد بود که همه مالک اسلام را بگیرد و مسلمانان بر اندازد  
و مدت قیصری او سی سال و پنج ماه و هفت روز بود **دولفیش** هشت سال قمری کرد و در عهد  
او مسلمانان عله و طرابلس و نامت فرطها شام نرفتند و خلق بسیار از آن مکان بکشتند و او بپس  
محالفت باری بر هم میا جنگ کرد و کشته شد **اطلفیش** صد و بیست و یک سال  
و شش ماه قیصری کرد و قریب دو بیست هزار آدمی کشت که در شهر بوحه از آن ولایت ساکنی بود  
بکشت بلیه کرمی شهر حوالی نام و غراب کردن کلیسیا در بیزونیا که ایران زمین در عهد سلطان  
اسلام غازان خان **اذا لوطوس** صد و یکم قیام بود و این زمان که شهر سنه شش و شصت  
و سیماء هجری است قیصری منک است معاصر بطلک طوس که باری و بیست دوم می باشد و لاهذا و شاهنشاه



باب دوم در معقذات اقوامی بضاری و مرابت مال شاهان اصفهان

در حق معصومه و ذکر امان که خلفای مسیح علیه السلام آیدند این بنا بر سه فصل است  
**فصل اول** در ذکر معتقدات نصاری در حق مسیح و درین نصاری بحسب عدد و وقت  
 حواریان که یاران مسیح بودند دوازده تن است و هر حسیا و باب و مائول و جانیان و اسقف و قسطنتر  
 و رهبان و ربان که معتقد امان الیثباتند بمعاوی عیسی را این گویند از انکه تفریح کنند که حق تعالی  
 راسته صفت است دانی و جمیع صفات داخل آن صفت است وجود حکمت جیوم و باری تعالی که  
 عبارت از وجود شخص است او را آب میخوانند و عیسی را حکمت و کلام خدای گویند و باعتبار رقم نظیر  
 اثر در مؤثر که ضوطون را این گویند و مراد از آب و این روح القدس که اسد از کلام و قسطنتر و سکه در  
 ایشان می باشد این هر سه است و حکما و متکلمان نصاری گویند موجود یا محسوس بود یا معقول و معقول  
 است که مارا که مداخل ظاهر نشود و ثانی انصاری الفه خوانند جناح در تورت و زبور لعل آس که لاله  
 پس موجود معقول را لکرتی بجهانیات باشد نفس گویند و این اگر متعلق نباشد مطلقا و واجب  
 الوجود بود یا ممکن و ایشان ممکن را عقل و روح القدس خوانند و واجب را ب که علی الحلال است  
 و اشرف العالین بدین سبب او را تعالی و تقدس خوانند و واجب و نفس را از برای آن فرزند گویند که  
 قابل اثر و واجب الوجود است و روح القدس بقبولت از آلات خرد تحصیل کمال خود تعالی الله عما یقول الظالمون  
 علوا کبیرا **فصل دوم** در مراتب سزوران و بالمشاهان افرنج بیتی ایشان مرتبه اول  
 بابست که معنی آن پدر باشد و او را خلیفه مسیح دانند و مرتبه دوم قیصر و برنان افرنج قیصرانی  
 برور گویند که معنی آن سلطان سلاطین باشد مرتبه سیوم رندا فرنس که معنی آن بالشاه بالمشاهان است  
 برور که قیصر است بالشای مافوت ندارد بحسب اعتقاد از میان جمعی مستقدان اختیار می کنند  
 و بیادشاهی می نشانند و رندا فرنس بالشای میراث دارد ابا عن جبر و اکنون تعابت معلم و معبر  
 است و در تحت فطن او دوارن بالشاه باشد هر یک غامی راسته طر مرتبه چهارم ری که معنی آن  
 ملک و صلاوتند باشد و مرتبه مار با غایتی باشد که هر که که خواهند که قیصری را نصب کنند صفت  
 کس از معتبران که جهمت آن نفس مجبی آید در آن باب که نکاح کنند سه مرتبه و سیه ابر  
 نزل و یک بالشاه و در جمله اعیان افرنج کت کنند مافوت که کس را او گویند و از میان یکی را که  
 بزهد و صلاحیت و کفایت و عفت مشهور باشد و مامانت و دیانت و وثبات و وقار و خصلت

مشرور

و شرف و کمال نفس میسوم بود بعد از استقصای تمام اختیارات گشته و تاج از برق بر سر او نهید و در  
ملکها مائیده که بزم افرخ آن ولایت راثلث بر مسکون می نهند و از اینجا بولایت بفرستد و ایند و اینجا  
ماهی از بولد بر سر او نهید بعد از آن او خود را سفکند ما با پای بر سر او نهید و گردن و برق او بود  
از نگه رکاب شو دنا می برگردن او نهید و بر اسب بپوشید از کلام اسم قبضه و اطلاق کنند و بالشاهان  
افرخ و اهل دنیا تمامت منقار و منطبع امر و نهی او شود و حکم او در بر و بحر آن ولایت روان کرد و  
**فصل سیم در ولادت مسیح علیه السلام** و نسبت مریم مادرش ماد او و علم و حکمت  
حادثه او و ذکر اجله زمان که خلق مسیح علیه السلام اند **علی علیه السلام** بر مریم دختر  
یوسف و هو عمران بن یثاان و الیغار بن یلیو ذی نوحی و صلاوق و عارف و الیافیم نر و واول  
نر سالی این سن اشتری ووحینا که بدر و انیل سمرست و یوذا او را هو باجن نویند که هفتم  
بسر سلیمان سغایر است و ترسایات علی را بطرسطوس مسیح و کله الله گویند و در سال چهل  
و سیوم از مال شاهی اغطوس قیصر ارم عذر ادر وجود آمد و در سیم شب شبیه مسیح  
کا نون را اول سال رسید و نه اسکندری و از محرم او تچانه بزرگ که در رومیته لری بود و سوس  
عامت شان عالم بود و او را الخاشی کره و انوا هیکل لغندی سفال و هراب شد و هم در آن وقت  
جشمه ایت او غن زیت در میان شهر رومیته بر جویند از زمین و زغان شد و برود خانه طبر بر  
که میان شهر رومیته هم بود و بیوست و از پیشه شاهان مجوس فارس و خاقان ترکستان که تجمان  
ایشان را خبر کرده بودند که درین سال کودکی نراند در بیت المقدس له اهل عالم مطلع و منتقل او  
شدند جماعت اسولان رسید بودند و کند و مریم بخت بخور او را و آن اعسطوس بنت کم و ودر  
را می گشت یوسف بن یعقوب بن مانان که زلفه مریم بود و می آمد که مریم را با طفل او برداد  
و محانت مصر و او ایشان را بکیر نراند و بجز رفتند و دو سال دنیا بودند و علی هم در طوط  
از راه محم از آب شراب سقاقت و از نیک حم رنگریزی تمامت انواع الوان بیرون آورد چون سال  
او بیست رسید یوحنا لسیز گریا او را معجونه کرد تا ترساشد و معجونه نضاری حناشت که  
بکلیسا بودند و در حوض آب نشاندند و در لب کرم بستویند و ناری چند بکزد از نند و عالی  
جستد بخوانند و زده بش بلفانی کنند و روغن میزون دروی مانند جنانند همه اعضا برسد ناله  
ترساشد باشد و اگر شحم خودی باشد او را وکل بدارند و مریم را علم در اول سال و سیوم بود  
ش که در بیت المقدس با سطیبار یوس قیصر بود و هم بود آن شلخی کرد بد فاذ دار فنادا رنفا حله











دسه روزی کرد **لیو** از رومه بود دوسال و نه ماهی کرد **یوحنا** از رومه بود سه سال و  
 ماه و شش روزی کرد **اوجاس** از روم بود دوسال و هفت ماه و هفت روزی کرد **سینوس**  
 از رومه بود هشت روزی کرد **سینوس** اصلش از شام بود هفت سال و شش روزی کرد  
 کرد **کرکس** از شام بود شانزده سال و هشت ماه و بیست روزی کرد **کرکس**  
 از رومه بود دوسال و هشت ماه و بیست و چهار روزی کرد **الطینوس** از رومه بود پنج سال  
 و بیست و هشت روزی کرد و در عهد او میان رومه و لیبیه قصبه حلاق افکار و زید افریسی و قنق  
 لیبیه را کشت و آن ملک را بستند **کرکس** از روم بود و سال و نه ماه و یازده روزی کرد  
**فیلپوس** از رومه بود و سال و نه ماهی کرد **باولوس** از رومه بود هشت سال و شش  
 روزی کرد مخالفان ملت بروی طرف یافتند و جثمانش برکنند **اسطینوس** سه سال و نه ماه و  
 روزی کرد **اورباولوس** از روم بود بیست و سه سال و پنج ماه و هشت روزی کرد و هفتم  
 جمعیت ترسایان او ساخت باسنبول و خود سیصد مرد ترسایان مخالفان ملت جل کرد **لیو**  
 از رومه بود بیست و پنج سال و شش ماهی کرد خصمان بروی طرف یافتند و جثمانش برکنند  
 و نانی بریزند که شطش خود را بجزایر بقیصر نمود با لشکر کشید و اعدای او را فز کرد و در آن  
 زمان لشکر اسلام بروم مشغول شد **اسطینوس** از رومه بود سه سال و هفت ماه و هشت روز  
 ماهی کرد **سینوس** از رومه بود هفت سال و دو ماهی کرد **یوحنا** از رومه بود سه سال و دو  
 ماهی کرد **فیلپوس** از رومه بود چهل روزی کرد است **کرکس** از رومه بود یازده  
 سال کرد چون میان اهل رومه جدل و قصب بود ملحد سلطان مصر خواند نارومه را بگرفت  
 و کلیسیا بزرگ را با گاه ساخت بعد از آن زید افریسی وری کینه میامند و ایشانرا هفت کرد  
**سینوس** از رومه بود سه سال و نه ماهی کرد **لیو** از رومه بود هشت سال و هشت روز  
 ماهی کرد و در عهد او ری انکله تر قواضی نمود و هر یک سر یک درم نبات داد **بنطوس** از رومه  
 بود دوسال و شش ماهی کرد **باولوس** از رومه بود ده سال و دو ماهی کرد **اسطینوس**  
 از رومه بود چهار سال و نه ماهی کرد **بنکولاوس** از رومه بود نه سال و دو ماه و بیست روزی کرد  
 عهد او در شهر کلونیه و با افکار و همه مردم در کلیسیا بزرگ رفتند و بر قیامتند ادر هادر کلیسیا  
 می افکار با شتر مردم هلاک شدند **ادریانوس** از رومه بود هشت سال و نه ماهی کرد **یوحنا** از رومه  
 بود دوسال و نه ماهی کرد و در عهد او باسنبول هفتم جمعیت ترسایان شد و سیصد و هشتاد

فستینوس

دسه مرد ترسایان باج شد و با خصمان مباحثه کردند بسیار **وینوس** از رومه بود  
 یک سال و پنج ماهی کرد **اوپانوس** از رومه بود یک سال و چهار ماهی کرد **اسطینوس**  
 از رومه بود یک سال و شش روزی کرد **فرقوسوس** پنج سال و شش ماهی کرد **یوحنا**  
 از رومه بود یازده روزی کرد **اسطینوس** از رومه بود یک سال و سه ماهی کرد  
**دومانوس** از رومه بود سه ماه و سه روزی کرد **سینوس** هشت روزی کرد  
**یوحنا** از رومه بود و بولایت رومه و اقال سر قند و دیگر جلا کرد و نباتی او دوسال و نه ماه  
 بود **سطلطوس** از روم بود سه سال و سه ماهی کرد **لیو** از روم بود چهل روزی کرد  
**کرستوفودور** هفت سال و نه ماهی کرد و در عهد او اورامبول کردند و در آن شد **سینوس** از رومه  
 بود هشت سال و سه ماه و شانزده روزی کرد **اسطینوس** از رومه بود دوسال و دو ماهی کرد  
**لارطو** از رومه بود شش ماه و چهار روزی کرد **اوانس** شانزده سال و دو ماه و سه روزی کرد  
 بود و با ستمانان جنگها کرد و در عهد او لشکر ما بر رومه آمدند و قتل و تاراج کردند **لیو** از رومه  
 بود و شش ماه و پنج روزی کرد **اسطینوس** از رومه بود دوسال و نه ماه و دو روزی کرد **یوحنا**  
 از رومه بود و چهار سال و دو ماه و نه روزی کرد و در عهد او در ولایت جیم چشمه بدیدند  
 و از آن چون صرف بر زمین میخوشید و در آن سال سلمانان از مصر آمدند و قتل و تاراج کردند **لیو**  
 از رومه بود و شش سال و یک ماهی کرد **اسطینوس** از رومه بود سه سال و چهار ماه و نه روز  
 روزی کرد **یوحنا** از رومه بود سه سال و شش ماه و نه روزی کرد **فرقوسوس** از رومه  
 بود هفت سال و پنج روزی کرد **اغانایوس** از شهر مارینه بود هفت سال و یازده ماه و شانزده  
 روزی کرد اهل رومه او را حبس کردند و بولایت کبکینه فرستادند و او طوقیر لشکر فرستاد  
 و کبکینه او خلق بسیار بکشت **بطنطوس** از رومه بود یک سال و شش ماهی کرد **کرکس**  
 یک سال و شش ماهی کرد **سینوس** سه سال و یک ماه و دو روزی کرد **بنطوس** از رومه  
 بود سه سال و شش ماه و پنج روزی کرد **یوحنا** هشت ماهی کرد اهل رومه او را گرفتند  
 در قلعه حبس کردند تا بکسرشکی برد **یوحنا** از رومه بود سه ماهی کرد **یوحنا**  
 از رومه بود و شش سال و هشت ماه و چهار روزی کرد **کرکس** سکنیه بود و دوسال و شش  
 ماهی کرد **یوحنا** از رومه بود پنج ماهی کرد **سطلطوس** از رومه بود چهار سال و یک ماه



و بیست روزی کرد ساج بود و بعد ابلیس باب آمد شد و گناه بینه از نو در وجود او را افکند  
ثواب او ششم باید رفت و اینی نیا کرد و در رومیته کلیسای بزرگ بود و شلیتم نام اینی نیا کرد  
خدا و رحمت گرفت از اندام خود اینی نیا کرد و حق تعالی را بر او رخ انداخت و توبه او قبول کرد **دو حشر**  
از رومه بود پنج ماه و بیست روزی کرد **نوحس** از رومه بود پنج سال و بیست و چهار روزی کرد  
**نیکطوس** از نوسقلان بود چهار سال و بیست و یک روزی کرد چون بخاند بر سر سحر و سحر و سحر و سحر  
مانند خود و دم باشد خوش و دم باشد خوش از حال او پرسید گفت چنانکه در دنیا بودم مراد از این بود  
که در دنیا **سلسطوس** و شش روزی کرد **کرکوس** از رومه بود پنج سال و بیست و یک روزی کرد  
مردی نیکو سیرت بود و ندان را مقهور داشتی این طایفه بقصد او برخاستند و برو طوفیافتند و نگاه  
نوع وصیت کرد ما او را بر آردن نهند و گاو روانه کرد اندک لای که گاو بایستد او را بخادفن کنند  
**فلمیس** از لامایه بود نه ماهی کرد **طوس** یک ماهی کرد **لسون** از لامایه  
بود پنج سال و شش ماه و دو روزی کرد **نیکطوس** از لامایه بود دو سال و سه ماهی کرد  
**اسطینود** از ولایت لوریه بود نه سال و بیست و یک روزی کرد **سلسطوس** هشت ماهی کرد **نیلولاوس**  
از نوز یکدیگر بود و دو سال و شش ماه و بیست و یک روزی کرد **الیشدر** از شهر میلان بود و از نوز  
و شش ماه و بیست و یک روزی کرد **کرکوس** از نوسقلان بود دو سال و یک ماه و چهار روزی کرد  
**نیکطوس** یک سال و سه ماه و هفت روزی کرد **ازرمانوس** از نوسقلان بود دو سال و یک ماه و چهار روزی کرد  
نزل بالنگری آمد بر عید نام و بیست و یک سال از نوسقلان بود و پنج ماه و هفت  
روز و بیست و یک روزی کرد **نیلولاوس** از نوسقلان بود دو سال و یک ماه و چهار روزی کرد  
سازون ماه و سیزده روزی کرد **انودوس** از شهر استانی بود پنج سال و دو ماه و سه روزی کرد  
**انوسلسیوس** از رومه بود و سیزده سال و هفت ماه و هشت روزی کرد **سلسطوس** از نوسقلان بود  
پنج ماه و سیزده روزی کرد **لوسینوس** از نوسقلان بود و چهار روزی کرد **اوپانیوس**  
از شهر استانی بود و هشت سال و چهار ماه و بیست و یک روزی کرد **اقسطاوس** از رومه بود یک سال و چهار ماه و  
و چهار روزی کرد **الیشدر** از نوسقلان بود در عهد او زلزله عظیم شد و خنایک از نوسقلان  
رط ابلیس و دمشق خواب گشت و در حوض صغیلیه شهر کتانیته بکلی عزت شد و زیاده از بیست  
هزار آدمی عرق شدند و او معاصر نیکویش بود و سیوم قیام ص بود و ملة او بیست و یک سال و بیست و یک روزی

بود **لوسوس** از نوسقلان بود و هشت سال و دو ماه و هشت روزی کرد **ادریاوس**  
از شهر میلان بود و یک سال و بیست و یک روزی کرد و در عهد او مسلمانان بیت المقدس  
را از نزاری باز گرفتند از آن غصه مرده **کرکوس** از نوسقلان بود یک ماه و هشت روز  
مای کرد **فلمیس** از رومه بود شانزده روزی کرد **انوسلسیوس** از رومه بود سیزده  
مای کرد **انوسلسیوس** از رومه بود هشت ماه و سیزده روزی کرد و در عهد او فرنگان و مباحث بازن گرفتند  
و مسلمانان دیگر بار را شدند و در افریسی دادست که در نیکویش خود را با نیکویش  
از میلان بود و هشت سال و بیست و یک روزی کرد **انوسلسیوس** از رومه بود و شش ماه و  
کرد **الیشدر** از کتانیته بود هفت سال و سه ماه و چهار روزی کرد و در عهد او  
امرا لامایه دو قیصر را بر نیکویش از نوسقلان و دیگر از انکلم نوز قیصری دو قیصر شد  
**اورمانوس** از نوسقلان بود سی سال و یک ماه و چهار روزی کرد و در عهد او لشکر از مصر آمد و نیکویش  
صغیلیه را بستند آن جوی را نری گاو لوبو را دوزی افریسی را دمارت و آن لشکر را  
بشکست و غریب را نگاه داشت در عهد نوز نیکویش **فلمیس** از ولایت سروج نوز نیکویش  
و هشت ماهی کرد در آمد او متاهل بود چون زنش مانند مرخصیاشد و باز بکشت خود  
از آن فرید و بلوش قیصر مالنگری نزل از لامایه آمد تا قصد باب لندری گاو لوبو ستوری باب  
او را کشت و مدت جلوش محاصر لکشی قیصر بود **کرکوس** از نوسقلان بود چهار سال  
و پنج روزی کرد و فرمود با استیلام قلس را لشکر نزل بزیب کشت در اسای آن چنانکه  
**اقوسلسیوس** از نوسقلان بود پنج ماه و دو روزی کرد **ادریاوس** از شهر حسیس بود  
یک ماه و نه روزی کرد **ایوانس** از سبانیای بود و هشت ماه و یک روزی کرد **نیلولاوس**  
از رومه بود و دو سال و یک ماه و چهار روزی کرد و در عهد او روزه زامت شد چنانکه در شهر از خانه  
بجانب بکشتی نزد می کردند و روی از کونیه مابعد عداوت افتاد **سلسطوس** از نوسقلان بود سیزده  
سال و یک روزی کرد و در عهد او از کونیه که مابعد تیشی عاصی شل بودی اجارت بدید قیصر را بر سر نزل  
**افزرنوس** از رومه بود سه سال و پنج ماهی کرد **نیلولاوس** از شهر اووسی بود  
چهار سال و یک ماه و سیزده روزی کرد است **سلسطوس** از رومه بود شش ماهی کرد در عهد او  
ختیار خود را موقوف کرد **سلسطوس** از کتانیته بود و نه سال و یک روزی کرد و در عهد او جوی صغیلیه  
کدی از کونیه گرفته بود و بار داشت و لبرتی از کونیه منطبق شد **نیکطوس** از نوسقلان بود و بیست و یک روزی



و دوم از شهر رقیس است و فریزر سال است که یاری داشته است و این زمان که شهر سیم  
عرو سیم است بر وادار است و در این شهر روزی که مقام اطفالش میفرمود و بعد از آن  
تا اکنون محاصر الب طوس بقصر صد و یکم می باشد

**در تاریخ هند و صور اقالیم در هند و شمال شاهان**

از عهد باسید بر سلطان علاء الدین و ایشان دو طایفه اند یهود و سلمان عدد ایشان  
نیمه سال شاهی ایشان یک هزار و دو و بیست سال و این قبیله منی بر سه مابست **باب اول**  
در صاب عوام و قرون و صور اقالیم و ذکر ممالک هند و شمال **باب دوم**  
ولایت شاه مونی و حالات مقامات از وضع دین شایع ارسنه و سنخ و سنخ **باب سوم**  
در تاریخ ممالک شاهان ایشان و ایشان دو طایفه اند یهود و سلمان جنای بران ممالک  
اند **باب اول** در صاب عوام و قرون و صور اقالیم و ذکر ممالک هند و شمال  
و این باب بر چهار فصل است **فصل اول** در استنبات ادوار و قرون و کتب و جزو  
و غیر آن اعتقاد سایر بلاد هند و کثر و زمر و خنای جنایت که عالم قدیم و بر اغار و انعام  
کسی را اقامی نیست بلکه موجودات علوی و سفلی سایه افروز کار و تقال و تقدس و انه کار ذات  
از سایه و سایه از ذات محلات و ما وجود و شریک و کفر و متفق اند بر آنکه خدا ایلست که اند و انتها  
نداردی مثل و مانند و خندان سحران و ممالک شاهان یون اند که در حصر و حصر نباید و امتداد و  
واد و از زیادت اراست که سحر و سحر بر نهایت نذر شود **فصل دوم**  
در روزگار از درانی که هست یعنی یک سال و سحر را از دست

و ایام زمان را چهار قسم غیر مساوی تصور کرده اند و هر یکی را نامی اختصاص داده و ابتدا را  
در خمس نهال و اتفاق همه اندک و حجاب و منجان هند و تقو شایع و کوی که لغزین پیغمبر  
است حتی مقرر شد که ادوار چهار است اول دور **کریست بول** که معنی یک دینار است  
و یک دور و مانند از مدت این دو هفته است و هر یک از سال باشد و معنی یک صد هزار  
**دور دوم** که معنی تریست که معنی است و مدت آن دوازده و بود و شش ماه  
سال **دور سوم** که معنی یک دور و این دور است که ماکر و به مدت از چهار  
لکری دور هزار سال باشد و از دور اخیزان غایت که شهر سیم عرو سیم است مدت چهار

سید و نود سه سال گذشته است و چون اند و بر باغ و سر از اغار و درختی کربت و کربت  
و پنج بر اه و و کجا هند در کتب خود ادق اند و استار لبور بحان که در خدمت سلطان محمود  
عزیز بود مدت چهار در زمین هند و نشان بود و کتب ایشان از بیستم و برتر کتب ایشان اطلاع  
از جمله کتب باسی که بهر و کتب نشان است مشتمل بر فنون علوم نام این اشکال و در  
آن و در کتاب قانون محمودی آورده نال و نال و نال که کمالشری بخشی کمالی ساخته  
است نال و صید است لبور بحان از تقویر بر اه و کجا هند جنان ادق است که طبیعت  
کلی که موجودات عالم و افرایش بدان قایم است با جز او فروغ خود ناجیز شود و بهر و و کتب  
الوجود ماری تقال و تقدیر است و طبیعت مکن الوجود است و کتب طبیعت بر هان نال اند  
بر هان نال است و کتب تقویر می کنند که بر هان بیغایر است و اند کز شته که همیشه زند باشد  
ملازم و مدبر عالم و آدم اشارت بر این طبیعت است و حلا و این طایفه را از آن سبب بر هان نال  
که مذهب طبیعت دارند و ایشان عمر طاعت و کبر و اصد سال بر هان نال اند و کتب سید و شمس  
هر روزی چهار هزار هزار و سیصد و بیست هزار سال و این یک روز را یک کتب که در و  
ترجمه لبور بحان دوازده هزار سال جزو کتب است و هزار جزو کتب و این آن مدت است  
که کجا و هند می گویند که محقق شوند که کتب و اوقات و خوارات ایشان در اول بر حلا  
و درین مدت کتب ثابته دوازده هزار در و متعاقب متوالی گرد باشد و هر روزی سیصد و سیصد هزار  
سال موجب تقویر نال شری بخشی در یک روز می گذرد که کتب است و مردان چهار دور است و حلا  
این یک کتب که دوری بر هان طبیعت است یک دور همان مقدار زمان طبیعت بیاید و اختل  
و خود مانند شب که در و حیوان در و می اسکنند و تریست و کتب کون و نشان را اند و چون  
ان شب بر هان یک دور است و صبح دیگر شود باز طبیعت بیدار گردد و کون و نشان و بهر و دور  
را بهر از قیامت کربت که اند هر قیامت را دوری می دهد و مدت دوری را هزار سال و سیصد و سیصد هزار  
سال و باز از آن زمان دور را چهار بخش می کنند یک دینار و سه ربع و نصف و ربع و دیگران مقدار روز  
کلب را به بیست و نه می کنند که هزاره از آن یک سال است هر یک را نوبتی خزانند و باجل بخش  
یک سال است و هر یک را از آن فصل گویند و مقدار هر نوبتی هفتاد و دو دور است و دوری دو بار  
و نیم خندان بود که فصل پس مدت هر نوبتی صد و هفتاد و نه هزار و سیصد هزار سال باشد  
و مدت فصل یک هزار سال بود و اکنون از غایت طبیعت که او را بر هان نال خوانند و نال کتب حلا از کجا



ایشان که اورا برهون می گویند هشت سال و پنج ماه و چهار روز گذشته است و اکنون نادر روز  
 پنجم از ماه ششم ام از سال نهم و از پنج شش بوبیت و هفت فصل و بیست و هفت روز از بوبیت هفتم گذشت  
 و از روز بیست و هشتم به نجات از حبس ها چهار گانه گذشته و اکنون در قفس چهارمین ام که از اکل کابل  
 و از مبدل و در کابل تا بوقت هلاک شدن شکل کاک که موطن برتر مال شاه هند بود سه هزار و صد  
 و هفتاد و نه سال گذشته است و از وقت وفات شکل کاک تا این سال که سکه بیست و پنج و بیست و شش  
 یک هزار و دویست و چهل و دو سال گذشته است و بر اچه حکا هندی گویند که ما این را از علم الهی دانستیم  
 ام که بپیراث از بیغمانان بزرگ ساله باریتیده است و ایشانرا از بزرگان ستارم معلوم شد  
 و در اول هر دوری و بوبیتی و بخشی فصلی که ذکر رفت اصول عالم برود و واضح و توانیش  
 مختلف شود پس بدین حساب معلوم شد که از اول عمر برهانی بومنا هذا است و شش هزار  
 هزار هزار هزار و شصت و باجن هزار هزار و هفتصد و سی و دو هزار هزار  
 و نصد و چهل و هشت هزار و شصت و نه سال است **فصل دوم در معرفت**  
 متاع معون زمین و صور اقالیم بدان زمین مذکور است تا بدکونی در میان آسمان و خلق  
 سطح کره زمین بدان مشرق و مغرب و این نصف النهار که هر دو بوزوایا قایمه متقاطع می شوند  
 چهار قسم می شود و شرق شمالی و شرق جنوبی و غرب جنوبی و غرب شمالی و زمین از این معیشت  
 در نصف شمال افقال است و این نصف شمالی نصف معیشت که ربع از اربع زمین باشد طولانی متعارف  
 بر اقالیم سبعة و دریاها و اوال کرد کرد و که از آنجا می خواهد و استدارت زمین از موضع خط  
 استوا شصت و شصت درجه است پنج مائوی هر درجه بیست و دو فرسنگ هر فرسنگ  
 میل و میل چهار هزار و کز و کوبیت و چهار انگشت و آنکشی شش و بیست و یک میل و بیست و یک  
 فرسنگ و مساحت بسط بحر و بر و صد و سی و دو هزار هزار و چهار صد و شصت و نه هزار و چهار صد  
 میل است و مساحت معون آن هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و شصت و بیست و شش  
 است که است و چهار هزار هزار چهار صد و بیست و نه هزار و نصد و شصت و میل می باشد که  
 آن بود و هفت هزار هزار هزار و هفتصد و نوزده هزار و خیر بود و آن دو هزار هزار  
 هزار هزار و شصت و چهار و شش هزار هزار هزار و با صد و نود و پنج  
 هزار هزار و صد و شصت هزار صبیع باشد و آن چهار هزار هزار هزار  
 هزار و سه هزار هزار هزار و شصت و چهل و شش هزار هزار و نصد و شصت هزار و شصت و

## صور اقالیم السبعة و غیرها من البحار و القفار و البلدان



**فصل نهم در ذکر اقالیم السبعة** در کتاب جغرافیا عرض عمارت هفتاد و نه  
 درجه و ربع و شدنی نالی است و گفته است که این جمله شانزده درجه و ربع و شدنی در  
 جانب جنوب است از خط استوا شصت و سه درجه در جانب شمال و طول عمارت صد و هفتاد  
 و هفت درجه و ربع نالی است و اغلب عمارت شمالیست و بعضی طالع عمارت صد و هشتاد و سه







هندوستان در اقلام دوت است و ولایت قنوج در میان بخور و جان افغان است و دارالملک در شاه پور  
 هند است و زمین است بر غری ان افغان است از دیار ایران متوجه هند و ستان شدن هم بر زمین  
 کابل افتد و شهر قنوج بر عرب ان کنک افغان است که از شهر نزد از کوهها مترقی می اند و دارالملک  
 شهر بار است که در جانب شرقی انک افغان و مساحت میان هر دو سه راه باشد و مالک قنوج  
 مشهور با اولاد و اعقاب باندوست همچنانکه مدینه ما هوره میسید بر و معروفست و بر شرقی هند  
 چون افغان بعد مسافت و دینیت زهفت فرسنگ است و ملک تالپس بر الهنر و شمالی افغان  
 است و از قنوج قریب هشتاد فرسنگ دور است و از ماهور به نجاه میسند است و آب کنک لکن  
 شهرهای هند که می دهد اگر مسافر خواهد رسید سیاحت که از عرب ساحل فارس قیش نام از در  
 هند بگذرد و بر دیار چین رود شهر که بر زمین ساحلی افغان اند و بر عرب معروف اند چنانچه  
 است و طای روان و صله و تاون و حشا و قلیف و همچنین می رود تا غمان و صفار و شهر عرب که فربه  
 ساحل اع است و از اینجا می کشد تا شهر معین سو که بر ساحل چکشته و رسیدار افغان است و درین  
 سبب و ستان مشلمان شدند و بالشی می نمایند در هر محلی شیخ مقدم و سرور باشد غیر عام امور  
 و ستان بکنک بر بری از اینجا از در جزایر انجا نایل بسیار باشد از اینجا گذشته ولایت رکنان و  
 است افغان همیشه مشلمان اند و بعضی تر شاو یک جزا و بعضی در اعلی مصر میسند از اینجا گذشته  
 بحر محیط است با قطب جنوبی که اینجا در کریم است لافغانی که بسیار سیاحت است از قیش کنست  
 شهر موز است و بر هر آن ساحل نیز و مکران است از مضائق زمان تا قریب یک ماه راه میانی و  
 رسد که ولسط است میان مالک ایران و هند و ستان از آن نیمه ولایت او جایی و ملتان است که از  
 حمله مالک دهل است از اینجا گذشته راه بنوی رود و رانی دیگر بر سواحل بحر و کوه جات که ملکن  
 عظیم است و از اینجا یک بکایت سونوات و لکن و تانه چنان تقریری کثیر که مجموع بلاد کووات  
 صفار هزار بار شهر و است تمامت معور و اهالی ان عرق لغت و سرور و در مفضل اربعه در آن  
 دیار هفتاد نوع کلها رنگی سار

دی و بهمن و آذر و فروردین همیشه بر از لاله بنی زمین  
 هوا خوش و بار و زمین بر تکانه گرم و نه سرد و همیشه بهار  
 در سالی دو نوبت اشجار زمین می دانند مردم انجا نیت برست باشد و شومبات که نام صنم نیت  
 خانه معبود و طای بخور حمله دیا هند است و از اینجا گذشته لکن تانه است و از اینجا ملیبار رو ندر

اخر

از حد کو دنا خطه کو کم سیصد فرسنگ است چنانچه نبل بعضی از ان در تر است و بعضی بر  
 شهرها سواحل است سند لغو است از نگاه فاکتور از نگاه و خور و بعد از ان ولایت هل و از لاله  
 ولایت هند انیا از نگاه و از اینجا گذشته ولایت کو کم مرخم لان ولایت هه شمنی باشد و بعد  
 از ان دیار سوال است که مجموع ان صد و بیست و پنج هزار بار شهر و است و بعد از ان مالک  
 عبارت از هزار و هشتصد و نود و سه هزار در بغداد است و قریب پنجاه سال باشد که مالک  
 مالک افغان و میان سیراد و وزیر منازعت افغان و هر یک طرفه از ان مالک که فتنه و دشمنان مجاهدان  
 باشند اما معز عوده ان از حد زمین کو کم تا خطه پیدا و در قریب سیصد فرسنگ سواحل مین چین  
 شهرها و دهها دارد و ایشان مالک خود را در کویت یعنی خداداد دولت همیشه طریف  
 اقصا چین و مهاجین و بلاد هندوستان نشان ندر که از ان افغان چینی جنگ گوشت گامال  
 رکنان بخیر کنایه الزام علی سلطوح الیاه و انجا متواصل باشد و از نقش ان بلاد لاله و عقاب  
 با شرها و از حران لولوفراوان می خیزد و معبر نشایت کلید هند افغان است و درین جند  
 دیور سند ریند بود و ملکنی الدتو عدل المعین محمد الطیبی را در شیخ محال ابراهیم وزیر  
 و مشیر و صاحب تدبیر او بود و حکومت فنی و ملی فنی و قایل بوی از انی داشته در شهر  
 انی و بعضی و ستان هوی دیور و قیامت و خراین عالم باضاد و صر گذاشت از ان شهر  
 روایت است که هفت هزار بر کار محمول خواهد اندازد و زرسا و بر سیل بران برادرش رسد و قائم  
 مقام شد و بر قدر سابق تقی الدین نامیده شد و اهل هرت سیاه باشد چه خط استوار دیگر  
 است و در معبرت خانه عظیم است که از او تر هر روز هزار دیگر الوان است که بر زمین  
 بخورند و پیورنه دهند و بعد از طعام دیگها و کاسها بشکنند و ان نود و یکا و کاسها ارند و آتش  
 بر سر برک تار جیل مردم دهند و از اینجا راه کروی شود و در دیار بو سمت بر قریب و مهاجین  
 جرم سیدان برن که از افغان صد فرسنگ در چهار دانه و منتقل عرض دارد مساحت و مواز  
 خط استواست و لو سرانند که بر دامن کو جودی افغان است که بریان هند سماعت کند  
 یعنی باد ای حوی شیرجه همبات ان ولایت بر صورت شیری حفته افغان است و باقی شهر و  
 از اینجا ظاهر شود و در نیشنا و عیاض ان ولایت کرکن و نیل نیشنا و در نیشنا می هند و  
 انجا هه شمنی اند و واری ان قرن لا مورس و واری ان ولایت سو سوط و واری ان  
 در بند ناس از اعمال حان و از کوهها جان عود نیکو خیزد و بر این لاهور جرم



الا کو ارم است که بیشتر غنیمت از این میجو در دوزن برهنه تر باشد زبان ترک بار چیل بر عورت  
 نهاده همه ایل قان آنکس چون از این بگذرد بر خشکی رای است و لایح است نام جنبه هم ایل قان  
 اند و در آن ان جنبی بزرگ است و ماوراء آن فصد رسون و مر ساجل و مار حین امان و دوار  
 قان که بیشتر معروفست یکی لایح است و از این گذشته بشهر خنسای می رسند که از صفات عظمت  
 او یکی است که در میان شهر دریاچه ایست در وران شش زشتک باقی بر افق است و از این بجز نزل  
 کار مالوت است و الملک قان بال شاه روی زمین قارای دیگر که زمجر ولایت خانی شهر کج  
 و سو بخو می رود از قایل فی علی فنی و از این بشهر کرد را پا و از این بشهر حو ازون و لایح اید  
 و از این ملک بنگارا و رند و آن در قدیم از اعمار دهل بود است و در آن ان مملکت بطا نیست  
 و ماوراء آن مملکت ارمن و واران آن مملکت و در آن ایل قان اند سرحد در ایست چون از این  
 بگذرند ولایت را جان رسد ایشان مردار خوارند و گوشت آدمی نیز خورند و ایل قان اند  
 و از این محدودت که هم گوشت خام خورند و صم برستند و بر زبان خودی جیب داشتند و از عفونت  
 آن هوا لر بعد از نیم روز غذا خورند نیم هلاکت باشد دفع عفونت و در آن ایشان حیض زانند  
 هوان در حنی جو شایند و نیست جو خورند دیگر را این بزرگ است که انرا افتد هار کو بند در عهد  
 متبلی قان اید شدند یک جدا و ولایت نیست و دیگر ولایت خطا و طری ولایت هند و حکام  
 هند گفته اند لعل سه مملکت بسه جرمیشوب اند مملکت هند بشکر لبشیا و وندکست قندهار  
 بسیار و مملکت نزل باستان بسیار **دو** در ایام شاه کوئی  
 و حالات او و وضع دین سناح از نسج و نسج و نسج **فصل اول** در ذکر سعادت و هوش  
 کمالی که بکشی کثیری گفته است که بیامیران هنوز و او از بوقه اند یکی صاحب شرف است  
 مقدم ایشان مانی لشور و دوم و شش رسوم برها و جهان از هشت و نیم ناسک ششم شاکونی  
 و هر یک را اعلی حله دینی و مذهبی هشت و امان ایشان اصناف اند نب نیست و باید که مستغیر  
 و زعم معتقدان مانی لشور نیست که او هنوز بزرگ است و هرگز نمرد و بزرگ و مار ندر و لیکر  
 زن و فرزند دارد و نور می گفتد مانی لشور را سه جسم است یکی انبابت و دیگر اهناب  
 و سیوم الس و اتباع او شاع و روض بسیار گفتد و تابعا و شش ابا باضات باشند و با تبار برها  
 اس برست باشند و بر اهره ان طایفه اند و زعم طایفه ماهیشور و و شش و وها چنانست که اوتار هره  
 بلونی در هر سال و در سال امانت بر ایند و یکی بر یکی و هر دو سال و نیم سنی یک ماه و یک

زیادت اید از افات سیر دم خوانند و در میان این سه طایفی حاجی اند که ان افای  
 سیر دم را می رسند و زعم ارهنتیان چنانست که نیست و چهار ارهنت که بیامیران ایشان  
 است خواهد بود بعد از ان افزایش ما خواهد رسید و دنیا و آدمی و حیوانات و نباتات همه  
 بجای نیکار خواهد رفت و دیگر مار خواهند لید و اعتقاد ناسکیان چنانست که بیشتر  
 و دوزخ را و صود نیست و کافات و مجازات نکی و بدی نخواهد بود و همه طایفی معدوم معدوم  
 خواهند شد مانند لاه کی می رویند و می ریزند لعل متابعیان سه فرق اند یکی را شیر  
 لول کو بند ایشان از طبقه نازل می اند کو بند شاکونی را سی و هشت و شوار لول است محمد  
 و سعی باجه کوئم بقصد رسم باجه کوئه لعی را ارشال و هدایت کنیم بگوئیم و نهما حوسلستی با خلاص  
 دهیم دوم سر بت کنند زعم ایشان چنانست که اهل دنیا را ظاهر دهند سیوم سمنک محمد  
 ایشان مرتبه اعلی دارند طایق را ارشال و هدایت نمایند و لمیز نفوس ناقص کنند و بر اسرار  
 و رموز و حکمها شاکونی واقف و مطلع باشند و شاکونی را کای است نام ان ایدرم یعنی اول  
 و آخر همه کتاب هار و خالطیری عشی از شاکونی نقل می کند که همه بیامیران یکی اند در سنی  
 و هر چند گاه بازمی آید و دنی خود با تان می کرد اند و همه بیامیران یک سنی کنند  
 که معانی جمله کتاب ایدرم است **فصل دوم** در سواد شاکونی در ایام  
 ماضی در زمین باستانی نو دنام او شد و دنی که معنی ان مردی پاک اند و نداشتند در شهر کابل  
 و خاتون داشت نام او ما هاملیا یعنی بزرگی چنانکه هست و را شناسند در سنی خوب  
 دید که ماه واقعا بد الحوددی و در بار اسکندرم در کشیدی و کوه قاف را مالشی ساختی و محنت  
 چون سزار شد خواب باشد و در بازگشت او از مغیرا بر رسید گفتند او را لیری شود  
 که مار شاه جهان باشد ثابت شود که همه جهان او را خشن کنند بعد از ان چون مدت ولادت  
 رسید ماها مایانها شاکونی رفت و بدست راست شاکونی در صحت باری می کرد و در سنی خال  
 لیری ارزد و در وجود دلد برون شهر معابد که مولد و میشا شاکونی است و وسط بلاد  
 هوند و در همان ساعت هفت گام بدست بر زمین در مرگامی کلزادی شکفته و کخی محفظ  
 شد لست و از چهار جهت ناگاه نکرد و گفت این زاغی زافن باز پسین است مرتبه  
 لغزین لایک محو لیم زاده که مراد یک دنیا نیست کال و روطای بند می کند و بقا لم خود باز  
 می کرد و بعد از ان چهار و شش که دعوی که دعوی خدای می گفتد ماهیشور و و شش و برها



و اندر سیاهند رسیدل دایه و قابله و این چه و این چه را بگرفتند و باب بان که از آسمان میبارید  
آنی فائز بشدند و در آن وقت از سادها از طبل و ابریشم و غیره از بالا بکوشیدند و می آمد  
و از آسمان کل می بارید پس آن چهار فرشته محفه آوردند و ما ذر و لیس در لای نشانند و بلش  
بذر بردند و بال شاه میخان احضار فرمود تا طالع مولود او استخراج کردند و او را به بکانه بردند  
تا صوفی آن چهار فرشته را بحدی که از آن صورتها او سحر کردند و خلافت میخیزد مانند و گفتند طالع  
ما سحر او می کند و او هر آنکه خدای خدایان باشد و او را سحر و از آن نام نماند یعنی تمام نفس و کار  
چون چهار ساله شد بذر فرو دنا و از اینها و علما آموزند و چون خطوط مختلف بدو نمودند  
حمله بخواند و او خطی نوشت که ایشان جمله از خواندن آن عاجز آمدند و همه بی طبع و منقاد او شدند  
شاگونی چون بحد بلوغ رسید دل بدنیالی داد بذر او را در حصاری کرد و چند سال لای بود  
و ششکان چهار بایه را که بر چهار طرف کوه قاف طام اند که سر در آتش بند چند سالیت که در  
حصار ریاضت می کنند و سال او به بیست و نه رسید و گفتند که او را از حبس بیرون آرند از چهار  
بان شاه بیامدند و بر سر آن حصار رفتند و ابی اجود پیردند و او را از آن حبس بیرون آوردند و در آن  
اسب نشسته و شمشیر در دست گرفت و روان شد بر هوا و رفتند و این اسب شاگونی ناله احاح  
یکبار آب کند رسید بسیار بر مردان را دید در زنی صوفیان که ریاضت می کشیدند و می خورد  
بترید و شمشیر در آب انداخت و بان از آن میوی احتاج داد و پیش بذر و ما ذر و زنتال را می توان  
فرستادگان ششم آسمان بودند آن پیران با و معارض شد و از سر عزیزت بر سر سگی نشسته و هر روز  
غذا یک دانم ماش ساخت تا مدت شش سال فرشته اند که هزار جستم دارد پیش او آمد و گفت  
گاه افست که از من می آید و درین حال از آسمان اندک آمد و او را شاگونی خوانند و این که  
مداهب و دیگر ادیان او را مادم میخوانند و نشان بایلی سر کوه سر اندیک نفس لای است ای  
که معدن باقوت اجر است و در اندیش هم لای در دست بحشیان که از ایشانند که میخوانند شاگونی  
استخوان چهار بال شاه که از کوه قاف آمد و بودند از هر افطار شاگونی چهار کاسه آورده بودند  
و سر یکدیگر بنال مطابق که اکنون مجاوران کوه سر اندیک دارند **فصل سی و پنجم**  
در حالات و مقامات و شاگونی را هفتاد سال عمر بود گفته است یکس هفتاد و چهار هزار بار صورت  
مختلف و اشکال شمع بدینا لدم و هر بار یکی دیگر فرقه یکبار بازگانی بودم و بدریا می آمدم  
تنگر اهنگ کسی کرد من این لفظ بزبان راندم که نموندای یعنی خدا را سجد می کنم چون او از این

دعا بهنگر رسید او را باز آمد که در حق در صورت انسانی بود است و این تسبیح در وقت تسبیح  
نکرد و از کناه خلاص یافت چون مرد عکافان این سکی اسبواش در صحرایی ماند و در وحشت بانی  
بسر درویشی پوست و آن بستر خندان بود که هرگز از طعام سیر نشدی شاگونی از برای او شری  
تریب کرد چون خورد سیر شد و رسید که در کمر حیری محو اهل گفت که اشتها بکلی زاید شد  
شاگونی بستر را گفت که این با تا تا شاز و می چون رفتند بان استخوانها سیدند از بستر رسید  
که آن استخوانها جلیست گفت برکت تو بلام لدم من این تسبیح بودم و این استخوان از آن من  
است در دست در دامن شاگونی زد و گفت مرا از این مرشد و صورت محلف باز دهان شاگونی  
او را بر تنه خود رسانید و آن خروح و دخول صورتها محلف باز دهانند و اهل شایع نقر می کنند  
که اجزا عالم در صد دان می اسب محال آمد و چون نفسی را در صورت مرا جی عفری محقق کردند  
بما میسر نشده از این صورت عنصری موافقت افتد از چنانکه کاله الحارقه خلق صفتی انسانی  
و غالب بود در حال بصورت انسانی دیگر متعلق شود و استکار خود را دیگر متعلق کرد و واجه در آن  
صورت اول از فوت شده از کالات خود را دیگر متعلق با لعل حاصل شده باشد و آن لای دوم را  
در صورت انسانی دیگر لایع خوانند و لایع حالت الحارقه خلقی با صفت صوای برو غالب بود در حال  
بصورت حیوانی که آن وصف از خشمای او ست متلبس شود و با در مراتب سیر کردی کرد تا بار  
مرتبه انسانی رسد و از لای بدو به ملی توفی کند و بطل حقیقی خود پیرند و ملی بسیار باید  
مرا این نفس را تا از صورتی قتل لازم افتد و این بلبس نفس انسانی را بعد الحارقه انسانی و صورت  
حیوانی مسخ گویند و لایع کاله الحارقه غالب بر نفس خلق با صفت بنانی باشد نفس در حال  
بنانی ملتبس شود و انوا فصیح گویند و اگر صورت محلی ملتبس شود از اسخ گویند و نفوس گویند  
که و خودی هست همیشه خواهد بود و او را لک شود محو افتد و بنان حسانی توفی گویند  
کار او افست که او عمارا از صورتها ناقص حیوانی خلاص دهد و مرتبه انسانی رساند و شاگونی گفته  
است که مراتب کشند و تزد و در قرض محلف شش اسبقام اول دوزخ دوم شطت سیو چو از  
چارم انسانی پنجم میان انسانی و ملی ششم فرشتگی و دست و هفت هشت است و هشت دور و لای  
دار بدیش شاه گونی در است سینه از نفس و آن قصد خون و مال و لغو و فساد است و چهار از آن  
و آن دروغ و عیب و سخنها سخت و بهیون گفتی است و سه اردل و آن شد و حقد و عدم معرفت  
عانت است و گفته است که هر که خورهای مردمی لطارت بر کپرد و سخت دلی و قاحت تمام دهم



چک کند و حزی از مال خود بلی ندهد و در ساج دیوی شود که نام منو تر باشد و غذای  
از گرمی بود که در رخت مخور و دیگر کسائی که مال جمع کنند و بخورند و گویند جهت فرزندان  
است شیطانی شود و غذای او آن باشد که وقتی از برای مردگان این دهند خرم که سفید خورند  
و دیگر هر که زن خود را دوست دارد از وی بیخ نوعی مفارقه تواند کرد و چون میر و حیوانی  
شود باشد که و گرم و در کردن جانوران دوست باشد دیگر هر که قنار و جبار و شر و فتنه و  
ماری یا کزوم یا حیوانی بود که زهر دارد و شالوئی گوید عمر عابدان سید کوتاه می باشد که مردم  
در آن صورت دیگر گشته و رنجایند است و اگر کسی قصد هیچ نوری نکرده باشد عمر او دراز  
باشد دیگر هر که جوای و روشنائی بسند ذات جسم و دلش روشن و منور بود فی الجمله هر که در  
معاونت که در صورت سختی مردم رسانیده باشد در صورت دومین اسایشی و راضی مازای آن  
مناسب و مانع بر بار باید پس هر چه با دیگران می کند بحیف خود می کند و از تنگی و بدی او در ماند که  
شالوئی در عبادتگاه دستان بود فرستاده و سوال کرد که کدام تیغ کشنده تراست که برهن  
در رخ کشنده است و کدام زهر است که خورد و مرد و کدام آتش جان سوز است و کدام نیز کیست که  
تر که پاره تراست گفت شمشیر و همت سحت سحت است زهر دندار شاهد است و آتش جانور و خیم  
و قهر است و ترکی بر تیرگی نادانی است برید کدام نوشته است یا خود بودی و کدام حاصل است  
نی رخ و کدام زهر است که از خود جذائی توان کرد و کدام سلاح است که هرگز نکشد نفوس شالوئی  
گفت نوشته خیر و نیک است و حاصل دنیا نیست که بی رخ بدست لاله است و زهر و نخل و بر دای است  
و سلاح عقل است بر سید در شایسته است و توان از وی بدست کیست و سالور کیست گفت هر که با  
و بگفتی راضی است و هر که بداع دارد قانع است و آنکه است و صاحب لباس متواضع است و هر که در  
برهن کاری کند بزور و سالور است **فصل چهارم در وفات شالوئی شهری در**  
خود دهند و شایسته نام آن قوشنق مردم آن شهر همه شجاع و دلاوران باشند چنان استماع  
یا نند که شالوئی عزم آن شهر دارد در راه کوهی بزرگ بود و خواستند با آن کوه را از راه بردارند  
شالوئی بکریات از راه آسمان بدان شهر فرود آمد و گفت بروج و راجت شفا مرا چه حاجت است  
چون منده حیوان و باغ رسید در آن شهر کندی از بلور صافی یکبار افروید شد شالوئی در  
در آن کند متد همچون سر کفت از برون کند خلافت او را می دیدند از صفای جوهر بود و در  
راه بود ناگاه نوری دیدند مانند اسطوره روشن که از مرون رفت بعد از سه روز سخن از او

بد و رسید تا از سخن شالوئی و فایق بد و رسید چون خبر واقعه او شنید زار زار می رست  
و خود را می پشت ناگاه ناگاه کرد شالوئی را بر آسمان بدید از آسمان بدان شخص او آرد که غم  
مخورد و نای منجائی که من ترا دم و مردم هر که از جای قدم و نه بجای رنم و نه بودم و نه خواهم  
بود آن شخص از استماع کلام شالوئی خرم و خوش چل شد و از مضان و فواید شالوئی را جمع  
کردند و از آن دفتری ساختند و نام آن دفتر بشری نهادند و بعد بانه مرتکب لغو افراست  
**باب سی و دوم در تاریخ پادشاهان هند و ایشان**  
هند و اهل اسلام عدد ایشان است و سده تق مالتی ایشان پلیمزار و دو لیست تبار  
**طایفه اول** هندوان عدد ایشان در تق مالتی ایشان پلیمزار و دو لیست تبار  
اهل هند است که بایام سابق و اعوام قدیم مالتی بود نام اولی که نامت پادشاهان دور  
زمین از نسل وی اند و نشانیه که پادشاهی باشد و نه از نسل وی بود و عنایت حق تعالی  
مان یک نفس ظاهر بود و او را و عدده دان که همه پادشاهان عالم از نسل او باشد  
و در هند عود السحر از نسل این پادشاه نگاه داشته اند تا زمان پادشاه بود و گویند پادشاه  
در روت کفو صورت آدمی در شهر ماهور در وجود دلدارانند و از خواهر کبش که او  
والی آن مقام بود و ایشان و از جنس جت بودند از اصحاب جوامع و طبقه شود و رولش  
از طریق تجیم و نقد داشت که هلاک او بود دست پادشاه بود و وضع جل قابل بر خواهر خود  
مکرر کرد و باو قتی که باز بهندیش کش او رفت در آن دران شخوب بر ایشان علیه کرد  
خواس غافل شدند بدزد او پادشاه پر را بدزدند و او را سیاهگاه و زنی شل نهان کرد  
و او را بدختر کنند بدل کرد و اتفاق ولادتش در آن ساخت بود و عوض پادشاه  
سپرد و او را بدختر کنند بدختر و چه اتفاق ولادتش در آن ساخت بود و عوض  
پادشاه بر ایشان سپرد و اوی قصد کشی او کرد دختر بر او آورد و در هوا پند پادشاه را  
لجس که دایه او بود سپردند کس بران حال اطلاع یافت خواست بکشد و کندی  
اند شد همه بدو عاید کش و هلاک شد بعد از و پادشاه بر او کشت نشانند و او را و لاند که ناگاه  
منوح بود بدزدل ایشان جد شد و او جی خفا بسیار کرد و عاقبت لاد صیال و پوری کرد پادشاه  
زیر درخت حصنه بود و می بر می نهال پند است اهووی است تیری بند و او را بکشت بعد از او اوصی  
پادشاه شد و بعد از او لولون پادشاهان کنوزمان بود و بعد از او از راه جند پادشاه شد



و بعد از و مکنو و بعد از و جنبال و بعد از و آنه بال و بعد از و لشدر چپال و او در سالی عشر  
 را از بعام هجری کشته شد و بسراو نم ال پنج سال بنج باشد و باو بالستانی هند مقفی و دولت  
 هند و مقرض کشت و از آن خاندان هیچ کس نماند **طائفه دوم** سلیمان و ایسان  
 تر اند و لشکر در بلشای سید سال پیش از سامانیان محمود بن لولاقم برهنه از نوایحی محتال  
 بزمن سید در آمد و فتح کرد و کشتن نمود و گرفت و ناسی مضمون دارد و شهر ملان بکر و ناسی  
 معون نهاد و در شهرهای هند در لک تا بشتر قنوج و رنبر قنوج و در لک و از آن راه باز آمد  
 و اصل هند را از نهاد داد و بعضی از ایشان را ضی شد و بعد از او از غزاه هیچ کس از حد و کابل  
 بکشت مکرانام دولت ترک وقتی که مالک غزنه شدند و نایبان دولت ناصر الدین سیکلی بود  
 و از حد و هند و ستان عراق بسیار آمد و بعد از و لشکر سلطانی محمود اجتهاد و اثر بسیار نمود  
 و در سی و اند سال و فتح بلاد هند باو مشهورست و بعد از واقعه او چند سال فتح دیار دهل با نام طاهر  
 شهاب الدین محمد بن محمد بن الحین الغوری بود که بعد سلطان محمود لهنوز بسلطانی در نیامده بود و مالک بلاد  
 و جنبال خود بود و و سوری که جدا غلام و معظم برتر ملوک ایشان بود بر روزگار سلطان محمود بر دست  
 شهابیان او کشت شد و فرزندان سوری که اعداد سلطان شهاب الدین و غیاث الدین بودند بعد از قتل  
 دین منقلاد امر سلطان محمود و اولاد او شدند تا بوقت دولت سلجوقیان بسلطان سبخر رسید و  
 غوری برادر سام از بهرامشاه بر کشت و کفر سلطان سبخر رفت و لشکر خواست و لشکر کشید  
 و با سلطان بهرامشاه مصاف داد بهرامشاه منزم بهند و ستان رفت و چون برادر خود سام را محظوظ  
 عزیز بکشت و خود با غور رجوع نمود بهرامشاه آمد و سام بزدار کرد و حسین از لید بهرامشاه بکشت  
 حینی غزنی را مثل و نبی کرد و هفتاد هزار آدمی هلاک کرد سلطان سبخر قصد او  
 کرد و حنین گرفتار شد سلطان فرمود تا بکشند امام لهر خواست شفا اعطی کرد او را آرها کردند  
 حنین را در و سار در بازار لشکر کدای میگرد روزی بدر در کان طباطبائی امیر و لشکر لیس خراسان علاء الدین  
 قنجاچی کشته حنین را دید که آتش دیکه طبعی لاد قنجاچ را برورم آمد حضرت سلطان عوض  
 داشت سلطان را حصار حسین مثال فرمود حسین رهن باکاه سوید سلطان گفت کرفتم که  
 ترا مال و اسباب غارت و استعانت آنکس و سوری پاک داری مماند چیز جواری داد که  
 آن روز که این سر مرمن بود و ایست هزار مرد خدمت این سر می کرد امروز چون از آن کشته  
 حنین را دید و خواست که در این سلطان بروی بخورد و او را با عرب بر سر ولایت غور زنتار و نالغ

عمر مطا و عت نمود چون دولت خاندان سلطان محمود بالغ آمد و از آن سلجوقیان نیز بود  
 باحاطا نماد و بسر سام که و از در را و کان حینی بود تدم بهر شهاب الدین محمد که بسلطان معون  
 الدین ملقت شد و کمتر سلطان غیاث الدین ملکت همراه و غور و عزیز و هند حنانک در نظر  
 اولاد سلطان محمود بود بکرفتند شهاب الدین در دهل متکلم شدند ناگاه خبر وفات برادر  
 بشنید و بعد از آن او نیز مانند غلام او قطب الدین اسکر بکر سلطان شد و بیاعت بسر شهاب الدین  
 محمد محمود نام و الی عزیز بود می کرد و این بیت در حق او گفته اند **سبع**  
**سلطان مرثی و شهنشاه معین** محمود بن محمد بن شام بن حسین  
 بعد از آن ایمل کهک نماد غلام او القش قایم مقام او شد و ملقت سلطان شمس الدین از آن کوک  
 خان سلطان هند و ستان بود بعد از و و بسر و غزنی مانند جلای لهر و ناصر الدین و وصیت مالک  
 و بندگان او الخ خان و قلم خان و سنکر خان و ایمل جتای و بوندک برادر شمس الدین علی حقوق غمت  
 را بکفران مجازات کرن بر جلای لهر غور کرد و جلای لهر بر حمت در شهر نهد و حسین و سام  
 متوجه حضرت منلو خان شد قلم خان و سنکر خان بوزان الخ خان موحش شد بر عت جلای لهر  
 روان شدند و بیایند او که ساها با لری لشکری که در آن حدود اند او را مرد کتد جلای لهر  
 را بهر غاشی و خود مرابعه کرد حدود لهار و و کرجه و سور که ایل مغول بود در نظر گرفت  
 و محروی از کل راضی شود بعد از مدتی الخ خان رضیه را از فراغت در کنار نغم الحق الفتوحانی  
 داد ناصر الدین را که دختر او داشت سلطان کرد و باز عذر نمود و او را بقتل آورد **سفر**  
**هر روز خرج فلک کند مدادی** هر خطه رهن بکند ارادی **سفر**  
**ان شاه ملک خوش و سست و لک** هر روز در اغوش کند زانل **سفر**  
 و الخ خان سلطان شد ملقت به عات الدین و بعد از مدتی مانند بشترش تمام مقام شد در اسار  
 این حالات از حضرت هو لک خان بیایند باستحضار ملک ناصر الدین بسرو فلک که حاکم سند بود  
 عات یافت چون رسید ملک شمس الدین کرش و خداوند نلک لهر عتدی او را ممتد کرد آیندند  
 تا او را با چند نفر ملوک بیایند سا بنید در حالت ملک فیروز که از عت ناصر الدین با مارت خلی  
 و سونم بود غارم دهل شد و بسر سلطان علاء الدین ملازم کشت و عتدی لیسند بده و عت  
 او را محافظت ملتان که سر حد است تا مرد و نمود تا مجال مذاخلت لشکر مغول و بیگانه ندهد بدن  
 خدمت حند گامی مو اطمینت نمود و جنات عات اهل حد باشد او را اتمت نهادند و از دهل



او را بخاندند و ملک فیروز رفت و از سلطان محوف بود و وزیر سلطان از سر غضب روانه شد تا با کار  
 اعضاء او کند در راه بوی رسیدن فیروز ملک در حال کار او بشاخت و همچنان عیان زیر نظر  
 سلطان می ماند و سلطان این هلاک کرد و بسیاری پارتیه از آن سلطان بود و چند روز است  
 سلطنت بروی نهاد پس لشکر را در رنقه طاعت آورد و لشکر را در عقب بدر و ستار خاورد که  
 زان قاعده ها و صل در کوی او مید **ماجم** هم زدیم آثار بسیارند **س**  
 ملک فیروز و سلطان شد و در خرد را برادر زن خود علاء الدین داد و حکومت عمو و برادر زن  
 بدو تفویض کرد چون مدتی استقلال یافت لشکری را استجمع کرد و بپشت او حکایت کردند که رای هند  
 خاں بسیار است مملو بخواهر ابدار و لای شاهوار علاء الدین جمع کرد و جانشینان بر و کماست  
 او متنی که لشکر رای کاسی دیگر بدفع دشمن مشغول بودند اعلام کردند علاء الدین فتح آن ملک کرد  
 رای دختر نوی داد تمامیت خاں بدو سپرد علاء الدین سندان حوایی که داشت و بپشت خود  
 آن نغمه ناسناهی کرد و مراجهت نمود چون خرد ملک فیروز رسید حضور او مشا و داد او تا و زنی  
 نمود ملک فیروز و بپشت عصیان افتاد بالکری تمام متوجه او شد و در کنار او چون ملاقات افتاد  
 نهر من الوقت جابل بود فیروز با عقل حقوق نبوت و ابوت طریقه جرم و راه احتیاط فهم و موعظ  
 مانده باین تنی از آن عبور کرد علی الرغم علاء الدین پیش هم رفتن خدمت بوسیده عذر ها خواست  
 چون لحظه بپشتش در هر کونم حکایت میداد اول شد علاء الدین فرصت غنیمت شمرد و یکی را از  
 خواص جلالت کرد تا در انداختن او را هلاک کرد در حال علاء الدین زو اول پیش لب لعل  
 و ستر و دل ایشان را بدست آورد خدمت او را کردن نهاد و از لجاجت دار لعل و ده  
 شد کو ترا لان قلعه از تسلیم او مطاوعت نمودن نمودند و در بر و نکشوند و نمودن ناخپتیا  
 نصیب کردند و بجای ستک صرهاشم و زر در مخنق من نهادند و می انداختند سکان قلعه بنا  
 کام شمر و در کبیته قبول کردند و قلعه حصین در پیکشادند و دو بر ملک فیروز در ملتان  
 بود تندر گرفته ایشان بدی اورد و در اسیل کشید و سلطان علاء الدین فارغ البال با سهولت بر سخت سلطنت  
 نشست و تا آن زمان که ستور سینه سبع و عمر و ستاهم هر سه سلطان او بود و الله اعلم  
**در تاریخ ختای از عهد نیکو بادشاه او این ایشان تا لغز شاهان**  
 سودی شود شونام که او را الهان خاں لفتدی که جنک خاں و اولاد او را و محاربت کردند

و ایشان

و ایشان سی و شش طبقه اند عدد ایشان سیصد و پنجاه و یک و بالشیان ایشان بزرگ اهل  
 ختای جلد و دوهزار و هشتصد و هفتاد و پنج سال و این شهر بر دو باب است **والله اعلم**  
**باب اول** در ذکر مملکت ختای و حساب ادوار  
 و اعمام و مقتدرات ایشان و این باب بر دو فصل و یک مقدمه است **مقدمه کتاب**  
 چون اهل ختای بت پرست و ارباب ادیان و ملت مختلف و تقاریر اند بلیا دعوی و نور است  
 بر قدم عالم است سبب تواریخی که عاقلان اند و قیاس ظهور خلق از آن می کشند نهایت بسیار  
 و در هر چه عهدی است تواریخ ایشان درین دیار بنویسند و بپشت طبع و مسافت و حکا و دانیات  
 ایشان و در هر چه عهد کتب تواریخ الهی و دین و دیار بنویسند و بپشت طبع و مسافت و حکا و دانیات  
 این ولایت بر بعضی و بخش آن مایل بود و تا زمان هولاکو خان جمع از حکا و مسافت ایشان با او  
 انجا آمدند از آن جمله حکیمی تواریخی نام معروف بستیک سینک یعنی عارف که نصیر الدین طوسی  
 برهان هولاکو خان حکمت روح الهی از تواریخ و تحوی تاریخ ایشان معلوم کرد و در پیکر  
 زمان شاه اسلام خاں از آن خاں زمان شد تا تاریخ مبارک خاں از آن را تالیف کنند و بپشت  
 الدین و زیر از حکا و ختای لیبای بکسوز نام را که ایشان هر دو بر علم طب و نجوم و تواریخ  
 واقف مستحضر بودند و بعضی از آن کتب ارحای با خود آوردند اعضاء از خود ایشان تقریر کردند  
 که هر چند تاریخ اهل ختای و عدد سالها و ادوار ایشان نامشاه است لیکن تاریخ که انانی  
 بالمشاهان انجا در آن مشروح و مفصل است و بپشت حکایات آن نهاد و درش وقت میان اهل  
 ختای شهری دارد بران اعتماد کرده اند کتبی است که از اسامه حکیم معتبر با شاف صاحب  
 اند یکی را نام قومن خوشانک و همین اسامه و خوشانک صف یعنی کشتی و او از سزای  
 خاخر تون است و دیگر را نام فیخ خوشانک از شهر بل جو و نام دیگر شیخ خوشانک از شهر لاد  
 هر سه آن تاریخ را از کتب قدیم انتخاب کرده اند و تمامیت حکا و دانیان ایشان تصحیح و  
 کرد و جمله بر آن خواص نوشته است تا کتب قدیم مقابل است و در آن همه شبتهی به بعد از آن  
 نویستی دیگر حکیمی تصحیح آن کرده از کاه موصی که حکایت ایشان است از آن کتاب لستیک  
 کرده و می کشند خاخر در آن همه لغز و تبدیل و زلزل و نقصان نمی تواند بود و آن خاخر  
 که چون لستیک کتب آن تواند بود که در سینه و غلطی لغات خوب و حال تقریر و تبدیل  
 در آن نه رعایت این هر سه معنی را وضع کرده اند کی هر کتاب که بود ایشان معتبر افتاد



خطای خوس نولس را حاضر کردن آند تا هر صفحه از آن قاپ عظمی با کمر بلوخی بسته است  
و تمامت د اشکان آن شهر با حیات تمام و مقابله و تصحیح آن کرده و خط خویش بر ظهر آن  
لوح مست کرد آید ارگاه باغاران با هر استار را از فوق تا از اعماری کرده آند و چون  
از تمامت قاپ برون طریقه انقضی گرفته اند و هر یک بر عددان بر قول نوشته ان لوحها را  
با محو ز شکه دار الضرب در کشتهای همراهی و منعقدان بنویسند و در دکانها مخصوص  
با ان مصطلحات مضبوط تمان و بران اعمالی معین و معقد کرد آید بهر وقت که کسی میخواهد  
را از ان خواهد پیش آن جماعت روز و حقوق معنی دیوانی و طواری آن بدهد ایشان ان  
لوحها را ان قاپ بیرون آرند بر مثال شکه از و بر اوراق کاغذند و بوی استلیم کنند و در  
طریقه ممکن نیست که در هیچ کفای از کتب ایشان زبانت و نقصان نواند بود بدان سبب  
بر کتاب مذکور اعتماد کرده نقل باسخ ایشان محو و زد و عمده علی الراوی **فصل**  
**اول** در رایج ختای ایشان محفل بر سه دور است هر دوری را نامی معین  
دورا اول شانگون دور دوم چونک دن دور سوم خادون و دور بزرگتر از ان قرار  
گامی نهند وانی را یکی وانی کوپند و هر دوری مضبوط سه دور نامی آند هر دوری شصت  
سال و هر سال نامی دارد با چون طول آن بسیارست مضبوط حساب سالن تر باشد و از ان پیدا  
که ایشان تصور کرده اند و پیش مو و فست و مشهور است تا ان زبان که مشهور شده سبع عشر  
بر سبب آن بود که بیست سال بیل سال بخا و مجازم از دور شانک دن مدت هشت هزار و شصت  
و شصت و سه و آن گونه هزار و هفتصد و هشتاد و پنج سال گذشته است که مجموع ان هشتاد  
هشتاد و شصت هزار هزار و سیصد و سی و نه هزار و هفتصد و هشتاد و پنج سال باشد  
و از ان مبداء مدلول آن سال که چنگر خان از انک خان را بکشت و مبداء ظهور بایرانی او بود  
و آن سال طو بقول بود موافق مشهور سه و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
هزار و شصت و سی و نه هزار و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
**دوم** در ذکر ولایات ختای محاکم اخوان مذکور چند بار ولایت موفی است اسام  
ان ولایات بحسب لغت و اصطلاح هر قوم مختلف چنانکه در میان ممالک ایشان ولایات محکم  
معتبر است که در غالب اوقات حکما و بالمشاهان برون ولایت را بر زبان ایشان خاز و دور  
قوی می گویند و مغولان آنرا حا و قوت و هندوای چینی و نوز با خطای مشهور است و ولایاتی دیگر

هست در شرقی ولایت مذکور مایل جنوب که ایشان از اینوای گویند و مغولان مکناس و هندوای  
مها چین بعد چین بزرگ و سایر مردم ما چین و ولایت چین را به نسبت ما چین از ان کی نکال آند و خولغ  
رشید الدین و زبیران بولاد جیلسانکی روایت کرده ان ولایت ما چین بحساب محصور توان  
در د فتر آمده است و شهری بزرگ در ان مملکت است که از ا ختای می گویند که قطر ان  
یعنی از بار و بیادرت فرسنگ است و حصار شهر سه یام نکال و تمامت خانهها ایشان سه طبقه  
است و در ان حای سه مسجد جامع است بزرگ روز جمعه از مسلمانان بر باشد و اهل شهر بزرگ  
یکدیگر اسناسند از غایت اینوی و در میان شهر در راجه راست دور ان شش فرسنگ ان عظمت  
بزرگ قیاس و ولایت دیگرست در جنوبی ختای که ایشان انرا دای پوی گویند و مغولان  
و راجا بک و هندوان لده هر روز با عقیدهار مشهور این ولایت در میان و تبت افتال در یک تنه  
ان مردم سیاه و یک تنه سفید و مغولان ان همه سفید را چنان چنانک گویند و در شمال خطای  
و مواضع ایشان لصواها مغولستان متصل است و دق از ان قوم شخصی خروج نکرد و ملک ختای  
بکرفت و بالمشاه شد و ان نسل او چند بطن شدی هر یک بالمشاه کردند و مغولان و دیگر اقوام ایشان  
خولغ خواشد از ایشان شخصی خروج نکرد و ان مال او کوهانی نام دای که لقب و ملک از بالمشاه  
خطای ستد و مغولان او را اقون گویند و المان خان که در عهد چنگر خان بود در زمان المان  
تا ان بر افتال از نسل ان دای که بود و ولایت خطای و راجا بک ولایت بسیارست  
و هر یک را مال ثانی از اجمله ولایت است که اهل انرا عالت است که خند انرا از در خلا سازند  
و نوقت طعام خوردن بر کردند و مجموع آن ولایت درین وقت ابدان اند و الله اعلم  
**باب دوم** در ذکر بالمشاهان ایشان و ایشان  
**طریقه اول** بالمشاه اولن ایشان بنکو بود است که آغاز تاریخ  
از ذکر ان در عهد او سر و ولایت بنون و واد میان بر مثال دیگر حیوانات در صوا کشند  
و خورش ایشان عقلا بودی و عورت بوش برک درخت و بگاه گریه نفس قوی زندی و از  
تا پیر ان هوا چنگ شدی و بار خاستی و بوفت که سرکه و تنوع کردند و مانتد رعد و برق  
در هوا پیدا شدی و بوفتی که هوا گرم کرد و در دستها را بهرم زدنی و دراز  
زبان چنگ زبان بوز اند یکد طرف سبزه و مجامعت می دانند و نفس بنفش بریدی و زنی  
طامه کشند و بعد از ان که در وجود لیدی **ش حوا نکشی** بعد بنکو بالمشاه دوم















رشت اسفید داشته بزاز سبب خلق او را عز و محترم داشتنده و به نغمه ی قبول کرد و نونام آن  
 قوم که متابعت او نمودند سن شش و نه و بعد از شکونی نر خان سبید و جبل و هشت سال در  
 وجود آمد و از ولایت او با این زمان که سبب عروبت و عجمیت بکنند و نهض و نمود و دیگر  
 است و بعد از دین دانی **کانک و انک** و بعد از **لینک و انک** بالمشاهد و مارک زرش  
 دارد و بعد از آن که نرزی نرادی بدین نام سولیک بوق و مادرش را جوئی و در آن حدود  
 کوهی بزرگ بود نام آن بیلودران خط که او از مار جزا شد آن کوه سفید و جو را در برهه  
 اندام سوی داشت و بالا آونه کریم بود و بهمان جناب فراخ که چهار کر رنجان کر و لو کرد  
 او در آمدی و صورتی مهیب و مثل سر داشت و غایت عاقل و کافی بود و در آن و لمصله بیشتر مردم  
 فرید او شدند و سه هزار شاگرد داشت که از نو علم آموخته و از آن جمله هفتاد و دو نفر به بالاش  
 رسید و بعد از این شانک لا و کون طاعت بخاه و پنج سال در وجود آمد و هفتاد و سه سال عمر داشت  
 و بعد از **کنک و انک** که داند دانی کی دانی در میان جی دینی و ایک کو و انک و ایک  
 و بلد ایک عاقل و ایک سله ایک هی شین جانک شو شیر و ایک و یک بالمشای کرد و در عهد و انک  
 مملکت خراب شد و اولام پات اوسی و پنج تان شهر معتبر بدست باغیان افتاد و بعد از انک او غارت و جمع  
 ساکنان ملک بچاره بخش کردند و هر یکی را مالشای علی حده برگرفت مانند آن که در میان  
 مالک طوائف بودند و بعد از چند گاه هفت بالمشاهد یادید آمدند و ملک ایان چهاره با کردند  
 بعضی مشار که بعضی با نر ادمه بالمشای این هر دو طایفه و از آن سال بود و ایشان هر دو طایفه  
 بایکدیگر حکم کردند **طایفه سبز و ارن** و بعد از آن شش بالمشاهد دیگر  
 که شریک بر او بودند باز گرفت و بر همو غماک بالمشاهد و بالو بر خود رشتی خوخی و شای  
**طایفه چهارم** بودند **طایفه باخدر و خن کاور** بالمشای صد و هفتاد  
 و شش و نیم عظیم نهاد و بذات جناتک روزنه کا و دست خر و چ گرد و سامشتی زن را بکشت و بالمشاهد  
 شد با استقلال **طایفه شانزدهم** بالمشای نجات دلاور بود و صورت و شکل از آنها داشته  
 ابتدا را بپشتولی محلی بودند شنید که در کوه اردهای سفید پیدا شده است و مردم را زنجیر دهد  
 بال نفر مرد برفت آن اودها را بکشت بدان سبب او از آن بکشد و بسیار از رشت و مارانک  
 و انک مذکور و هفتاد و مضاف داد و او را بکشت و سه امیر معتبر داشت جنابک لاند اوستار او بود  
 حینک سانک سوه و زبر او بود و صحن شش لک کروی لعل و دست و بعد از **ستو قیدی**

الکشا

بالمشاهد شد در عهدی مردی جو بیکو نام بی رزق بدید آورد و چون او غارت و تاجو  
 نام قایم مقام شد و میخواست که از قوم خود بالمشای بنشانند و امر را راضی نشدند و جنگ کردند  
 و از آن قوم ستمزار ادبی بقتل آوردند **نودی**  
 بالمشاهد شد و در عهد او جناب مستور بود که از آن طرف دریای مشرق کبابی  
 است که لک کشتی بلیت در زاری غر خورد جنابک نیت کند و عر باید و اگر نیست آن خود که و  
 کرد و جناب شود و او را هوش آن کبابه بر داشت بخی داشت بغایت ماه و نگر و نگر شو نام او را در  
 کشتی نشاند و فرستاد تا آن کبابه بیارد چون مکتی ایضا کرد و روزی با شاس شش فال کوی  
 رفت فال کوی گفت شخصی که تو از حال او میرسی رشتی شکسته می آید و درین حال سه و  
 دست بر هم زد و خندید و آن روز دیگر بر بالمشاهد بود و آن حکم را بنوشته بعد از آن روز  
 منم رسید و گفت که طایفه انک مخالف آمد و کشتی شکست باز گیم بالمشاهد گفت در فلان روز  
 جواسه و بت دست بر هم زد و بکند نری گفت از انک فال کوی از آن روز راه صاب منم  
 و بالمشاهد را می شناخت و این بالمشاهد را دو بر بود بزرگتر لیوانک نام امیری با ایشان بر بود  
 سحر کرد تا بدو بر سر آمدند و خاتون بر سر البشای بود خیس کرد تا اگر بر سر آمد بکشد چون بر سر آورد  
 زن دختر دیگری را کای او انداختند و اقف شدند و بر سر را بیرون رستار و بالمشای بودی  
 را دند که بهادر لیوانک بود بعد از شش و سه سال نامند **سودی** بر سر لیوانک را که در  
 دکان نانوائی بندها کرده بودند سالشای بنشانند و بعد از ویدی جیدی ایدی مدی  
 بالمشای کرد و او را امیری زهر داد و بنی و سودی و رشتی را که دو سال بود بدای  
 ساند حکم می کرد بعد از سه سال آن بنهاند و آن امیر بالمشاهد شد **طایفه هفدهم و افک و انک**  
 بعد از آن که سال امرا جمع شدند و نر بزرگی کوشش از اندام او باز کردند و نراری بکشتند  
 و از نسل کیندی بالمشای بنشانند **طایفه هجدهم کیناشین و هان** بالمشاهد صد و شصت  
 و هشتم از هفتم بطن کیندی بود مردی بغایت بد دل بنانده و نر کرا باوی سخن گفتی  
 نر بر اندام وی افتاد ای ایش او را لایق ندیدند بر سر او کای او نشاندند چون  
 بالمشاهد شد بر مرد ناصر بون مرد که لکریان او بودند جمله را ابر و بر بی نظر کردند  
 تا بنشان بایستند و امر ایشان بدیدند و او را از تحت مر و از نسل بالمشاهان مذکور را  
 اختیار کردند **طایفه نوزدهم و خن لون** بالمشاهد صد و نوزدهم چون او بالمشاهد



شد بر آن روز کارشاد بیا کردند که او او رو قیامگاهان اصل بود بارها باوانک موائل مضاف  
داد و او از سحر جنبان پیشاخت که تمامیت رد آن وحشرات بالشکرا و همراه می شدند  
و مردم از سم اسلطان منظم می کشند لیکن هر وقت که خوش کون خود بخود جنگ کردی چون  
مالشاه اصلی بود آن سباع وحشرات روی باز می کردند و بالشکری موائل در حاکم می شدند  
و جنبان مردانه و بهار دوز که هر چند لشکرا و ابدل بودی اندیشه نکردی بی لشکری  
زنی و هوار و بز و نرمدی بی یک نوبت که شکسته شد در حال نزد خانه رسید که لاری  
داد چون فرمودند که ای نقال بصر عوزاری ملوک گفت خداوند که بالشکری من بر خیم این  
آب راج کرد آن بالشکری می کردند و الامرا هم لشکری میران دعا او ما جات پیوسته در آن  
آن روز خانه نخست لشکرا و نگاشتند و او چهار سیر داشت بعد از او سیر کوچتر که از همه  
عاقبت نر بود **حسن مندی** بجای او نشانند و بعد از آن حندی و خواد و شاندری  
و مو شاندری و حوندی بالشکری کردند و همه طفل و شره حواره بودند مال اینان  
بر کتاف گرفت و رحمت نشسته حکم می کردند **حسن مندی** هشت ساله بود و سطر طاکر  
رشدی و کنایه داشت امیری نام او را از هر داد سو حیدر ساند نام امیری بیامد و او را  
بکشت و ملکی شنیدی و او کوخ داد بعد از آن او نیز آغاز فتنه کرد و شنیدی را از تخت دور  
کرد اندک ها نیکو شده از ولایات رفت و آن امیر بالشکری شد بعد از مدتی لشکری بیکیه می آمد  
و مو حیدر ساند را بکشتند چون آن خبر شنیدی رسید خود و جانور حیدر ساند  
که بر دند چون او می اندک شامی بان جماعت که خروج کرد و رسید **طیقه سی**  
ان جماعت که امیر و هم قس می کردند بکشتند چون ولایت بکشتند مالک را فتنه کردند و مبارک  
خود و لشکران امیر و هم قس را نام می نهادند و یکی پس از دیگری دادند و در بدو بالشکری ارقوم خود  
بعد از چند سال بالشکری فتنه اول فتنه دوم نیز گرفت و بعد از نریتی بالشکری فتنه دوم را بستند  
و استقلال بالشکری سدودت بالشکری ایشان شخصت و یکبار بود **طیقه سی**  
**سن جودی** بالشکری دولیت و فتنه بالشکری شد و بعد از او سیر مندی و بعد از  
حندی لشکری که او را با سیری بنو قدر میدی برادرش بعد از او بالشکری شد چون در آن وقت  
لشکری که میخواست بودند او را نیز با سیری بنو قدر و ابیت خطا را بستند و ساند بالشکری را  
و او رو قی که بالشکری اصل بودند عجبان می کردند و آن بالشکری مملکت خطا را بر سرش می نهادند

نهادند و هر یک چیزی از آن اقام می کردند **طیقه سی** این طبقه با  
**طیقه سی** دیگر هم بالشکریان اصل که بجانب ما چین بودند و بران ولایت جرد  
حاکم و آن بالشکری خروج کردند و مملکت حقای باهدیکر شش فتنه کردند و مدت بالشکری  
ایشان با این شش طبقه سی صد و پنج سال بود **طیقه سی** **طیقه سی** **طیقه سی**  
مالشاه دولیت و پنجاه خروج کرد و مملکت حقای را گرفت و با چین نیز بست و آن بالشکریان  
بر آنرا انداخت و بر تمامیت مملکت استقلال بالشکری شد و از بسط او بیست و هشت تن  
بالشکری کردند **طیقه سی** **طیقه سی** **طیقه سی** امیری معتبر بهار بود خروج کرد و مملکت  
بگرفت و بالشکری شد و از بسط او بیست تن بالشکری کردند **طیقه سی** **طیقه سی** **طیقه سی**  
مالشاه دولیت و هفتاد و بنم امیر معتبر بود خروج کرد و مملکت بگرفت بعد از آن سیر مندی  
او را بکشت و بالشکری شد بعد از آن برادرش او را بکشت و بالشکری شد در عهد بنو سطر  
از قزاقستان خواجه ایماک نام خروج کرد و بعضی از ولایات حقای گرفت و نام خود ای لوی  
کرد و بالشکری که فرمان او عالم محیط باشد مامت نواز نشل خود دو بیست و نوزده سال بالشکری  
کردند در آن ملک که گرفته بودند بعد از آن بالشکری خود را خروج کرد و بعضی از آن  
ولایات حقای بگرفت و آن ملک را از عربین فرزندان دای لیو مر ساند فتنه نام بستند  
و بسط از آن بالشکریان خورجه مطیع و فراج گزار ایشان بودند و دای بناسناش پیش او  
رفت و تمامیت حقای فرو گرفت **طیقه سی** **طیقه سی** **طیقه سی** **طیقه سی**  
و هشتم بالشکری عال بود بعد از او بودن بالشکری شد بعد از او بودن و بعد از او بودن و او را  
مندی در شکارگاه یافته بود و در آن خود را مندی ملک از او باز گرفت و بشو خود داد  
**طیقه سی** **طیقه سی** **طیقه سی** **طیقه سی** **طیقه سی** **طیقه سی** **طیقه سی** **طیقه سی**  
از بالشکری او بگذشت و بشکری اینک سیر دای لیو از قزاقستان خروج کرد و ملک او بستند  
و بسط اینک سن کاورز مدد ایشان ملک امودی گرفته بود و خراج او را دوشوری نمی  
داد و او در طبقه **طیقه سی** **طیقه سی** **طیقه سی** **طیقه سی** **طیقه سی** **طیقه سی** **طیقه سی** **طیقه سی**  
مالشاه دولیت و هشتاد و پنج از آن بالشکریان مملکت بود خروج کرد و بکشت و آنرا بکشت  
و بالشکری شد و بعد از او بندی بالشکری نشست و او را سیر مندی معتبر بود و در نام  
ایشان مالک تن و سطر خون و جو خودی بندی دو امیر او لیس را بکشت و بیست و یک نفر



[illegible]

خاسته سوال او اختلاف بعض کوبنده وری قلندران و راند و بکری و دستود  
ارست که در طام نهشته بود شکر مغول اش در شهر رخنه و خائنا تسوخت او نیز در میان  
سوخته باشد و عهد دولت ان افوا هم منقضي گشت و اسباب

در سال مغول ولسب خان داد و نوئی بامان و لان قوا و شش خراج او کوبی  
ممالک ایران و سغت زندان او را بفرستاد و دهوا کاس و العتر من شول جسم سبع  
عس و سها و ایشان چهار طایفه اندازید نسل عدد ایشان سی و هشت تنی مدت  
سال شانی ایشان در اطراف جهان صد و یک سال **طایفه اول جنک خان بالسر بسو مین**  
**اوکای قان که بعد از شاه طایفه** **جنک خان** بسری پیشو کای بهار بسری پوتان و سار  
بسر فیل خان بسری مینه خان بسری سنقور بسری فند و خان بسری در قوم منی بسری و  
بسر بود جو بسری الان و قراخان و دو بون بامان است حکما و منجان و موزخان و غور  
و بخت و اقوام انزاک در کتب تواریخ جنیان او آمده اند که نوح پیغامبر علیه السلام  
فرزند خود یافت را بجانب مشرق فرستاد چون لختام تکمیل شدن اقوام او را  
ابو لجه خان نام نهادند و او را بسری شد و سا قوی نام و رسوم بالکشی او پیدا  
کرد و او را چهار بسری شد و زرگزین گوید خان نام بالکشی است و ایشان درین جد و نوح  
نوح علیه رها کردند و بست بودند و گوید خان بسری شد و او غوث نام موجود را  
داد و بادر محاربت کرد و بادر را بکشت و مملکت بگرفت و ملک شاه شد و خروج کرد  
و جمیع ممالک در حوز و تصرف او کرد و اقوام انزاک را که لشکر او بودند و طایفه  
بنایی و لقی که منشوب و مخصوص گردانید بعد از ان از فرزندان و حویشان خود  
نوعی فرستاد بالکشی بسیار بطرف مشرق بود یعنی که درین وقت از افغانستان برآمد  
بعد از چهار هزار سال بالکشی از بالکشیان خطبران اقوام تاختی بود و از انرا  
دشمنه ششون کرد و تمامت را هلاک گردانید و زمان و فرزندان ایشان اسیر کرد  
از ان اقوام دو شخص و یکور مان نام با حاکمان خوشی که بخت در افغانستانی که انرا از ان  
نوعی خواستد یعنی گری شد و ستمی رفت و مدت چهار صد سال او در ایشان تفر  
عامت افتاد و عظم بپار شدند جنیانک بر ایشان نیز یک ستم رفت و خروج کردند و لشکر



بمیدند و آن کو را بکذا خندند و آواز آن کو هشتان میروند و لفظ مغول  
 را سر جیش ایشانست که با ایشان مانند بر سیل مجاری گویند که اگر اطلاق این لفظ  
 از عهد ایشان بود و در هر سال روزی که کون بنکلیش کنند آن روز است که اقوام مغول  
 از اراکته قن بیرون آمدند و از آن عهد باران و باران شاهان مغول را عادتست که در آن شب باران  
 آهن در آنش نهند و بر سر سندان مطرقه بگویند و بر موافقت ایشان وای تو مناهدا ان عادت  
 مغول دست و عهد از آن اقوام مغول دو قسم شده اند قسم اول مغول در کلان و ایشان لشکر  
 دو بوزیان و آلان قوا اند که مقدم و سرور اقوام مغول بود و جنرال خان از نسل او بود  
 که لبر الاق قوا است که بعد از دو بوزیان پادشاه را در دیگر بزر در وجود دارد است  
 و آن حکایت منقول است **داستان جنرال خان** ملازس الاقون توچک  
 نام بود از قوم القزوب در قافایل موافق و با بعد سته لشکر و ادعین و جنمای بگری در وجود  
 آمد و چون سیزده ساله شد پدرش مانند او توجین بود بیشتر خویشان و اتباع از وی برگشتند  
 و قدرت بدست و هشت سال حال بود **قصاید در زبان** که جنرال خان جوان بود  
 و قوم تاجیک و مخالف بودند و لشکر و اتباع از وی برگشته روزی بدو ششصد نفر  
 در راه شکی دید که می کردند و او را محرمی باشد و بر او بی می آمد ما خود اندیشید  
 که این معنی بغایت عجب است معانی که مرادین غی باید رفت و برفت اتفاق افتاد چنان که فرغ  
 فرنگی و یاقان شاه قوم تاجیک بود که خصم او بود و او را گرفت و دو شاخه کن نگاه می داشت  
 و در آن زمان علت نبود که کویتاران را زود کنند و بی زنی بود تاجیکو ایگامی نام اراکون قوم  
 عهد و جای رغای نام ایلی قان که با اسکای لایخی هم آمده بود از نسل او است و ایگامه  
 آن بیرون پیوسته موی جنرال خان لبثانه کردی و شرایط خدمت بجای آوردی بعد از مدتی  
 روزی جنرال خان فرصت یافت و باد و شاخه هم بگری و در آن حدود ناوری بود در  
 انجا رفت و دو شاخه را بخود در آب فرو برد چنانکه از آن او بیرون از بی بیرون نبود  
 از قوم تاجیک جمع و عفت او بودند و طلب او می کردند سرخان شیر از قوم سگدوس که پدر  
 جیلا وغان نهاد بود و او پدر سوادون نوکیان که در زمان جنرال خان از امر دست را بر  
 بود بغایت معتبر و او را چهار پسر و دو پسر و دو پسر و دو پسر و دو پسر و دو پسر و دو پسر  
 بود و پسر قودان ملک پسر ملک امیر جوان است چش سرخان شیر در میان آن قوم بود

این داستان در عهد جنرال خان  
 و در عهد سوادون نوکیان

قوربان

او در آن روز یکی و ناگاه نظر او بر مینی جنرال خان افتاد و بایست که در میان اشارت کرد و بایست که  
 بایست که در میان اشارت کرد و بایست که در میان اشارت کرد و بایست که در میان اشارت کرد  
 متفرق گردانید چون شب او را از آب بیرون آورد و دو شاخه از گردن او برداشت و کمانه  
 بود و بالایی کرد و در زیر لب بسیار نهان کرد چون از جماعتی او را به آن موضع یافتند  
 بودند کمان بردند و سدا نشد بعد از آن شور و غوغا شد و او را مادی که خوردند داد و در  
 گوشت و سبزی و از پیر و کمان و هر آنچه که در سفر بکار آید بعضی بداد و بعضی نگرفتند  
 اسب زنه بداد و او را روانه کرد و او را در لای حاکمی بود لعل که بعد از او است و کون  
 و در آن مدت ماز و خوانی و قوم طلع از او منقطع گردانیدند و بزرگوار او توتلی خان  
 طفل بود حران چند روز مرخصی گرفته که پدرم بر مالک بانی نشسته می آید مادرش او را جفا کند  
 که آن رخسار است که بگری و او را با پای دهنده آن روز که جنرال خان خواست رسید توتلی  
 خان گفت اینک پدرم رسید و مالک بانی کورنگ نشسته و دو پسر و یک پسر و یک پسر و یک پسر  
 جنرال خان بر مالک بانی رسید و دو پسر و یک پسر و یک پسر و یک پسر و یک پسر و یک پسر  
 دادند بعد از آن دولت او روی بزیارت نهاد و چون او توتلی خان را بکشاکش و امین و کورنگ  
 او را حاکمی خواندند یعنی مالک بانی و بعد از آن جوانان او را با مالک بانی و کورنگ  
 را بکشت و مالک بانی بر و مقرر و کشت و توتلی نه باجه سفید و مای کرد و وقت جنرال خان  
 نهادند و مواضع آن توتلی بت توتلی بر منکلیل ایگامه نامش که کورنگ بود و وقت بت توتلی  
 و جنرال خان را با صد خاتون و سرت بود و خوانی بزرگ که در صد اعتبار لعل و بیخ بود و اند  
 اول بود نه و چینی دختری نوکیان مالک شاه قوم و فقرات دو پسر و یک پسر و یک پسر و یک پسر  
 مقدم قوم او زهار مولک سیوم بیسوکات از قوم تاتار چهارم کوچی خاتون دختر التان  
 خاتون مالک شاه ختای بیستولون خاتون بیسوکات ملوک و هشت پسر بود و دختر چهارم پسر  
 بر یکی جوچی جغتای او قنای توتلی و پنج دختر توتلی که او را ستر بکون بر توتلی  
 از قوم ایکلواس داد و جیچکان که او را ابوراخی کورکان پسر توتلیه سکی مالک شاه موم او را  
 داد و لاقای که او را حاکمی کورکان پسر مقدم قوم انداختند و بویا لون که او را  
 به هم کورکان پسر مالک شاه فقرات دان و الما لون که او را بجا و رساجان پسر تاجیک کورکان برادر  
 مالک خود داد و هر نه قوی او بودند در وجود او اند و پسر نیم کولاکان از قولان خاتون فرزند

که در عهد سوادون نوکیان  
 سارک و در آن کورنگ و سارک



دکارخانه فنون و کارخانه آلات که در تبریز است و در تبریز و سمنان و بروجرد و کرمان و طبرستان  
و نایبند **ساز خفا و سلاطین و الملکان و ملوک و خواجه و غیره که معتمد**  
**حکمران بودند** در سال ولایت جنک خان در بغداد از خلفای بنی العباس معتمدی بود و در مصر  
اسماعیل و طغرل و در خراسان سنجین ملک شاه سلجوقی و در خوارزم حواری شاه اسیر محمد  
سلسلگانیک و در ترکستان لشکر خان و در خراسان هرون و در عراق سلطان محمد محمود  
محمد ملک شاه سلجوقی بود و در روم سلطان معتمد بن قلیق ارسلان و در کرمان سلطان لؤلؤ و در  
مهر ارسلا شاه بن کرمان شاه بن ماد و در حرمیکس داود بن میکایل سلجوقی بود و در غور  
سلطان علاء الدین جیس بن حسن و در خراسان نصر بن خلف و در مازندران شاه رستم بن علی شهباز  
بن قارون و در فارس ابابک سنقور بن محمد و در سمنان ابابک الدلی و در اذربایجان  
اقتدر لهر دلی و در شام ابابک بنو الدین و در دیار بکر ابابک قطب الدین بود که پدر ابابکان بنو صدر  
است و در افریج کورنیکته فیض و در مصر عبد الحوین **حوادثی که در سال ولایت و طبع شد**  
در سنه ثلاث و چهل و پنجاه بغداد غارت شد و خرابی آنکه از تحولات حراب شد و در میان سمنان  
سی هزار مرد از غارتان لشکر دوشی آمدند از اعمال و در بجان و زیاده از ده هزار مرد بکشتند  
و اسیر بسیار بردند و جامع شهر را سوختند و چون ابابک شمس الدین از کوششید بفرز لشکر  
بسیار جمع کرد و ببرد شاه آرمی بر سمنان قیطنی و لایح اظلال و لشکر آتشقور صاحب فراغه با تمام  
ایشان با پنجاه هزار سوار روان شدند و در صفی سمنان و چینی بکر حستان رسیدند و بیکر  
صاف دادند و در آخر لشکر اسلام ظرافت و کشتن بسیار کردند و غنیمت فراوان آوردند  
و هم در صفی میان قضاة اصفهان بیکر طبعه مقصد بفرستادند و هفت روز صاف بود  
و از جانبی خلق بسیار قتل آمدند و طاعن را خراب کردند و ملاحه و قوت را محاصره کردند  
**حکمران** در سمنان توکل و سیل واقع در شهر سمنان و شعب و حجاب در موضعی که  
اثر اغانی که هم گویند برکت البشای **نقصد مالک سلطان محمد خوارزمشاه** در ذوالقعدة سنه خمس و ستایه برافت سال خروشی  
حکمران بایران و امرا و قومان مقصد ولایت سلطان فرستادند و اعلام نصمم غریب کابینه  
او کردند و ما را شوکت کرد و ولایتی که بر لوز بفرستادند بکشتن بفرستادند و قتل و غارت  
امرا و انجا ارسلان خانی بایندی آمد و سوز غارت یافته در اعداد لشکر مغول براه اعانت

کوشش

در سمنان در سال اول و چهارم  
و پنجاه و هشت سال و سی و هشت  
و پنجاه و هشت سال و سی و هشت

شد و از پیش مالین سدی و لغورد باخیل خویش و از المایع مو قیابکنی را لشکر خود بخدمت آمدند  
و در سفر خرفی سال اردو همد کرد و لشکر ایشان رسید سلطان محمد غری بزرگ بخار خان  
دان بود و قزاقچه خاص صاحب را بدین هزاره را بفرستاد و فرستاد و حصار و باروی شهر را  
استحکام تمام کجای آورد و جنک خان فرمود باخستانی و او کجای باجند و توان لشکر شهر را حاکم  
گشت و قوی خان را لشکر کجای حاکم باجند و سبب فرستاد و جمعی امرا را بطرف محمد بابک  
و خوشی قاصد بخار آمد بعد از پنج ماه اثر از آن کردند و فرستاد و غایب خان را بکشتند و در آن  
و امرا و آن ماکر بیکر استخلاص کردند و جنک خان در اوایل محرم سنه شصت و شصت  
نظام شهر کار آمد و بدروان قلعه نزول کرد و لشکر خود را بکشت و در آن روز  
کریک خان و امرا و دیگر سوار خان و کشتی خان با تمام خود از حصار برون آمدند و چون بکار  
حیو رسیدند لشکر مغول برایشان زد و جمله را قتل کرد و روز دیگر بایداد دروازه ها  
بکشدند و خلق از آیه و معارف بزرگی آمدند جنک خان خود در شهر آمد و تا جامع برآمد  
و در پیش مقصود بایشان و لشکر بکشتن خان بیاب شد و شرمین برآمد جنک خان رسید که این  
سرای سلطان است گفت نه خانه خدای است از این کشته و بدو شش بایم بفرستاد و گفت  
صحرای از حلف بدست اسبان ما را بشکمر کنید در این راه بکشدند و علانی کشتند و صحرای  
تو مصاحف را القاسبان باخندید از آن جنک خان از شهر برون رفت و عجم اهل شهر را  
حاضر کرد ایند و بر منبر مصلای عید رفت و بعد از ظهر خلافت و غدر سلطان که پیش از آن  
بود و اربابان جنک خان را کشته و ماله برون گفتای قوم بداند که تمام کتاهان ترک  
کرد آید و بزرگان شهابی انک من عدای بر سر شما بفرستای و فرمود با مطالب مال  
کردند و غیر از جامع تمامت شهر و قلعه را آتش در زدند و بسوزانند و اعیان زبان  
و افراد سلطان را در تکیه مدلت کردند و زنان و کودکان را بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
سم و تند و دوسه را بدند و ارباب و بچه سمرقند شدند و در سمنان مازندران و سمنان و سمنان  
و سمنان بعد از قتل و تب بسیار در فصل بایستان سمرقند بکشت و سمنان خان و ملای خان  
و اولاد خان را با بیست امیر دیگر از امرا سلطان قتل آورد و جمعی و خفتی و او کجای  
کابینه خوارزم فرستاد و میان ایشان مخالفت افتاد و از لشکر مغول بسیار کشته شد و بعد از آن  
قوی خان را بفرستاد جنک خان چون او از شهابی انک محاکم الدین لؤلؤ الحاکم بفرستاد و بفرستاد







شکر مغول حواسند که بر عقب او خود را فرات دهند چنگر خان نکذاشت و شکر با سلطان  
 عاتق لعل آمدند و فرزندان زنیه او را با طفل شیر خوار به جله بکشند و نازنینان هم را بتاراج  
 بردند و چون خزیه سلطان الکثر دزدند و جواهر و موصعات بودند آن روز فرموده بود تا عاتق  
 را در آب سندر بکشند و چنگر خان رفود تا خواصان فرورفتند و لجه یافتند بر او زدند و چنگر خان  
 در بهار قومین سل موافق حرم ستمه عشر و تمام بالائی آب سندر را جمعه نمود و او کای  
 را بطرف غریب فرستاد تا تل و غارت کرد و باز بندگی پیوست و در محلی مل موافق ستمه صدی  
 و عشرین بارد و های خویش رسید بعد از آن عزم ولایت شکفت کرد و با بال شاه آن ولایت رسید  
 و قوی او را بر زبان شکفت لیوانک گفته اند مصاف داد و قتل بسیار کرد و از لجه لاشه کشان  
 رفت و بوضع بقول طالان فرزد و قید در او را بهار بر قای سل موافق ستمه صدی عشر  
 و ستمه ناکاه با جوال حوزة افتاد **او کتای قاتل** را اول عهد خود کرد و ایند و بر سر  
 والوئی فرستاد و گفت میخواهم که داناتی در خانه باشد و موجهه تنگیاس شود چون موضع لوسان  
 رسید که میان ولایه خود و تنگیاس و شکفت اسرار او صیت کرد که واقعه مر اظهاری میکند  
 تا باغی واقف نکرد چون بال شاه و اهل شکفتون ساز جله را بکشید و دریا خدیم روز از میان  
 بهر سال خورک موافق رمضان ستمه اربع و عشرین و تمام دانات و مدت فقر او هفتاد و سه سال  
 بود و بیست و پنج سال بال شای کرد اما بر وفق رفو بهمان داشتند تا آن قوم بیامدند تا عاتق  
 را بکشند تا او را دارد و هار ساینند و حصار خان روزی در شکا بگاه در صی بهمان دانه بود  
 و گفته که ای موضع مدمن می باشد و احوال می کردند و انرا قورق ساحتند و قورق خان لجا  
 امرا او را با لعل می داشتند **کتای و با شکیا و متلی و جرجی در کای چنگر خان**  
**فرمود است** گفته است مردمان که بران ایشان بیکد بدان ایشان می شنیدند  
 و اینان که بعضی انا یان الیفات نمود و ستمه خاقان اعتماد نکرد و خاقان شوهر  
 نکرد و قایمیان عویش را بکشیدند و عویش قایمیان را حرم داشتند و بر کان کوجکان را  
 اسراشی نکرد و کتایان نصیحت مهران نید و بفرقه و بزرگان دل غلامان بود یک استل بودم  
 بیروی بدست نیاورد و کسان و مولان نیکی دند اهل ولایت را بقتل بگردانید و بفرقه  
 ندان و بیوف و ایشان و طریق عقل و کفایت در نیافته و بسبب آن مخالفان آزاد و دروغ  
 کوی و باغیان و حوایان آن چنان کسان را بزا در در مقام خویش اما بفرقه یعنی مایه

سند و در لعل مغول  
 و در لعل مغول  
 و در لعل مغول

بزرگ و آب و کله ایشان یافت و اسباب را که منتقلای بر می نشستند اسود نداشت تا لاجرم  
 آن اسبان ماند و مرده شده اند و سید نیست گفته این چون قوم یونیب نیاستمان  
 چون اقبل چنگر خان پیدا شد فرمان او در آمد و بیاسق سحت حکم او ایشان را بکشید که  
 لجه دانا یان و بهادران بودند ایشان را امر آتش کرد و لجه جله و جلایک یافت او عود  
 بدست ایشان دان کله باز ساخت و مادایان را تا ز نایه کج کل داد و کویانی فرستادند  
 سبب کار ارجون ماه نوروز بروز در افزونی است و آن اسبان بقوت خدای تعالی بقوت  
 او فرو می آید و از زمین بر د او دولت بر می شود تا لیلان او جایی عیش و جرجاشی شد  
 و قشلا قشلا موافق و مطابق اقبال چون فضل خدای بزرگ من این معانی در یافتن ام و این  
 بلیکها را از خود استنباط کرده مذلل سبب اسباب و معیش و جرجاشی مانا این خلقت  
 رسید و بعد از آن الواسان صد سال و هزار و نه هزار سال از زلزله که در وجود اندوختی  
 نشینند از همین نوسون و بیاسق نگاه دارند و در کون نکشدیم از ایشان مدد و دست  
 ایشان ساند و هم از زمین و پیوسته در عیش و جرجاشی باشند و خدای تعالی ایشان را هدایت  
 کند و خلق عالم ایشان را دعا ها کنند و در از غم باشند و از غمنا می آیند من خشت سیاه  
 دامت ربانسته اشارت این معنی است **دیکر** گفته است فرزندان بسیار آید تا هان که بعد از آن  
 وجود آیند اگر بزرگان و پهلوانان و امیران که منی ایشان باشند بیاسق داشت نکردند کار با انان  
 متر لزل و شفق سوز چنگر خان را باز و طلب کنند و بیادند **دیکر** امیران توخان و هزار و صد  
 که در اول و کوشاک ساند و نیک بیاسق بشنوند و باز و دند مکر ایشان سروری بشک تواند کرد  
 و اینان که در بورت خود بکشند و بیک نشوند حال ایشان بر مثال یکی باشد که در آب فراوان افتد  
 بایز که در نیستان اندا و کند مابید کرد و چنان کسان بیسوی را بکشند **دیکر** هر کس که خانه چویر  
 راست تواند کرد دهی راست تواند کرد و عویش راست تواند کرد و لایع راست تواند کرد و عویش  
 که ولایتی راست تواند کرد ملک راست تواند کرد و هر کس که ده کس را جامع شرط بود بیاسمی تواند  
 کرد هزاره و توخان بیاسمی تواند کرد **دیکر** هر کس اندرون خود را پاک تواند کرد ملک را از دزدان  
 تواند کرد و هر امری که ده خود بیاسمی تواند کرد او را بازن و بجه کناه کار کنیم و از ده او یک را بخت  
 امیری آن ده اختیار کنیم و صد و هزاره چینی و توخان **دیکر** هر کس که سه دان پهلوان اختیار کنند  
 انرا همه جایی باز قولی گفت و لا بران اعتماد نباشد سخن خود را و از آن دیکر باسخی ده اهلایان قاتل کن



اگر موافق افتد گفتنی باشد و لا هیچ نشاید گفت **دیکر** هر کس که بیش بزرگی رو نماید کنی هیچ نکند  
 باوقتی که آن بزرگ سوال کند از گاه بر قیاس آن سوال جواب مطابق گوید لاجرم کمتر سخن گوید لکن  
 شنودند پنهان و راهی سرد کوفته باشد **دیکر** امر آن بزرگ که سرور باشد قامت لشکرهای خون لشکر بر نشینند  
 اسامی خوش معنی داند و دایم بخدای تعالی دعا جز آن و در و بسته از اسب هشت جانب خواهند تا  
 بقوت خدای عز و جل بجای چهار صد و هشتاد و نه شود **دیکر** گفته است در میان خلق چون گویند که فردا  
 و ماهوش باشد و در وقت جنگ بر شال جرح کردند که در لشکر عهد نگار در آیند **دیکر** گفته در  
 بلغاتنا بخان ماند رفت که دارد ای او و در از قوم فقیهی رفته است که در بلغات فخره و باوی دونوم  
 بوفه از دورد و سوار دیده اند نو آن گفته که ما چون سه کیم ایشان چون در آیند بریم او گفته  
 است با ایشانرا چه گونه دیدم ایشان بر ما را معنیان دیده باشند نشاید زد و اسب را تا از پاره زد  
 و کرخته و بعد از آن معنی و محقق شد که یکی از آن دو بمورا پناه بوی از قوم پایاد و قرب باشد در  
 از لشکر آن خود در رکنی نشاند و خویش را باز نمود تا چون آن سواران سه گانه قصد او کنند  
 روی بزمست او را و آنخار و زید و بدو نو آن ایشانشرا بکیر داو خود ان معنی دریافت و کرخته  
 و بیت و دو نو کر دیکر در آن مانی داشت ایشانرا با خود بیرون آورده است مقصود آنکه  
 احتیاط و جرم در کارها و نصیحت **دیکر** گفته است مانند یسویای هیچ خانها  
 در بی نباشد و بهتر جای دیگر مثل او کتی بیت لیکن چون از شصت سفر بر می آید و آن  
 شکی و کسکی خودی خبری باشد **دیکر** گمان از نو آن و لشکرهای که با او بهم باشند  
 جمله را در محلهها همچون خود داند و ایشان طاقت و تاب ندارند بدان سبب فتوای  
 لشکر باشد که از کشتن و تشنگی خود ناخبر باشد و حال دیگران بران قیاس کنند و در راه  
 حساب رود و نکند از آن لشکر کشته و تشنگی کردند و چهار بابان که غرضمند سیر و اسیران  
 اشارت مان معنی است **دیکر** گفته است چنانکه از باقیان ما جها از یافت مستوفات  
 نیکو می آید و باو مید سود کردن بان متاعها و قماشها ضایع فونی دل باشد لکن اگر آنکه نیرباد  
 لشکران نیز انداختند و اسب باحتی و کشتن گرفتن نیک در آموزشند و ایشانرا بدین کار از مالیش  
 کنند و چنان متور و مبادر کنند که همچون رانان قوی دل باشند مان هزاره که دانند  
 گفته است که مردار شراب و طراشون چون مست شود کور و کور کند کرد و در هر اهل که  
 راست بنشیند نتواند همچون که او را هم بر سر زان باشد و مدد هوش و میجر مانده باشد در

وطراشون

و طراشون سود و عقل و هنر نباشد و سیرت و خلق نیکو م نباشد مرور از خبرهایی که دارند  
 و هنرهایی که دارند و حجاب راه و کار او شود بالمشاه که بر شراب و طراشون حقیقت شود کارها  
 نورل و نیکیها و یوشونها و عظم را چند امشی تواند کرد مرد کشکوا که بخوردن شراب  
 بود بدلی عظیم و نرسد مردم قرص که بر خوردن شراب حرص میوند و لذت شوند مردم خونی  
 بر خوردن شراب و برایشند سوخته روزگار ایشان شوش و معذب باشد این شراب و طراشون  
 مست کنند روی و دل پندکان و بدان راست می گرداند لکن از خوردن جان نباشد باید که  
 در یک ماه سه بار مست شود و چون از سه بگذرد خطا نکند و لکن در یک ماه دو بار مست شود  
 بهتر و لکن بکار رسد و ترو لکن خوردن از آن آثار حاصل اند و در آن بعضی که مست شود خود  
 نجای باشد و لکن باشد عمر بود **دیکر** گفته است مردان فایده خولش نیست که هر جای خوش  
 مان مردم باز باید زن باید که چون شوهرش لشکر یا پیشک بر نشسته باشد او ظنا مرت و راست  
 دارد چنانکه چون ایلی یا کانه فراید همه جرها ترتیب و اسب نیکو ساخته و با محتاج همان  
 برداخته باشد اجرم بیک نام شوهر پیدا کرد آیند باشند و نام او بگند کرده و در محافل سراز  
 کشته بیک مردان نیکو زن معلوم شود و لکن بدو نایبمان باشد و برای تدبیری امری میم از نو  
 معلوم شود از خانه بک خدای مانده هر **دیکر** گفته است بعد از آن و روق قاتهای  
 زرد و خسته پوشید و معنی جرب و شیرین بخورند و بر اسبان نیکو نشینند و طراشونان خوب روی  
 را در بر کشند و نکرند آنها را بخایان و بدران مانده و خسته اند و را و ام او ز نزل را  
 فراموش کنند **چنگر خان** راصد و دست و به هر امر مرد لشکر بود لکن بقول و بر او حق  
 و قار و حیور قار معنی قلب و خراج تعلق داشته اند یک همدار و از راه میراث نول طراشید  
 صل و یک هزار نفر بود ندوان هزار خاص چنگر خان بود تمامت او با غنای و همرا دارد و معنی  
 و لشکران که با آن اردو هاتلق داشته اند یک هزار نفر از اسب ایشان جوانان از قوم شکفت  
 چنگر خان او را بفرزدی برورن بود بر او قار معنی مینه مقدم ایشان نوزجی نوایان از قوم او  
 ولایت بود و سو تکتور او بر و غولی نوایان از قوم هوشین و هشت هزار نفر و چون قار معنی  
 میبش مقدم ایشان موقل کوبانک از قوم جلار از جات و معنی لوناک بر باد طای خان بزرگ باشند و سوار  
 او نایبان نوایان از قومیاری بود و هشت هزار نفر و دست و هشت هزار نفر و سواران سراز  
 تونو خان میبش بود **حواقیق و صفات و ملوک و اربابان که در عهد او بودند**







است و دشمنان از طرف غالب وقت منازعت نیست عیاشی در منظر گشت و با خواص خود  
برادر آمد سلطان او را بنواخت و هر تن از امایه معنی کرد و ایند و عیال او سر کار ستاد و محله را  
منشور و مشار داد و از حضور او بار محکمت را استقامتی حاصل ناستد و مدبر ملک او نور الدین  
بود و او را در مدح سلطان ضمیمه است که مطلع آن است  
**س**  
پایگاه شکر عالم دیگران خوش و خرم بود خیر و اعظم الق سلطان جدا الله  
در شهرته احدى و عشرين و تمام عازم شد تا قشلاق بگذرد و راه سلیمان شاه بخند رسید  
و خوله خوش را سلطان داد سلطان از لحاظ توجه بخدا شد و اندیشه انکالب تمام الدین او را در  
رفع اعدا مدد دهد و با عیال و وصول خویش رسول فرستاد خلیفه خون از بدرو و جدر بخند بود و قوت  
از بندگان خود با بیست هزار مرد فرستاد تا سلطان را از نوحی مالک او بیاورد و بجانب اریل بکوت روانه  
کرد تا مظفر الدین کورکری با هزار سوار برود و سلطان را از میان برگیرد و قوتش در پیش از وصول  
لشکر اریل بکوت عدد خود و قوت مدد سلطان موزر که رفت چون سلطان نزدیک رسید قوتش  
بغام فرستاد که تصور از ثبات دینت با لذناب بنه و استیمان است بطل طلیل خلیفه جنگل حصار  
قوی دست دست بر آورده اند و هیچ لشکر طاقت مقاومت ایستاده اگر از خلیفه بقبول اجابت  
و ترتیب منظم سوم دفع آن مستولیان کادمن است قوتش بود بدان سخن المفات نکرد و صف  
نادر است سلطان را این محاربت ضروری شد و لشکر او عشر لشکر بخدا دینود تقیه کرد و قوتی را  
مکامی برداشت و چون باضد سوار دوشه بار قلل و خاخ ایشان محله کرد و روی بگردانید تصور  
هزمت کردند و در عقب او رفتند چون موضع یکی رسیدند که سلطان از کامی بیرون آمدند  
و قوتش در میان کشته شد و لشکر بهزیمت تابعدا رفت سلطان براه دوق و بر اندو اتش و قوت  
دران نوحی زد و بر تکریت بگذشت جاسوسان رسیدند که مظفر الدین کورکری با لشکری رسید  
و در مقدمه علی زوار کرد و محلت بر سلطان زند سلطان با سوارى چند مبارز با حنی بر صا که او را در  
گیر کرد سلطان عفو فرمود مظفر الدین از صادر احوال استغفار کرد و اظهار تأسف نمود سلطان  
عفو فرمود مظفر الدین از صادر احوال استغفار کرد و اظهار تأسف نمود سلطان  
با انواع اعزاز و اگر از اجازت مزوره و سلطان ایا ن فوجی ببرد و از بیجان بولاشد و در  
وقت ایام او تنگ بر صان بهلوان حاکم تریز بود و شکوه خود بلکه طاقت در خیر سلطان و قوت  
سلجوقی را در تریز نگذاشت و بقلعه النعمه ملحق سلطان در شهر سمنه انی و عشرين و تمام بظاهر تریز

نزول فرمود و مجازع مشغول شد روزی ملکه بر بار و رفت و سلطان را بدید و عاشق شد و خواست  
بازن او شود و دعوی آن کرد که سوه مر اطلاق داده است قاضی قوام الدین حادی چون دانست  
که هر روز شش می شنید غالدین و بی بد ر قاضی گفت لک فر اعضاء ما روز کرد ایند این موصلت  
ما ما رسام او را قاضی ها خند ملکه را بونی سلطان داد و شتر اسیر در شتر آمد و اهل  
تیریز مر ام سبب ما قامت رسالت چون این خبر مالیک رسید بر فور از غصه جان بداد و ملک  
ایامی سبزی شد و از جوانی چشم و خدم روی سلطان نهادند سلطان باسی هزار مرد روی  
بیلا در کرخ کرد با مقام انکیش بر فور از غصه از آن بخوان و در را غارت کرد و دند مبار  
در دره کوی بر سر کرخان رسید و درت بر دی تمام نمود و سروران ایشان شلو و ایرانی را در  
سلاسل و اغلال کشید شلو حقه قوی داشت و توانا بود چون ادرایش سلطان آوردند و فرود  
که کجا رفت صولت تو که لقمه بودی صاحب و الفقار کجاست باز هم شمشیر را رویشان اتش  
بارندند شلو گفت این کار دولت سلطان کرد در حال ایمان آورد و سلطان بید و سلطان کامران  
بذار الملک تریز رسید و شلو و ایرانی را اغدار و اگر ارام فرودنا در فتنه کرخ معاون مانند  
و فرزند و ملاتس و ارمینه و اشنیه با ایشان داد و لشکری فراوان از سوار و پیاده ها که کرد شلو  
و ایرانی بر مزاج وقت شیخها گفته بودند و بقتلها کردند چون بقصد کرج روان شدند ایشان در  
حفتنه لشکر کرج را خواند بودند و در کتب نشاند سلطان نگاه شد و ایشانرا اهلان کرد  
و ناصدان لشکر گشت و لشکر را بقتل آورد و شهر نقاشان و آیات را برفت و بعضی کلیسیاها را خراب  
کرد و کمال آن متاجد ساخت تا گاه خبر نهادن آوردند که لشکر مغول بقصد سلطان از جهور  
گذشته میرند سلطان عازم عراق شد چون باصفهان رسید زباله از ضد هزار سوار و پیاده از  
اصفهان بدفع ایشان بیرون کرد و لشکرها تقیه داد و بیشتر را بهرادر سوفا خیات الدین سیرد و  
باورخان و حوشتی در قلیب پستار و از آن جانب حاجی تومان و نافر تومان و اسان طوغان و ایامان  
و تانیان با لشکر مغول در مقابله شدند و در صحنی از نصانات اصفهان مصاف دادند عیاشی  
علی رغم برادر با بلجی بهلوان عنان بر تافت و بهرست لمستان رفت چون لشکر بر یکدیگر حمله  
کردند دست راست مغول دست صلب سلطان را بر داشت و تانستان و آیند و در دست راست  
سلطان دست صلب مغول را برداشت و تا خوار روی بد و آیند و هیچ کدام را از یکدیگر خبر  
نبرد و لشکرها بهم آمدند و سلطان در قلیب نوحی علی او از پای بر رفت و از جانب بد و محیط شدند







و در حالت حال سلطان خلافت بعضی بر آن اند که کرد آن او را هلاک کردند و بعضی گویند  
 بزی اهل صوف در سده شش فرشت **د** و در روم علاء الدین کبک بود و در صوف  
 بدر الدین بود و در دیار یک ملک مطول الدین صاحب اربیل و در شام و مصر پسران ملک عادل  
 بن ابوق ملک و قحط و ملک اسرف بود در فارس آن یک سعد بن زکریا بود و در سمن خن و عتیز  
 و ستانیه و فوات یادت در رضا خواجه عیادت الدین که وزیر و پدر ملک بود و واقعه او را نهان  
 داشته انکشتی او قلع سفید فرستاد و بپوشش اثابک بنو بکر از بند سرون آورد حاضر کرد  
 و در خوکا بر انداخته با او فرستاد گفت که ای یک می فرماید که دل ز عهد ابوبکر است سلفنامه  
 و لو آفر در لرحن اید احشند و او ایک شد و در کرمان براق حاکم بود و مادر سلطان غیاث  
 الدین را خواست و با غیاث الدین عذر کرد و او را با مادر هلال کرد ایند و سر سلطان بر  
 شش قان رست و در خوارزم جیمور از اقدام قراخانی بامارت آن ملک و از اندران بزم  
 شده بود و آن جناب بود که وقت استخلاص خوارزم خنکران او را برآه شکی در خوارزم  
 بکذاشت در عهد او قان جیمور را بکشد جیمور را خوارزم برون رفتان روان  
 شد برآه شهر ستام و از جانب دیگر اقل هر ظهران لمیری بود چون جوما غون و از آن  
 قتل هر شهر لقه امیری را با جیمور نصیب کرد و چون جوما غون کار خاشان منهل گذاشته  
 بود قناتان را و امانیان هر لحظه بکوشش در ولایت می انداختند و قراجه و خنکران سق دوبر  
 سلطان حله لاله بودند و در پشایان روان حله و ناحی می کردند شخ کا نرا که جوما غون  
 در آن ولایت گذاشته بود کشتند جوما غون جیمور و کلبار را جنت رخ و قراجه که در  
 پشایان بود و رست و کلبار بعد از انزام قراجه باز گشت و چون خراسان بخر  
 قان رسید زمان شد تا طایر بهادران بال غیش لشکر کشید و قراجه را دفع کند و اب  
 در منازل و ساکن اشان اندارد موجب زمان روان شد در راه شنید که قراجه از کله  
 منزم کشته نیا ما قلمه اوک شیشان دان طایر مادر محاصر آن رفت و مدت در  
 بقا کشید تا انما مستخلص کرد ایند و ارسلیان ایلی پیش جیمور رست که بجای  
 کار خلسان از حکم لایق قان فرستید و بوجهی که فرمان رسید پیش کریم الحیان  
 خشم باز رفت و جوما غون نیز ایلی فرستاد تا او را باز کردند و مالکری  
 و کار خلسان و از اندران با طایر بهادر که دارند جیمور کلبار را که از خواص بود و مادر

و اما در سال هجده که در آن  
 و اما در سال سی و سه که در آن  
 و اما در سال چهل و یک که در آن

و اما در سال هجده که در آن  
 و اما در سال سی و سه که در آن  
 و اما در سال چهل و یک که در آن

و اما در سال هجده که در آن  
 و اما در سال سی و سه که در آن  
 و اما در سال چهل و یک که در آن

و از اندران تا نزدیکی قان کرد ایند و در آن سال آن طاهر با الدین صلح و بشرط آنکه  
 او را بندگی قان روانه کرد اند از قلع و قلعه و جیمور را از اندران باز گشت و اگر  
 اقل قلاع خلسان باوان حال صلح و یک شد و او چون پیش جیمور رسید با عزار  
 تمام محصور گشت و از اندران اصفهید بقوه الدین کتوز خانه را میب کرد ایند و هر دو  
 در صحت کلبار متوجه حضره قان گشتند در شهر رسته ملتق و تمام جمل پیش آنان گشت  
 از اثر این بلا و بخت بر نته بود قان رسیدن اشان شادمان شد و فرمود تا باطو با ما خند  
 و اشان را سزا خندید آن سبب جیمور و کلبار را با انواع سوز غاشی محصور کرد ایند و هر دو  
 ملک را پیش ما برستند و جیمور را قلب عدد و مدد مثل آن بندگی بقیه رسانید ابر ایند  
 داشتیم و بامارت ما نزدان و خلسان بوی مقرر کرد ایند جوما غون و لمر آدیک  
 در آن مدخل نشاند و کلبار را در حکم شریک او کرد و اصفهید را ملکی آن سرحد کلود خان  
 تا استرایار از آن داشت و ملکی استرایار اسفراشی و جونی و مهن و جابرم و جومید و ارغان  
 بر ملک سالار مقرر فرمود و هر یک را با ایند و زردی بلیج داد جیمور چون بر لایق قان  
 تمکن یافت شرف الدین را با سیم وزارت موسوم کرد و بهار الدین جونی را صاحب دیوان  
 معین کرد ایند و کار دیوان ضبط و رونق یافت و جیمور بارگور کوز ناس را پیش قان  
 رست و کلبار مانع می شد و می گفت او او غور است و متحرم کارها جنت خود سازد مصلحت است  
 جیمور نشنید چون بخارید و قان احوال ولایت رسید برون رفتن از قان  
 را داد سخن او خوش آمد و او را بموجب دخواه و التماس از کرد ایند و جیمور در آن بزرگ  
 وفات یافت **بابان عدل و داد حواله در قان** او کانی قان الحاس  
 اخلاق و مقام صفات منصف بود و میوان در میان اصناف انام افهام و لکرام تمام بود  
 بر اخبارنا از کای دولت و اعیان حضرت بر افراط جود و انکاری نبودندی و او فرمود  
 که عالمیان را محقق و معین است که کیتی با هیچ افرید و فاکر و مقتضی خردان باشد که آدمی  
 خود را بقای نام نیک زندگ کند  
 ذکر کرامت اراجکیان عمر ثانی گفته اند این خص پس ترا کالیات الصالحات  
 هرگاه که در حضرت او در رسوم و عادات ملوک ما مقدم رفتی و عیالیت و کانی بصدی کتی آن  
 نگاه درین باب گویند اند از ضایع خردی نصیب بود اند جفسان دینه و ظال تفاوتی نیست



هر دو در عدم منفعت یکسان اند تا آنکه خوشی در زوایا دها خواهم نهاد و هر لقمه موجود و موجود است  
تأمت بر بزرگستان و از باب احتیاج مواد نام نیک یاد کار دارم **قصه** بایسا و لیبون معول  
جنانست که در بهار و تابستان در مغولستان کسی بود در آب نشیند و با و در زر و لؤلؤ آب بر نداشت  
چه بزم ایشان آن معانی موجب رعد و برق و صاعقه باشد و ایشان از آن عظیم هراسان باشند  
روزی ناآن باجغای بهم از شکاف می آمدند سلمانی را دیدند که در آب غسل می کرد و بجغای فرمود تا  
او را بکشند تا آن وقت نگاه است و باطل امش او را نگاه دارند و فریاد بر سریده میسار ساقتند و او را  
بناشند و طایع بنزد و در خفته و بود تا بالش نفع در موضع غسل او را بانداحند و باوی گفتند  
که در یار غور کو بر کسی مردی کم بضاعت لم سرایم که داشتم در آب اقبال فرورفته بودم با تو آوردم دیگر  
روز در یار غور بدان عدد شش خود چون لغا رفتند بالش را در میان آب پدیدتال فرود آمد و  
آن بود که از بابای بزرگ خاوندان این بحانه از غایت عجز خود را فدای آن عجز کردن است او را بخشید  
و فرمود تا بالش دیگر بوی دهد و بوی حجت کردند مانی بعد رخا رجبارت اقدام نمایند بدان سبب از امکان  
عالم بنده خلق او کشند که از زوان کج روان بهرست **قصه** از منکران دین بآل اسلام  
باری برای محضرت قاتل آمد و زانو زد که جنکر خان را در سجده دیدم گفت بستم را بگو تا بسیاری  
لسیاری از مسلمانان بکشند چه مردی بغایت بداند قاتل بوسد و زان منقوی سیدی گفت نه فرمود  
که می سک تو در رخ می کوی چه من بغایت بداند قاتل بوسد و زان منقوی سیدی گفت نه فرمود  
کرد تا او را میسار کنند دیگری در وقت غرضه ندارد **قصه** اهل طواف از شهرها  
خطای غرضه داشتند که مارا هشت هزار بالش فرض است و موجب تفرقه ملخو لهد بود چه غلام طایف  
می نمایند که فرمان شود نامواست کنند و بتدریج او اکیم با یکی متناصل نزدیم قاتل فرمود الزام غلام  
نواست موجب خسارات ایشان باشد و اعلا سبب اضطرار عایا اول است که از خزان ادا کنیم  
و منادی فرمود باقرضو اهان حجتا یارند و غلام حاضر کردند و وجه از خزانه بستانند  
داستم بپنداستند **قصه** شخصی در شکارگاه سه خانه پیش آورد چون از زر و جامه  
چیزی حاضر نبود با موز طاقون گفت نادرانه در شاهوار که در گوش داشت با شخصی دهد  
گفتند آن درویش قدرش در آنها ندانند و حاضر کرد و از خزانه لقمه نان شود از زر و جامه بستانند  
فرمود درویش را طاقت انتظار نباشد و این درهایش با با آن درها بدرویش دادند و جزو  
بازگشت و در میان فروخت مشتری آنرا با تخف دیگر روز دیگر بپندگی قاتل آورد فرمود بگفتم که

باز بشما آید و درویش محروم ماند باز موز کاخاوتن داد و سور غامشی فرمود **قصه**  
بوقت آنک شیراز ایل بود شخصی باید و زانو زد که صاحب عیالم و باضد بالش فرض دارم و  
شیراز با و از موجود قاتل آمدم و فرمود و از بالش دهد کلاه توقی کردند و عرض داشتند  
که زبالت بر ملتشی و اسراف تو ایند بود و نو که بحانه باوان ما از راه دور است است  
او فرض و لطافت وافی بنا شد که بران م ندی نود و جهان بود که محروم باز کرد و میتوان  
داشت لقمه اشارت رفتی بعد بدید با شکاران بود **قصه** روزی در بازار  
فراموش می گشت نظر او در گای بر عمار افغان و طبعش بدان مایل شد و انشدند صاحب را فرمود  
تا بیایا لشتر از آن دکان غنای خرد او برفت قدری غنای آورد و ربع مالی که اضعاف اضعافان  
بود بوی داد چون بیامرد فرمود که چند تر عایب را یک بالش بپایم کشند و انشدند صاحب را  
می بالش هر دو آن وقت گفت لقمه داده ام صد های آن بش است قاتل او را بخانید و فرمود که  
او را در همه عمر خمری خون مالی افغان تاباشد و فرمود تا بالش دیگر بوی دادند **قصه**  
مردی نیز از بغداد بیامرد و بر سر راه نشست چون قاتل بر رسید از حال او پرسید گفت مردی بود  
ضعیف و رویشم و در خرد دارم از غایت درویشی ایشانرا بشوهر می تو لقمه داد و فرمود چرا از  
خلیفه طلبید گفت هر وقت که از خلیفه صدقه خواهم مرا ده دینار رزم دهد و آن بنفقه و فانی  
کند قاتل فرمود تا او را هزار بالش نفع داشت گفت بالش چه گونه نقل کنم فرمود تا او را اول  
و اسباب استعداد او جمله بدادند نیز گفت دهن دور وایل و یاغی بسیار بزرگ و چگونه و این مال  
را ولایت خود سالم و مرد بزرگه از مغول فرمود تا او را بسلامت بان مال را ولایت رسانند  
ان مرد در راه مانند اعلام حضرت کردند و فرمود تا بلبلها بپنداد بودند و حجام او بپارند و گویند  
صدقه قاتل است آن دختر اسوهر دهند **قصه** شخصی او را کلامی آورد درستی او را  
دولت بالش از فرمود برات نوشتند و القامو قوف داشتند بپوشم آنک ممکن از سرستی و فرمودند  
دیگر روز بطرش بران شخص فناد برات عرض کردند فرمود که با صید کنید همان سبب در وقت  
داشتند و هر روز صد تال می گردانیدند سیدانگاه امر او شکیان خواند و سوال کرد  
که در دنیا هیچ چیز مانده خواهد ماند ادا نامه یافت گفتند نه روی صاحب بلوغ آورد و فرمود  
که این سخن غلط است چه نام نیک و ذر خوبا بدایه ماند و با بتکیان گفت حشمت حقیقت می شما  
ایند که غمی خواهید که ذکر خیر و نام نیکو از من یال کار ماند و بطن آن که از شنی می خشم در تقوی می



می اندازند و مستحق را محروم می گردانند تا یکدیگر را بشمارد و کس از شما اعتبار دیگران را بجای افعال خود  
 نباید فایده خواهد بود از ششصد بالشتان شخص دادند **سوم** از هندوستان مجامع  
 زودندان فیل آوردند و خود ملقب ایشان جیست گفتند هزار بالشت زودندان را بدهند اعیان حضرت  
 زکاء را ملوق عرضه داشتند که محقر چیزی صندل مال چون توان داد محصر چون اولایت باغداد  
 اند و روز که مانی هیچ کس باغی نیست بدهید تا بروند **چهارم** درسم قان چنان بود که  
 در سال سه ماه زمستان لشکار مشغول بودی و نه ماه دیگر هر روز چون از اش فارغ شدند  
 بیرون بارگاه بر صندل شش و انواع اجناس که در خانه بودی غرضی نهال مقول و نشان  
 کشیدی و بسیار بودی که بزرگ هیکل از افروزی تا از هر جنسی که خواستی چند انگ توانستی  
 بر کوئی روزی یکی را از آن طایفه رفود تیا بسته تمام برگرفت در راه تازان جامه بیفتاد باز آمد تا  
 بردارد رفود قدم او می چون از برای جامه در خانه شود و اشارت کرد یکبار باز دیگر چند انگ  
 تواند گرفت بگوید اگر بزرگ این حکایت مشغول شویم این کتاب احوال آن ندارد **سوم**  
 جامه از زن شود جو دقت آیند هیچ شکر نیست که بدست تو ایمان آورد

**الفصل بعد** اوکای قان تمامت ملک هتای را صاحب محمود بلوچ تو شامیس رفون بود  
 و از پیش مال و قرا جو که ولایت افورستان و ختی و کاشغر و المالبق و فیالمق و سمرقند و بخارا  
 با کاردیسجور مسعود یکد بر بلوچ دان و از فرشتان تا سرحد دهم و دیار بکر تا امیر کورد کوز نفوس  
 فرمود و جمله امول تمامت این ولایات جمع کرد و عازم میسند و قان در سه نور سنه هشتاد و  
 و سیاه و بی در هوکاوایل هشتی از او اطشرا با گاه و قات یافت و در این راه جهانگای خولی  
 علاء الدین صاحب جویدر خیابان اوک است که در بارش سل موافق پنجم ماه جمادی بر کوه سیم ش  
 و ثلثی و سیاه و قات یافت و قان را جلی بود باغ و قات و بزم آوردن کما در آرا الهی و وی و شال  
 بدین خط **سوم**

در خط خلط رفون که در هر سال قلات روز و شب از دست خمر از بی خبران  
 اندر ابطار و ایش مددی کرد تمام مشتری بالوان ویدر بالی برات  
 و او در قرون بنیاد دفن کردند و دره بالشی قان سیرک ساز بود **در استان**  
**کیوک خان بن قان بن حیدر خان** جو اوکای قان در کشت ستره می او  
 کیوک خان از لشکر قباقر وونیامد بود و موکای خاتون نیز رودی نماد و ترا که خاتون که مار

بهران

لبران همین بود بطایف جیل بدل خودی کنکاشی اقا وانی ملک را در قبضه تصرف آورد  
 خولستان و امرا را با انواع تحفه و هدایا صید کرد تا غامت را در غت زمان آورد و جلقای  
 و دیگر وزراء و نوب برقرار بودند و ولاء اطراف بر قاعد برقرار و چون در عهد قان  
 از جمعی رکید بود و کینه در دل گرفته در آن وقت چون حاکم مطلق مرام کشت خولستان که  
 هر یک را مکافات اند و حاجه داشت فامه نام که وقت استخلاص خولستان او را از مهند  
 طوش اسیر آورد و بودند و لغایت بزرگ و کافیه بود و محل اعتماد و محرم اسرار خاتون و وزیر  
 اطراف او را و سیلت ساخته و مهمات ساختی جنگاچ او امر و نرکان دولت را که در جاع  
 قان آن کارها بزرگ منسوب بود و بدین موعول میکرد و شد و طایفه جمال را کانی ایشان نصیبی  
 کردند تا بختی را که وزیر بزرگ قان بود بکر ندا و واقف شد و کمر حیت و پیش بومان رفت  
 و فاطمه عداوتی قدیمی با محمود بلوچ داشت شخصی عبدالرحمن نام را کای افضب کرد و قال موزوج  
 را فرستاد تا بلوچ را گرفته بانه لران مارد بلوچ کیک از دست قال طمرحت و بلوچان هرست  
 و چون امیر مسعود لیک که حاکم مالک ترکستان بود خبر یافت بحضرت باورفت و فراموش  
 و صوابتی ختای او رخنه خاتون و غیرها فورا بلوچ را در صحت از خون اقا بکشتی کرد و  
 بخولستان فرستاد بود بد چون کورد را بیاسار ساندند از خون قانم قائم مقام او کردند  
 و در آن بلغاق هر یک ایمان را جواب روانه کردند و بروات و حوالات بران و از اطراف هر کس  
 کانی نوشل مجست بکر از جوانب سیور و طوسی سگ و بران او که بر جان مایاتی مستم بود  
 و از نوسوز بزرگ تجاوز نمودند و ترا که خاتون اطراف ایمان را با استحصار ارکان فرستاد و امر  
 محبت قود و ملتای بزرگ در انکای این حالات جو عرضه خان جو در و کیوک خان هنوز در  
 بود برادر جنک خان او بخلان تومان خواست که بتغلب بکشد و بالکلی بزرگ متوجه اردو  
 قان شد و بزرگ سبب تمامت لشکر والوس را ششفتند ترا که خاتون ابلی فرستاد که مالکمان  
 تو انم و تو منظره را لشکر لبران چه وجه دارد چه تلمت الوس مظهر ششفتند اندا و بکشی از آن  
 اند و شش ایمان شد و هلت بعلب دادند و شکل نمود و در آن میانه جن بزرگ کیوک خان بارد و  
 خولش کنار ایمل بر رسیدند امت و بکلی بزال شد و بهورت خوش و جمع نمود فی الحکله و  
 سه سال بخت بکشت امیر تورا که طاقون بود بشبب عدوم فوز بلهباي چه حضور اجقاع شهرادگان  
 اتفاق ملی افعال **کیوک** در مورث سل موافق ریح فرستاد و از این و تمام بر حقی



نشست بعد از سه ماه تورا که خاقر غاند و فاطمه خاقر اعلت سحر که همت کوتان کون بود و کونان  
برادر را خردان و سرقه منقر زبو و بلای او بد بخشند و در بند محله در آب انداختند و قرا غول  
قایم مقام جغتای شد بود و نیشوا و منکورا که فرزند ضمیم بود مدخل بن داد کول خان مرنود که  
با وجود فرزند توان چگونوارث باشد و جای جغتای نمیتواند مرنود داشت و جغتای را با و اخته منصب  
وزارات مرنود و عبد الرحمن را بیاشار سائید و ندانق انا بک ری عیسوی بود در نضاری قوت گرفت و هیچ  
مسلمان را یاری آن نبود که با ایشان نلند سخن گوید و کونان را سه بر بود و خولج اغول با خود را  
ما ذر قیش بود و با خود را بتری بود جایات نام در وقتی سیار با بران زمین لند قاید و آن حاکمات را  
مردم را و فرستاد و هو قومادی او قومان بود و او را بر زلفه بو کته نام است و بدر او اهرم توله نام بود  
که با حاکم و بر قاید که بالشاه ان الوسن بود تا جایی می کرد و قاید و بر قایشی لبر او کهای قال بود  
و کونان بعد از آن لشکرها را حوالب و اطراف نام زده و روانه کرد و اندو خود متوجه بلاد غری شد  
چون که حدود سمرقند رسید وفات یافت و مدت کاشی او و تنب یک سال بود **صفی و سلاطین**  
**و ابارکان که معاصر او بودند** در بغداد الحظیم بالله خلیفه بود و در روم سلطان رکن الدین بود  
موصی بدر الدین لوله و در مصر ملک صالح عمر الدین ابوسر الکامل و در دیار بکرید تاج الدین محمد صلاح و در  
کرمان سلطان رکن الدین و در فارس ابلیک مطوف الدین ابوبکر بن سعد بنکی **در ایشان جوئی زن**  
**خسار خان و وزیران او** خسار خان تمامت ولایت لوش که در حدود اردشیر و کوههای  
المان جوئی خان توسا بنی لغو و ولنج نافد گردانید که ولایت درشت قجاق و ممالکی که در آن جوئی  
منتخلص گردانید در تصرف ارد و جوئی خان پیش از خسار خان وفات یافت و او را چهار پسر بود  
اورق بابو که بر کار پیشان شفقوت بر و ال حیلان قون شینگور جیمتای محمد ادور و قایتور سینک  
و اورق از خاقر برزک بود سودقان نام از قنراق بوده و از لشکرها جوئی خان یک نیمه دست  
او داشته و یک نیمه دست با تو و اورق را هفت پسر بود سراقای توتی قورمشی و بایقیران  
جو رماقای قوتو قنوه و لوله و اورق قونک و توان و لوس دانسته و درین عهد لبر قونج  
پسر سراقای لبر اورق بالشاه ان الوسن است **بابو** از او کی قونج خاقر در وجود لوله  
لله ایلی قونان ارفیات و او را صابین خال می گفتند عظیم معتبر توله بجای جو جیحان بالشاه شد  
و عمر می تمام یافت چون سمران چهار کانه خسار خان نمایند اقا جمله پیر کار او بود و او را چهار  
پسر بود سراق اولاد او کونان و با تو در سنه خمس و ستایه بکار آب اسل و وفات یافت و

عمر

عمرش چهل و هشت سال بود **سراق** از کمر بلنج منکوران قایم مقام بدر شد و در راه ماند و **ابو**  
لعه از بلنج منکوران قایم مقام شد و برودی وقت یافت بعد از **سراق** قایم مقام شد در سنه  
و خمین و ستام و در خول سنه ستی و ستام با هو لا کونان مصاف و در سنه خمس و ستی و ستام در حدود  
سروان با ابا قانان مصاف دان مراعت نمود و از در بند گذشت نزد یک آب ترک وفات یافت  
**مویار نور** پسر بوقان لبر نل بتو قایم مقام شد و او نیز چند بوبت با ابا قانان مصاف داد  
و عاقبت بر امر مصاحبت کردند تا در عهد ارغون خان رمضان سنه بیست و ثانی و ستام بالشکری کران  
از آن ایشان بیاید مقدم ایشان تا قونقا و قوای و با ارغون خان مصاف دادند و ارمندان  
لشک ایشان بود التلی را بالیستاری بکشند و با قنایان منهم باد کشند و از آن وقت باز کرد  
منارعت نکردند و منکورا تور در سنه اصدی و ثانی و ستامیه وفات یافت و مدت کاشی او شان سال  
بود **قوت و امینلو** بعد از برادر بایک باشند بعد از آن لبران منکورا لغو و طول و لبران دار  
بر لبر بوقان توله بوقا و کونجک بود و منکورا انک دیوانه است معزول گردید و خولسن مشاکله  
ببخ سار بالشاسی کردند و قونقو قنای لبر منکورا امور را مفید کردند از ایشان بکشت و بیا بختی  
پسر لوبو لبر بر کار بود و برودی قای لبر با قان لبر لزل بول بیام زستار کم عدم ندادگان قصد خدمت میکنند و توانای  
بوالقانی ارم نو قای از سر عیتر اظهار تعارض که قروان شده بر هزاره و امیر که میر رسید الشاهر العقابر  
منزاد امیقت کاه بری در می آید ترک جبرل و فنه کر و هم تاهه کس سر قنار و اندیشه کار و در  
نزارم لیکن بر ارضان حال رلیع است که لشی برای کند و لوس را بالیشان دارند آن سخن را  
بر سیده و لاه بالیشان را بایک موافقت دهم هزاره تمامت با این را بر ایشان داد سخن مطیع او شدند  
چون نزدیک لبران مله و رسید خود را بچار ساخته جیورن مان می اشامند و بقی از کلوب می  
انداخت و کفیه بیچلو برد و قنار ستار که بسیار که خنعد مانی و مالشکی که دست دهان ماکر  
قوله بوقا او از آن کوتاه دستی و کم طعی بوقای شنید و اینکه لشکر که دست دهان ماکر قوله  
جوان از کلوب می اندارد لبران را الزام کرده هر چه روز و صحت آن بر ضعیف در مانند لبران  
بر شمع عیارت پیش بوقای آمدند او بطریق بصیحت بالیشان گفتای فرزندان بدران شکار اخذ  
کرد و آن روی شکارا سعی بی عرض من شنید بلیست تا مخالف شکارا موافقت مبدل کرد و ام صلاح  
شکارا صله است و در لبتای نازند تا شکارا صله دهم و دهم بدیم چون فنر از کلوب می انداخت ناناگاه











مستطاب منقلب را هلاک کرد و فرزندان ایشان را حای ایشان نصب کرد و منکوتان را سحر جاس  
حوش آمد و داشت که آن جماعت را مقهوری باید کرد مجموع هفتاد و هفت نفر بودند و نامت را  
سا سار ساینده آن جماعت دو لیر الجینان را شک در دهان کردند تا ببرد و بدر ایشان را خدمت و رست  
با سرن ملحق شد و مسو بوقا و خاتون او طوقاسی و نوری نیز در رسیدند نوری را در صحت الجمان کدشت  
ما تو و ستال تا بعد از شورش کناه او را سا سار ساینده و تو قاسی خاتون را از اهل کومار غودا شد در حضور  
مسو بوقا و فرمود با اعطاء او را مالکد بگویند و بدان توان وقت روانه شدن شیرا و نون و نامت را  
مهیج منده ادب و روی در کشید ناگاه موکلان در رسیدند و گفت بایران همه رفتند لئون و نیت نیست  
و حضرت او را سار ساینده نونی لجه از آن وقت برای اختلاف در میان منقول ظاهر نشد و  
اندک حال شریکان از پیش خاطرش برخواست حسن اخلاق او جنان افکار که در رعایت جانب فرانت  
و عشا بر کند و مو و تا شیرا و نون و نادر و جان توان صاحب قوبلای بجان خطای روند و شهادت دکن  
و از امر بدخواخته با فراغ بگرفت اما بازگاه خود روند و منکوتان در لوبیل موافق محرم به ارم و عجب  
و ستیاه داشت قلعان لشکر عمت خنای کرد و از آن نولهای شهرهای و قلعهایی بسیار بدست و در آن  
چونیک چهار شد و در مو غامل موافق محرم سنی بر چینی ستیاه در پای قلع بزرگ که آنرا دولی لشکر  
گویند و فات یافت و اسونای اغول امیده ها توان را بر سر لشکر بگذارد و صند و قند و رابردا شد  
و باز دها آورد و در موضع مولان مالدون که آنرا مکه مرقوق گویند در حین منکر خان دخی کرد و  
مالکاسی اوشت سار و راه بود **در طرف و لاطن و اما رکان که عامر منکوتان بودند**  
در بغداد المستقیم بالله بود و در روزم سلطان مغال در یکاوش بود و در خراسان امیر اعرور اقا  
و در موصل بدالدر کونو و در مصر ملک صالح عمر السیوطی بر کامل سلطان بود و فات یافت و لیرش  
ملک معظم نورانشاه در سمنغان و اربعی و حکام قائم مقام شدند و در سمنغان و سمنغان و سمنغان  
بر مصر مستولی شد و امیر اقطاع طایفه دلا در یکاوش و در کرمان قطب الدین و در فارس ابابکر مظهر الدین  
نور بکر و سعد بنک بود **فصلی در قتل و غارت و فرزندان**  
او را با نزل لیر بود در روی حکیم منقلب بود و غارت آن چهار لیر از خاننش نزل جان و خان و دختر  
الهی توان از فیروزات کردند و پنج فرزند از قور خانی خاننش دختر خود و برادر مالکشان مرکب و  
یک کوهه او ششم هو خا حوایاجی و اغروچی و کو تلجا و قزم قیتمور و برفان این شش لیر از خاننش  
دیگر برون اند چون منکوتان و فات یافت ارتوق نوکا دل دگر کون کرد و جماعتی سترادکان و

که با او متفق بودند در موضع بلاق التلی او را بر حمت قانی نشانند و او را و شترادکان که در غارت  
قوبله ی بودند چون این خبر رسیدند تمامت متفق شدند در محس سل موافق سمنغان و عجب و ستیاه و  
فصلی در شتر سینه لقا **فصلی قاتان** بر حمت شاهی شهادت داد و در آن وقت  
و شش سال بود و در میان ایشان اتفاق افتاد و در بایستان الجمان بسیار پیش یکدیگر و ستال و نون و  
صورت نیست بعد از آن اوان در انداختند که هولا کورا جو مغر و زاجا ر بزرگوار را با چند  
شهران دیگر کرد و او بختل فرستاد منقلا شد قاتان بلیسونه و نون قاتان بودند در زمین  
با سکی مصاف دادند و لشکر ارتوق نوکا بلیسکیت جو مغر و زاجا با مغرودی بلیسکیت ارتوق نوکا  
و لشکر او بر رسیدند و منفرم کشته بر آمدند شدند و بولایت رفتند و آمدند و ماکول و مژوب  
آن ولایت از خنای بود قوبلا و قاتان منع فرمود در لیا خطا شد ارتوق نوکا فرمودند که صحت  
در است که الفو لیر باید از لیر خنای که ملازم است راه و یو لور هر کاری داشته بود  
و حکم که خورش و الوش او را بداند و مارا و روق ملازم است و او را نواخته روانه کرد این **فصلی**  
الفو خان بولایت ترکستان رسید صد سجاه هزار سوار بروی جمع شدند و در غنیه خانه کما که  
الوش جمعتهای بود متوجه حضرت شد الفو سیاه اغول را با بیج هزار سوار و اد جات و سمنغان  
بسر حمتی عمدا از سلکستان و استغنا نام از بار عوجیان بفرستند و کجا را و ولایت جاورا از لیر فرستاد  
با شجریها آن طرف محافظت نمایند و لیر اعظام الفو کنند ایشان چون آن حدود رسیدند تمام  
متعلقان و نوکران بوکای را قتل آوردند تا غایتی که شیخ زلاله اسلام حلال لیر شیخ اسلام سول  
ما خوری را بزمیدان علت شهید کردند و تمامت احوال آن جماعت سردا شدند و بعضی از فاسق  
بیش یکی اغول فرستادند و او جیاد و خوارزم رفت در انار از جلال الجمان ارتوق نوکا متوجه ایشان  
بود و با بیکدیگر و شادی لیر لیر و کالون رسیدند و حکم بر لیر رسانیدند که اغول و استیاد سلاج بزرگ  
گشتند و با نکل زمان بسیار مال حاصل کردند الفو در آن مال طمع کردند و بهانه نامی گشت و ایشان را  
مزداشت لیر و یارو زی الفو رسانیدند که ایشان گفتند که ما این مالها حکم بزرگ الفو نوکا حاصل کرد  
ایم الفو را در آن به صحت است و او از سر غضب فرود تا ایشان را گرفتند و آن مالها را بستند و لیر  
او گفتند چون بر خشی حرکت اقتدار بودی هوانیه جانب ارتوق نوکا از دست رفت صحت در آن است  
که چون با او باغی شدیم ما آن را کوح دهیم بر من عله متفق شد و آن الجمان را هلاک کرد و ارتوق نوکا  
بعد از آن حال شنید عظیم بر داشت و قاصد الفو لشت و الفو غلا او را بلیسکیت راستوبای که کجیکه ارتوق نوکا







فرق از تو تا خضر و ان در سر بلندی جلیش  
 با شاه صوریست و خان او طایر جهان  
 با قامت همچو از کت و مکر و مکر نیک  
 بر سرکت بسی با گام و کام هم بدست  
 ماه بجای دشتش بوسه باد اندر خضوف  
 کرچه دوزخ خضرش محرابک مانند است

همه زرق که بر فرتدان با با شو قار  
 صوره و عنایت در جمال ناما هو قار  
 خرم و اسود باد اندر جهان با با شو قار  
 خون نیلای حکمران بر اس و ض با با شو قار  
 بر سر سلطنت خورشید سان با با شو قار  
 هست لایق حیدر ان روار با با شو قار

باد برکت عالم مراد دل قریب

نشدن اسوه و اندر لمان مایا بنوقاب

**حکایت اول**

مردمان بسیار داشت خاقان بزرگ او دو فرزند خاقان بود در کرانت دختر ابقوا بستر او نیک خان  
لعدا زهولا کو چهار ماه و ناز بود غاند ابا خاقان اردو او را برادر لرل او تو قینی خاقان داد  
و او در سلو سلو بمشند سلو صفر سه صدی و دویست و سی و هفت و فوات یافت آن اردو بلو کای خاقان  
دادند که او را از قان آورده بودند و او در شعبان سه صدی و سی و هفت و فوات یافت بعد  
از آن این اردو را غار آن حال بکر احوال خاقان داد دختر قلم ملور بستر امانای یوان و او در سه  
شنبه ثانی عشر جمادی الاول سه صد و سی و هفت و فوات یافت و آن زمان که متور سه صد و سی و هفت و فوات یافت  
آن اردو قتل شاه خاقان دختر امرا سر کسی دارد خاقان شاه اسلام سلطان محمد او کاینادیک  
که محل یک خاقان از او را در دختر تواریجی که در کان اردو دختر حنکر خان جیماک در وجود آمد  
و او کای خاقان هم دختر او بود دلمنی دیگر موقوی خاقان از فوات حنکر که در خاقان  
در مغولستان او را خواست و اردوی وی را بوی لرزان داشت دیگر او کای خاقان ملاکون بار  
اوقات دیگر مدتی خاقان از سلدوس و هولاکو خان چهارم بستر داشت ابا خاقان ایلخانی  
خاقان در مغولستان موجود آمد جومغ از لونک خاقان بود و او را دو بستر بود و دو سکا و ایلخانی  
و دو دختر او غواخ از لونک خاقان زن و او را بیلای که در کان بستر سو خاقان دادند و او بی  
لری حبش نام و دو دختر یکی خاقان سلطان محمد است و دیگر طضا خاقان که خاقان سلطان  
بعد بود بو شوت از قومی و قاجایی که نام بود و سه بستر داشت و آن قومی را بستر سکا و ایلخانی  
از بومی خاقان سه ماه غاند و قراوقای ماحولا که در حدان سوکای دوله طه الکر که کوز در







خورشاه پادشاه سماعیلیان رحمت بر خاست و پیش بخت هولاکو بابت  
 هولاکو خان چون خورشاه را بدید دانست که کوزک است و روزگار نادیده او را سوخت و بخواهد خود  
 مستطهر گردانید و روزی بنیادیم محرم سنه خمس و هجدهم مقام خورشاه را بلوغ و پادشاه دادند  
 و تشریف فرمود و دختری مغول بوی ازانی داشت بعد از آن او را حضرت قان فرستاد و در  
 واقعه و روایات مختلف است و محقق آنکه چون خبر ملکوخان رسید فرمود که او را چوای  
 از بند و ابلی فرستاد تا او را در راه هلاک گردند و بعد از آن هولاکو خان در سحر اول سنه خمس  
 و هجدهم از حواله قزوین بجانب همدان توجه نمود و با کوه یونان از حد و از بچان رسید او را فرستاد  
 فرمود و بزوم فرستاد **قصاید کرمی بغداد و واقعه خلیفه** هولاکو در رمضان  
 سنه خمس و هجدهم مقام از همدان پیش خلیفه ابلی فرستاد و بوعده و عید که توفیق فتح ملحق الحان  
 فرستاد ایم و از نوکر یک مدد خواست در صوبه کهنه ایلم و لشکر فرستاد و پیش از آن ترابند همدان  
 و اکنون می گویم که از کتی و شتی ما بر هر و سرخیز و ساو لک خواهد که لید و زبیر سلیمان شاه و دودنار  
 را فرستد با مقام مای زبانت و نقصان بوی رسانند و امید آن جنگ را بخین گردانند و بدانند  
 که من بغدادیم اگر در اشکان مادر زمین سهل شودی **شعر**  
 ز کرد و نود که دران برتر است ز سیر بالاجو شیر است  
 خانه لسی زند در کشور است در اش زخم شهر و بوم و بر  
 چون اشکان پیغام رسید و بیغام بکزار دند خلیفه انی بکونی را و بدرا لدر محمد در یک کجانی  
 زادر صحت اشکان باز فرستاد و گفت ای جوان تو رسید مساعت اقل از روز جمعه می ناری **شعر**  
 براه و شباه و بلند اوری ستان چگونم بلند اوری  
 بهمانه زان می داند که از خا و زنا با ختر از شاه تا گدای که خدا پرست و دین دارند غامت  
 بنده این درگاه اند چون اشارت کنم تا برانندگان جمع شوند بخیم بتفسیر کار ابراز بشا دم  
 و از انان روی کشور تو را بنم و هر کسی را در محل خود بلشانم بنده می نوش و قرا جوه کن  
 و لک سر جنگ داری **شعر**  
 در کجی پناش و بیوی و بجای کرت رای جنگ یکم بجای  
 اشکان چون رسیدند و عزم داشتند هولاکو خان از آن سخنان بر داشت و اسولان را  
 باز گردانید و لغبت **شعر**

دعای

نامن بر و شهر و بار و لسان ز نولاد بر و بیل و بوزار  
 رد بود بری جمع گردان شده بس با بس من لک خواه  
 که کر تو سهری برتر است بنا کام در کام شیر است  
 و فر تو قاتل شد ها جور ما غون و فاجه نونان که در روم بودند و مننه از طرف ایل و موصل  
 در اینک و سهزارگان بلغا و تو مار و قلا و او را بوقا پیور و سوخاچ هم بر مننه از کر و بوی  
 در اینک کیو فاقونیل و قد سون و ایلکای از میسر از جانب خورشان در یازدهم حقیقشاطای  
 ارمو غابیل مولف محرم سنه ست و هجدهم مقام مالحو یونان و امر الحو عدی که معنی بود از  
 راه دجیل از دصله لورشته نهر عبی رسیدند مجاهد الدین اسکر در اندک و مع الدین اسکر  
 و قراسنقور که سرور لشکر خلیفه بودند باسی هزار مرد در حدود انبار بدر کوشک منصور الای  
 مورقه بنه فرستاد بعد از با سوخاچ بوقا پیور مصاف دادند لشکر مغول عظم گردند و با شیر  
 لید اند از ناحیه دجیل چون ساجو نویان رسیدند ایشان را بار گردانید و دران حدود ای مرزک بود  
 مغولان سدان سکها دند با بسی لشکر شکو اب غق شد با لحو بوقا پیور وقت محمد و زبیر  
 شبیه عا شور را بریشان زدند و لشکر بغداد را هزمت کردند و فتح الین الی و قراسنقور یاد و راه  
 هزار مرد بقتل آوردند غیر از آنچه در آب و کل عوق شدند و دودنار را بعد و دی چند بغداد  
 کرتخت و در منصف محرم روز سه شنبه مالحو و امر اسفاد رسیدند و در طایفه غنی سقوی بزند  
 و از طوطی خاسیه و صرصر کیو فاقو یونان و دیگران رسیدند و هولاکو خان ماحدم محرم بطرف  
 شرقی فرزد آمد و سه شنبه بیست و دوم محرم سنه ست و هجدهم مقام مالحو و امر اسفاد رسیدند  
 هولاکو خان از طوطی خاسیه در قلعه بود و در لیار شهر مقابل بروج غلی و ایلکا نویار و قوامان  
 و از سوق سلطان را جمیع با نفاق جنگ در پیوست و در روان و رورقت و نوب مغول بودند و  
 را که قاید لشکر و مدوح آشر الدین او مانع بود تا غامت اتباع و اشباع بقتل آوردند و ابر حان  
 دویدار بزرگ را بکشند و سرهای ایشان بدست ملک صاحب بیزند و لک لور لومو لومو لومو لومو  
 بعد از آن خلیفه چون دید که کار از دست رفت با بوسران لور الفاضل عبداله و لور امنا لومو  
 روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و هجدهم مقام مالحو و امر اسفاد رسیدند و هولاکو خان  
 بعد از آن روز چهارم صفر سنه چهارم صفر سنه هولاکو خلیفه را طلب داشت حکمتشاطیل و حواد  
 اوان بود که در اول حال تدبیر کرد بوج تا جل فراوان است و آن قضیه را دفع کند و بدو

در واران کهلادی و طهارت و تار  
 و قوی و لور از شهر و لور از شهر



گفته بود حلیه الودع طوبیله و شیخ این معنی کون و سخن او خلیفه منسوب به داشته و تدبیر و دیو و فر و کاش  
 ۲ الحله خلیفه از خان تا او مید شد اجازت خواست تا در حمام رود و بجهت غسل کند الخان در خود  
 باج مغول را رو گفت صحت بخ زبانیه فی خوامم و در سه بیت از قصیده بگویند که مطلعش اینست  
**س** و اصحابنا دار کجایت و در ذوق و آشنی با دارکان لم یغن بالاکر  
 آخر روز شنبه مذکور خلیفه را با برادر و دوستان در ده وقف شهید کردند و روز دیگر صبح  
 که روح را خان بر کار طبق افتاد و در دست سبید ملغان نور مهرها کو اکبر از روی نطق پیمانی بر خید  
 لشکر مغول افسر نوب و تاراج در بغداد انداخت اول باز و کندند و حندق بنا شد بعد از آن مطلق  
 العنان و خلیفه العذار در شهر رخنند و از اطاعت بجای انجامید که از خون استکان نری بر صفت  
 نیل از آب بق در جله رحمت و دولت خلیفه بنی الهان منقطع شد و همان روز وزیر خلیفه نوید آمد  
 محمد رحیم بن محمد الملک العلی را برادر و زارت و فخر الدین را برادر صاحب دوانی و علی بن الدین را  
 بغداد فرستادند و هو لا کو خان مراحت بود و در اسکان فتح بغداد محمد الدین رحیم بن طایوس علی  
 و سید الدین یوسف بن المظفر در صحت لاری میگوئی به مال شاه فرستادند یعنی برانک ماسفاد و ایلم ج  
 از اخبار اجداد حوین سیمایر المومنین علی کرم الله وجهه جنسی یافتیم که شما مالک این دیار میگردید  
 فزوق است اذاجات العصایه الذی الاخلاف لها للحنن والله یا ام الظلمه و مسکن جبار و ام بلاد و بلاد  
 باغداد و ولد ارک العاصم التی لها احصه الی و اویق بعض کلمات الملی فی الماکر یائی بنو قیطو و مقتدرتم  
 جهودی البیوت لم وجوه کالجای المطرقة و غرا طیم الفیله فی یصلو سله الا فتنها و لا ابراقه الا فتنها  
 هو لا کو خان احضار ایشان فرمود و هنوز عایشه کرد و تکه علا الدین رحیمی را بشخصی لایا فرستادند و در  
 و لنتطه اقل حله سلامت بودند روز چهارشنبه یازدهم ریح که فرمودید الدین و دیو نماید و بر سر شرف  
 الدین حاجی او نصب کردند و هو لا کو خان فراین و اموال بغداد را بر دست بر خشت نصیر الدین سر علا  
 الدین صاحب رتی نادر باجان فرستاد و از آن قلاع ملاحه و روم و کرج و ارمن و کرد و کرد و ملک محمد  
 تبریز را فرود تبار کوهی که ساحل دریاچه ارمی و تمانی است عمارتی عالی ساخت و نامت آن نفود را که لخم  
 و یالتی ساخته در لایا نهادند و در آن سال در الدین نو محمد و در مرغه حضرت رسید و او را بول گذاشت بود  
 سور غامبه نامت و هفتم شعبان سنه ست و هجین و تمامه انانک سعد بن ابو بکر سلفی رسید و چهارم شعبان  
 مذکور سلطان غزالدین دوم در هجین سلطان رحیم الدین رسید و هو لا کو خان از سلطان غزالدین محمد بن العالی  
 ما الحوین و مصاف باوی رحیم بود و سلطان خواست با دقایق حیل که خود را از آن کلاه مستحضر کرداند

فرود ماوراء دو خشتد لغایت شاهانه و صورت سلطان بر تپچه آن مؤنه نقش کردند در میان بکشتی  
 از بدست باله داذ چون بطرش بران نقش افشار سلطان زمین سوید و گفت مامول منقش است  
 که مال شاه بعد مبارک سران بنده بزرگ کرد اند هو الا کو خان بروی رحیم آمد و فرود خاور ابرست  
 کرد با کشید و بعد از آن که بنجاه و هفت سال از جلوس جنر خان گذشته بود حوین نصیر الدین طوطی  
 بافاق حکما اربعه مؤید الدین غرضی و محمد الدین مراغه ری و محمد الدین اخلط و محمد الدین در آن قرونی  
 و بعد الخلیفه در مراغه بناد نهادند **عاصم بن حوین** **هولاد مارشام** سلطان حلب و در خود  
 زین الدین حافظی را با بحف و هدایا بسیار بندگی قان فرستاد بود و بر یک و باین در آن او نافر گشته  
 بدان سبب شایسان قصد او کردند بر تخت و حضرت لید هو کو خان لید نور و داو ادعیه مالکانه بهرم  
 حلب زیالت گشت البی در الدین لول و فرستاد و فرود فرزند خود ملک صالح را در خدمت ربابات حکما لکم  
 دیار شام روانه کرد آن بر حسب فرعون روانه کرد چون بندگی رسید در خضر سلطان جلاله فرستاد  
 را بوی بحیدر نا و در حباله نکاح او کرد و لید یقویان در مقدمه بالشدی تمام روانه کرد و باجو  
 و نه و بخاق را بر میخند و دیگر از او بر میست و بنفس خویش در قلب روز آدینه بیست دوم ماه رمضان  
 سنه سبع و هجین و خیم بطالع عقوب متوجه دیار شام شد چون بهار بکر رسید و اول جزین را برفت و در  
 و سوسای را بنیافار فنی فرستاد و ملک صالح را با خود بدینسر و نصیب و جوان رفت و قتل و تاراج کرد  
 و از فرات گذشته حلب را در حصار گرفت و اهل لایا محاصرت قلعه مستطهر بودند جنگ کردند و در میان  
 باب الهیود در عیونان بود و در باب الروم کسوف و در باب دمشق متوحاق و باله باب انطاکیه  
 نزول فرمود و یک هفته جنگ کردند و عاقبت ذوالحجه سنه سبع و هجین و تمامه از جانب باب ابراق مستطهر  
 شد چون قلعه حلب گرفتند هو لا کو خان از ابو الدین سله سیر و نکال حشی را بشخصی لایا فرستادند چون  
 از حلب روانه شد اهل لایا از حصار لایا شکستنا باز نمودند فرود تا در اسکان رسیدند و حکومت حلب  
 بر سر الدین حافظی دادند و اهل لایا در شش چون مقدمه باله رسید شهر تسلیم کردند در اسکان حال شکور  
 توان که از اینجا مالی حضرت قان رفته بود بر سید و خبر واقعه منکوفان رسانید عظیم سالم خاطر  
 شد و کیوفار اجمت محافظت شام بگذاشت و از حلب مراجعه نمود و کیوفان سلطان مصر قلد و رود  
 در عی حالات مصاف دادند و شکست و اشیر گشت و گشته شد جهر خبر که فی البیعه هو لا کو خان رسید  
 بر فوات تاسفها نمود و باز ما نکان او را بنو لفت و ایلا توان را بالشدی و نیک بشام فرستاد چون  
 لایا رسید بند قدار باله مصر شد و بود جبر یافت و بدفع سرون لید ایلکاوین بطر و دوم روز رفت



در دمشق خطبه بنام قندقدار کردند و بم در آن نایب شهر از بلغان سر شیبان بر سر خوجی خان  
در طوی میماند بعد از آن بوقار اعول راهمت سحر و دل در کون کردن بعد از نوبت کما در صحت  
سویاق او را خدمت و کای زنتال در هفتم صفر سنه ثمان و ختین و ستماء او را بسیار رسانیدند و  
الدین ساوچی نیز همان آنک قوییدی جهت او نوشته بود شهید کردند بعد از آن قوتی نیز در کشتن  
ایشان بکشد و از راه در بند بدشت قبحاق کجند و در سنه سیم و ختین و ستماء ملک طایل را بعد  
از جنگها بسیار که با ایل کاپوکان و قشود کرت بود و تب دو سال در شهر ارقوت غانته وادی ارمی را  
خورد بکشد و پیش هولاکو خان آوردند تا گوشت او را می بردند و در دهان او می نهادند تا هلاک شد  
**عقاب بچه شهر اوقان و سوت کانت قلعه ماردین** چون از کار میا فارغ شدند  
شدند ارقوتو بایان شتی ملک سید صاحب قلعه ماردین زنتال که از قلعه فرود ای بکشد و بالمشاه  
جهان در بند تا خان و مان بر تو غانند

در بکرجه سخت و بالادراز کاپور و بلای این در میناز  
جواب داد که بر شما اعتماد نیست و درت هشت ماه جنگ کردند و در قلعه و ما و قحط ظاهر گشت و او را  
دو بتر بود بزرگتر مظلوم الدین باید گفت قلعه سیر دی مصلحت استر بشنیدید در اداد و داد تا بعد بتر  
او رفت و زنتال که انکس که شما مخالفت می کرد مانند اگر فرمان شود که لشکر از جنگ فراید قلعه تسلیم کنیم ارقوت  
فرود تا دست از جنگ باز دارند و مظلوم الدین ایما و دو متعلقان فرود آمدند و قلعه تسلیم کردند و او را  
آوردند و شاه از او بارخواست چون بزرگتر خود گفت جهت مصلحت عوام کردم بالشاه او را عتید و ملک  
ماردین بوی داد و تاریخ سنه ختین و ستمی و ستماء سلطان بود چون غانند لبرش شش الدین داد و او قلم تمام  
شد و بعد از او لبر سلطان نجم الدین مقلبت منصوبه بجای او نشست و از سلطان خازان خان حتر و تاج  
یافت و در سنه شش و ختین و ستماء در الدین لو لو بوصول و مات یافت و نوروش رسید و بود و بجای  
سال بالشاهی کرد هولاکو خان سلطنت بر صل فرزند او ملک الصل از آن داشت بعد از چند گاه موصول  
بکذاشت و بصر رفت منکوجه او ترکان خاقان دختر سلطان جلالت حضرت اعلام کردند و بندقدار او را  
نواخته بایک هزار سوار کرد و مار کرد ایند تا فراین و دافین جمع کرتی یادزد و بلیغ شد تا لشکر که در دیار  
بکرا اند و آنها را بیکر و سنداغون بویان ملک تومان لشکر و عقب او و ملک صدر الدین نیز بزرگالاک تومان  
حکایت بیکر و سنداغون ملک صالح بشتر موصول رسید مغولان همه راهها پر و بکشد و جتک در بیوست بندقدار  
را چون خورشید اغوش اربلور مالگری بداد او زنتال چون بستجار رسید باعلام و صول خویش نامه نوشت و بر بار

کوت

کوت بتر بر روانه کرد کتو ترا افقا بیاید و بر سر ختین مغول نشست منجفی کو تر با گرفت و نام برد و از  
چون خواندند از امارات دولت خود داشت کتو تر را ها کرد و بر فوریک تومان لشکر را بدفع  
ایشان زنتال نابولیشان زدند و اکثر اهلاک کردند و از لای جامه سامیان پوشیده مانند کردان  
منوجه موصول شدند و سنداغون را هلام کردند کی علی الصبح طوفان با غنیمت تمام بدین هیات  
بسیستم دیگر روز چون رسیدند اهل شهر بطی انک سامیان لند با استقبال بیرون آمدند و شکی با  
کردند لشکر مغول از جواب برایشان حط شد و دیوکی را زدند و نکدا شدند و بعد از شش ماه  
که جنگ کردند در رمضان سنه شتی و ستماء شهر موصول مستخلص گشت و بقت شهر را از اشمش بکرا بید  
و ملک صالح را گرفته بکرت زنتال زد تا او را در دینه کردند و بند و ستماء ارمی شدند و با قباب  
مالستان افکندند تا دینه بعد از بیستم کرم شدند و آن شور و خج را خوردن گرفتند و در آن عذاب  
و بداد خدمت یک ماه طایر سیرین زد و لبرتی منه ساله داشت او را موصول زنتال زد تا در کنار دجله  
بد و نیمه زدند و قی او را از دو جانب ساو بختد با سوید و بریزند

سوید و ملک از لای بزرگ و سهرانگری تونز خار شیر  
بروزی بران باری با تار و بدادی بردان کرمایش میان

**عقاب خل هولاکو خان مارکای در دین** چون حویشان را کای بلغا  
و بویان را واقعه رسید علاوت میان ایشان ظاهر گشت و بیکر کای ماهولاکو خان بیدید و غن  
خطاب کرد و نوقای را که خویش تو یار بود بطلب خون او باخی هناد مرد در عقده بفرستاد و او را  
در بند گذشت بظاهر شروان نذول کرد هولاکو خان شیرامون بویان را بنگاهی روانه کرد با سماعار  
و ایاتای تومان در دجله سنه شتی و ستماء بجاخی رسیدند لشکر بیکای بر شیرامون زدند و قتل از اوط  
کردند و سلطان حقوق را در آن جنگ بکشند و روز چهارشنبه سلاد و لایجه ابانای تومان بوسید و بیکر  
فرسکی شایران بر لشکر بیکای زد و بسیاری از ایشان بکشت و نوقای بکشت و هولاکو خان ششم محرم  
سنه لعدی و ستماء از خط و ستماء بجم رزم بیکای بولشت در آن مرحله جمع اتفاقان قصد بکرا  
بیکر که در بصر خاص بود و حوله عز که از ولایت کرخستان بود و حوله مجالدین نیز بید کردند و اشتهار  
رفته کیشایران آوردند و بعد از آن عوهره را بسیار رسانیدند و ملک صدر الدین سوزید و علی ملک که  
حاکم عراق و خراسان بود در هر یک بخت و خلاص یافتند و روز دینه بیت و یوم محرم هولاکو خان  
در باب کلابوب مارکای خان صاف داد و در بند بکرفت و بدعت بر نشان افلا و الخور و زینه کش کردند



حقاً يقولون لا اله الا الله وما هم بالخلاقين

مردم عمر او چهار هشت سال و نه ماه در ایوان زمین کشای کرد و در کوه شاگوم بیاورد و هوار قانت اورا دزد کردند و بعد از نوبه روز مارش ارقاق ظافرن مانند آل غوثی و روز نهم شبه نیم جالی بر کوه سحر حیران مار را بقاء ظافرن مانند و در غنای بیلش و سر کیمایه دو قوز حایر دقت یافت **داستان**

سران ارغون خان مارش قلیش ایامی بود که کجا توخان بودنای خانن **دعوت** و لفظ مارش  
 بودای خانن و اورا با لجنهای توخی دادند و بعد از او با بیباختن طغای هم از بوای خانن بود ملکه اطار  
 خانن بود اورا طوغانن سر بو قای بارغور دادند طغانجو و اورا پیرز سر اغون افاد اوند ایلتغان از  
 توخی بود اورا بداد ملکه کرجستان دادند و این زمان خانن منقر مصری است و صحرای بوهای خانن بود  
**وصف جلوس ایاقان** چن هلا توخان نامد ایاقان در ماندن بود در هو کاپیل

مواقف

کرد و نهارگاه سینه این دوستی و ستاد بدار ملک تیریز مراجع نمود **قصه** مصافق شاه ابا قاضی بابوقای  
و دیگر کایگان در اویل عهد ابا قاضی از در بند نوقای لشکر مقام درو کتاید بنزد شاه و شورش در میان

السلامی هو کایل موافق سیدم شولک سه ثلاث رستی و تمام بروفق طری بدع ایشان برلشت و از آب لافتم  
نزدیک افشو و مضاف داد و بسیار از طرفی کشته شدند و فوت و لوقا هر طایفه بار در آن جنگ کشته شدند و نوقای  
بلا تری بر جسم آمد و او منهنم با نسا و زن رفت و اما قاضی از آب کربلا شست و از آن جانب بر کای رسید  
لقد از سوار رسید اما قاضی با لشکر ازین جانب آب آمد و فرمود با جسته ها بربزند و از طرفی برد و جانب  
گریزه کشیدند و دست بربند یک کشتادند و کماکی تجارت روز بر کنار آب مقام کرد و چون کشتی متغیر  
بود هارم نقلیس کشت تا لای از آب بگذرد در راه رخور شد و فانیات صدوق و اورا با برای با تو بزرگ  
و دخی کردند و لشکرهای او را اندک کشند و در سینه ابر و سستی و تمام اما قاضی و خود را از آن جانب  
گرازدانان و او با داشت که میان متصل برود خانه رسیده بتند و خند و زور فرودند و همچو را  
جهت محافظت آن بنشانند و بشهر آن منکوم و در با سماعان و بان و او کای طاقون لافداشته و در  
سه جن عزم و لسان کرد و در رازند را قشلا مشی مفرود معود یک لبر محمود بلوغ با سمر رساله از این  
قاید و او بر اق بریاد و رفع محاسبه احوال ایشان میجو است و چون حضرت رسید ملی جنگ خان بر اق ساولی



بوشیده بالای دست مجامع الاما کو مان بلیشت فرمان شد ما خوله شش ابر حینی علکانی ان جان  
 را بیک هفته تمام لمره بسیار و چون برت راست نیامد بود در مراجعته بحیل می نمود بعد از هفته با  
 لشرف و سیور غامیتر اطراف یافت روانه شد بعد از یک روز خبر رسید که بر کمارش را غی  
 پیدا شد ابا قاضی دانست که حعود بیک حلیت که بود و بجا نشوئی راق لمره بود بر فور الحیان بخت  
 او فرستاد اما او را در داندت الحیان با کمار جیوئی بر فست و وصول ایشان و عبور او بر ابر افتاد را آمدند  
 بعد از آن خبر وصول اعرف هلاکو رسید استیقل کرد در حدود کوه طایه قوی خانوون باد و لمره تکلیف  
 و نکودار و لمره ان خومر خوشکان و کیشوا و طرفای و لمره او باید و دستو لحنی مادر ابا قاضی  
 بر رسیدند در روز جمعه ماه اول سنه ست و سی و شش هجری **عقاب لیل بر ابر حراسان و صاف**  
**داو و ابا قاضی خان** در شهر سمنان و شش و سی و شش بر ابر حراسان و صاف  
 بگذشت و ماوسی و ارغون اقا صاف داد و لقا طان از حدود اذربایجان غنیمت خلیفان کرد و در رفتن مستاعنه  
 نمود چون از ری بگذشت شش اعل و ارغون اقا در قوش بندگی رسیدند و سلطان حجاج کرمان و شتران  
 ارغون و از لجام غرار و ادکان رفتند و لشکر را درم دینار بسیار داد ابا قاضی بعت را بیک هفته  
 و ابایی بمان در قلیه داشت و بلیش را در جانب بل حیره که نورت مرغاول بود روانه کرد ایند جوئی  
 رسید بر قاول مرغاول نزد بعضی را بکشت و بنه او را غارت کرد مرغاول پیش براق رفت و حال بکشت  
 گفت لمره بلیش و ارغون اقا با رنجند آمدند همانندیکه بدو ت امینا از نمودم و لمره ابا قاضی است و پرو  
 و سر راه ایشان بلیش تا مازت بلیش لمره ابا قاضی بلیش رسید ایلی بلیش براق رفتند که ما ارغون  
 حاسان آمدیم و محل رح و مسفت سفر از شما خفیف کردیم حقیقت را اند که مکر عالم بظلم وجود حاصل  
 نتوان کرد مکر بلیش را لمره حایا و رعیت رعیت

ردی آتش و شهرها سوختی **جمنان** داشتی از کی فوختی  
 مع هذا اگر خواهی که منازعت از میان ما برخیزد یکی از سه کار اختیار کنی و اصل ما عین و کرمان و لمره ابا  
 سنه بوقت و لازم انک بسلامت ما دیار و بلاد خویش روی و سیوم انک رزم با ساختن کردی  
 تا کوهر شمشیر که الاید خون **تا آتش اقبال که الاید**  
**براق نمانی متفکر شد که از گاه با مژگان گفت**  
 بتدبیر پیشم سال سه راه **نصیحه** بگوئی کند کینه خواه  
 از سه راه اختیار شما کذاست بلیش که برای و تدبیر مقدم امر او بود گفت مصلحتی است بخانه غیر

روم

رویم که از نزل جک هیچ با باز نکرد و مرغاول از آن سخن در خشم شد گفت در حضرت الشاهان قال  
 بد نیاید و در و خور ابحود راه نیاید داد و ما بوی گفت ما بیک لمره براق را بلیش ایشان موافق  
 آمد و بر جنگ اتفاق کردند و جاسوسان فرستادند و ارا قاضی خان با امیر طرغوز را فرود با جنگهای  
 نیکو اختیار کردند طرغوز صوابی فرقه اختیار کرد در دایمی کوه افغان بود در شش ان است که مغولان  
 اثر از اسوز می گویند و در لحنی الله جاسوس یافت ایشان را اساق خان آورد و فرمود تا ایشان را بر سر  
 بارگاه بکشند و بخوف تمام سخن پرسیدند بلیش گفت هر حال که هست می راستی بپوش کم براق از بوی  
 ابا قاضی خبر ندارد و امر او در کمان اند ما را فرستادند تا حقیق حال کنیم اما قاضی از سر بر برو  
 رفت و مغول جلد فصح را طلب داشت و با او مواضع کرد تا بلیش با الحیان در بارگاه در آمد و ان حلیان  
 که فرعون بمرانند و مراجعت نمود و بر قاعده بر تخت بنشست و با امر ایشتر مشغول شد چون دو  
 ساعت راست بگذشت و پادشاه و لمره از سخن براق بودند ناگاه ان مغول مسلح توشید در بارگاه  
 آمد و زمین را بوسه داد و گفت مله سه ماه تا پادشاه از اردو ما جدا شده و از خواب و اطراف و ملک  
 با عیان و ستمان بر آمد از در بند قحاق آمدند و اردو ما را ضلعا لغز غارت کردند و درین حیار اقل  
 و نهب هیچ مان نداشتند و از در بند تا ارمی و دیار بیک جمله با غی دارد لمره مراجعت مشاورت  
 غلامی اردو ها و الوس و رعیت در بنای امر اجون ان سخن بشنیدند سراسر نشان کشند اما قاضی خان  
 فرود نیکو کاری کردیم و شهر راه را از باغی نگاه می داریم و ولایت و رعیت و اردو ها در دست  
 ما می گذاشته ایم تدبیر است که هم لمره مراجعته نمایم باز و وجه را در بایم چون از ایشان فارغ شویم  
 بار متوجه این دیار گردیم و در حال کودکا بزدند و نهاده ما را در ز و عملت ان صواب از خیمه و حکا بود  
 مهمانان مکر داشتند و بر سر جمع امیر کرا فرود که لمره جاسوس را کشند و نهان گفت بلیش را راه  
 کند بران موجب مقدم را بیدند و از لحنی کوچ که کردند دیگر روز بلیش که خدمت جنگ که اختیار کرد بود  
 و جاسوسان را که رها کرد بودند در انای ان حال اسی گرفت و بکشت و به بارگاه براق در آمد و حایان  
 لغت غایت ختم گشت و مرغاول و حایان بلیش بلیش بلیش بودند و علی صباح بیکار سوار شدند چون  
 از آب راه گذشتند همه صواب بر خیمه و مرغاول دیرند جمله را تاراج کردند و در جانب جوت راه فرود آمدند  
 ابا قاضی با قامت امر اتفاق داشتند براق حیر خلیان بدید شغل شد و گفت فلان مخطا بود از جانبی صواب  
 کشیدند مرغاول از ج و راست میداوید ناگاه حکم اندازی تیری خور و سینه بریده آورد **شعر**  
 جو بیکان سوید انگشت او **کذر کرد بر مهر دشت او**











روزی دوسه سرد فر بر پشته ای چونید ساک و ملکی و فرستی  
 اعصاب تو هر یکی / فت افلاک / فر لکیم یکفیه جهانگر شدی  
 و در روز جمعه آن ماه اشارت پیش عبدالرحمن صاحب بخش الدین و مولانا فضل الدین شیرازی را بر سالت  
 بمصر رسانیدند و در چهارم ذی الحجه هجری سال علاء الدین عظاما ملک آمد و در تیر این شهر دفن گردید و صاحب  
 بخش الدین در عزای او درمی گفت **سفر**  
 کونی من او در شمع بودیم بهم / یک شمع بود و دیگری میسوزد  
 و در صوفیه این و ثانی شیخ تاج الدین ابو الفضل محمد بن محمد داود الدین کنی صاحب کباب میسوزد در شمع  
 مصایحه و کتاب مصباح الضمیر من صاحب الفکر و الدین ابن ضعیف میسوزد و فایده **عکاسات**  
**علی کشید و موصیای و موصیای** **عبدالرحمان** سلطان لهر از ابله ای شیخ عبد  
 الرحمن را بر سالت خبر فرستاد و او داد در دستش بزدان آمد کردند و در آن حبس بود و سلطان لهر  
 موصیای را با اسم قورسلای طلب داشت و چون او با بعضی افراد ارغون شفق بودند و لهر را خبر  
 شد پس از نوع عدالتی که روز البیاق را بر پشته ای را گرفته در بیست و ششم شوال سی و هجری  
 و ثمانین هجری بمش لهر فرستادند و روز یکم ازاد کون مانده میشی سر سال بخت کار او تمام کرد  
 در قراباغ اران و کر جول ایقوی و شالی اقباجی را سالتارسانیدند و سلطان لهر علی باقر را با لک  
 محکم از کون فرستاد روز بخت شازن هم صفر سه ثلاث و ثانی و تمام در حدود اق خوی از حواله  
 و تون هر دو لشکر را ملاقات افتاد و مصاف دادند و بترتیب و البیاق منهم شدند و ارغون را بصر  
 نمود باز سلطان لهر لشکر کشید و کلسان رفت و ارغون بقلعه کلایکو رفت علی باقر برفت  
 و ارغون از بقلعه قلعه فرود آورد و خدمت سلطان لهر بود و ارغون را در کنار گرفت و روز  
 بوسه داد و به البیاق سپرد و گفت او را که دار با جوهرش بخوبی خانون رسم سخن ما و را بجا  
 رسم و سلطان لهر جوهر خود و با و مسووقا و اروق و قورش را که خویشاوند او بود و با خود یک  
 کرد با اتفاق هولا جو و جو شکاب برفت و در شب ارغون را بر و ز او زد و بر سر البیاق رفت و او  
 شست و حفته بود شش را بریدند و امیر علی قلی تیر را از ملازان بو قاسم او را از ضمیمه سرور لک  
 در شب سه هفتم و یک روز سه ثلاث و ثانی و تمام هم در آن شب او فزون جو لاجو و نکند فرستاد  
 بیشتر کوه که با البیاق و بلایق داشتیم شما باید با سالتارغول و لوبکان را بکشید و هولا جو با سالتار  
 و او را به کمال حفته کرد و لوبکان را نگاه داشت و آن شب او با سالتار و لوبکان و بوز برفت و خبر

را بکشند و ارغون که شبگاه محو بود و علی صباح مالک شاه شد  
 زمین مایه گشتن بخواندی حال را سالت / چهار ما کوشه تاجش بکف خرم را و ااا  
 چون سلطان لهر را خبر شد روز سه رسد از حواله اسوانی روی بگریز مال ارغون را و وی و نفر ای  
 خویک مغول نام با چهار صد سوارانی او فرستاد و متقات و طولا دای را با چهار صد سوار دیگر روانه  
 کرد و لهر در شب دوم ماه محرم اول سه ثلاث سیرا با دو دوی خود رسید ناگاه لشکر او را و نه رسیدند  
 و آن اردو ها را مار له کردند و شب بخت بیست و ششم محرم اول سه ثلاث و ثانی و تمام لهر را لک  
 کردند و مدت بالکاشی او دو سال و دو ماه و سیزده روز بود **داستان ارغون و اقا**  
**بر هولا کون خان و جاس و وزیر** **داستان ارغون و اقا**  
 طاقت دختر بیکر کورکان خواست چون او ماند برادر زله او و جتای طاقت را دختر سولایم که از بوط  
 بود بستد و چون طلق بود با و رسید بعد از آن از وی طاقت دختر سار و صه خولر امیر اویخی از توتم  
 قرابت و سار و صه برادر و قور طاقت بود و بعد از او سکو و طاقت دختر سلطان کنی الدین دوم  
 و بعد از او بلغان طاقت بنی که را که طاقت اقا خان بود برفت و چون او غنای او بلغان طاقت دختر  
 ارغال سیرا مای نویان را خواست و بعد از آن از تو قلیان بدر تو قلی خاقت را بستد و کای مای طاقت  
 بنیاند و دیگر قولتاق انگامی و دیگر قوی ام دختر قلیه بو قاسم بر جی اقا و دیگر ارگه انگامی و ارغور  
 خان را چهار بر و چهار دختر بود **سالت** غازان ملکش قوتلایق اقباجی بود و مسووق  
 و خوند و ملکشان او در وی طاقت بود و ختای اغلی ملکش قوتلایق طاقت بود **مهر** **ان** و جتای  
 از وی طاقت در اول بار نزد قو قو قیل بود و بعد از آن با قو قو قیل و اندر سلطان سیرا و امیر صیقل  
**صلوس ارغون خان** بعد از حالت سلطان لهر با اتفاق شهر را کال در بورت سولتور  
 (دینه بیست و هفتم محرم اول سه ثلاث و ثانی و تمام موافقت داشتیم ای امیر علی باقر  
 بر قو قو قیل هولا جو دست داشت ارغون برفت و اسانجی دست جبه او را بر متظان بنیاند و  
 با اتفاق مکرر در کردن ایداعه را او زدند و کاسه گرفتند و شاه یار با طاف میا لک فرستادند بعد  
 از آن لوبکان تیرا سوزن بر جوهر ما غون را با خود داشتند و سالتارسانیدند و اسیران دکان  
 خوشکاب و باید و و از امرار لهر اروق و ناخره بغداد در دیار بکر فزون و هولا جو و کما تو را بود  
 زشتی و زجستان با بعم خود او جای داد و مالک غلستان را نوزند خود عازلی سیرد و شهران  
 لکیشور و مساعدت او فرستاد و وزیر را با بارت خلتان نام زد و فرود و از لای خاصشی کرده کوم فرود



و کائنات سقور لوق نوحه نمود و پیرایه وزارت بنام بوقا ناز کرد ایند **شهر سحر الدار**  
**صاحب دولت** در حالت انعام احمد صاحب آن خرد و صاحب بر جهان نشسته بر تخت و از راه  
بیابان باصفهان آمد و از لاجا موعده تم شد جماعت ملائک آن گفتند صوب است که خود علمت و طبع  
هر روز کند گفت فرزند او از دست خفول اسیر گرداشی بصلت نیست و مدتی حضرت نوحه بنام لک و سلیک  
ایر بوقا که دوست در بنیه اسیر رضای خاطر از غور میگردید و در نوایم او و انضای طای قالی رضای آن  
تسلیم شوم ناکله ملکر ایام الدین قریبی از بندگی با شاه بقیص حال صاحب سربزد و بعد از وایلیک و بشفاه  
لر او را اشارت دادند که از غور خان و نوحه است چون طای قالی با و بخت بدین ارادای داشت  
تخامت بحمان از گناه بخشیدم لک صاحب مبادرت نماید او را اولعت فایم روز ادینه لوم رجه سه ثلاث  
و ثمانی و ستایم بر می رسید و بوقا از و دلد بوقا دیگر روز او را بندگی بود با شاه بوی انفا و نوحه  
و امیر علی لاجا می رفت بود و بر سرش می گرفته و املاک و اتوال صاحبی را تصرف شده او را از دست نونی  
و حاتم الدین صاحب و نونی که بر کشیدگان صاحب بودند در قصد او شفق بودند بوقا با بران داشتند  
و در شریک مالک شاه قصد او کردند در موضع او جان فغان نافر شدند او و هزار تومان زر را صاحب جت شدند  
اویش بوقا و ستاد که مرا بهم لفظی نیست که بخون طاهلان زر از زر بر زمین نهادن باشد هر چه مراد است  
می آمد با ملاکی می دادند و این طاهلان بکشد آن ان املاک موجود است هر روز یکبار دینار از انقطاع آن  
کاصل شود طولا دای یار غوی و فغان را رستلاند تا او را یار غور داشتند بیه لفظی معرق نشدند  
و از و نه از طاهر او را بجز ب بنیاد زدند فایده نداد و مان شد او را سامان سازند و در دو شتر چهارم  
شعبان سه ثلاث و ثمانی و ستاد بکشد و شراها را از اعمال در بجان بکار و دخانه شدند  
و هم درین سال سید عمال الدین علوی در شیراز در میان بازار گلاهدوزان کشند و بوقا امیر علی  
بنی بر و ستاد با متصرف املاک او شد و بعد از مدتی سرش عی بر در میدان شهر کردند و باید در دیوار  
عم در جرداب بر مردموز اندل **نوا دجنکستانیک و اردو قنای از شری قان و اور در**  
**برای کانی ارغون** برای مرخونه از آن رسید امیر نوا دجنکستانیک و عیسی و اردو قنای از بندگی قان  
رسید و بر لوق او و دکه از غور خای بدر خای باشد و بوقا چیکر سبک گفت شد و در دم صفر هجری  
و ثمانی و ستاد ارغون یکبار دیگر بخت بالمشای نشست و شوم و ایسی بقیتم رسانیدند روز ادینه  
سبوم صفر بلغان طاهر بکاداب کرد در گذشت و صندوق او را بختاس بودند و از غور خای بارگاه  
بایتر بیک واری لاجا سبور لوق فرکت و نوحه تلران موضع امیر او و زوق محضر بوسه و طوطی هر روز

بسر صاحب د پور مله ذم او می بود و ارق از سر تنک و اسنظهار تیر برادرش بوقا و محمد الدین این  
ایتر و محمد الدین برادر محمد الدین مستوفی و علی جلیان رای امارت مالک شاه بکشد و چون محمد الدین اسیر لاجا و  
بود از و بر محمد و مسو بوقا کردان نیز حروان علت شد بجمعی با کجا بر کشند اروق ان بوقا بوقا و  
گرفت است او عازم روم بود و مار و در را با خود برد و الا باغ او را شهید کرد و مسو بوقا کورکان دران  
نزدیک می مانند و در دستم ذوالقعد سه جسی و ثمانی و ستاد خوه و وجه بوقا الدین طاهر را شهید کردند  
و هفتم صفر سنه سبع و ثمانی و ستاد قلع خانونی در ختر بلبر کورکان مانند و در هفتم رسل اول از بلبر قلع  
المحیان رسیدند و کمار خوی نو و ساید او رند و در دست برستان چنانست که چون شکی تر خان را  
بشوختند پیش دل او استخوانی شفاف مانند مهر لبوخت بر اسناد خوانند و در سنه سبع و ثمانی  
بغداد ما امیر او و قباداد و چون بوشکا مانند بایر صکر می لبشکل بغداد و موسوم شد و شرو الدین عثمانی  
بلکی و سعد الدین شری بر سر ایشان **حکایت** جنر کار بوقا حکساکر عظمتی تمام یافت  
بطفا جاد و قو و قنار و طولا طای اندلی و سلطان الدلی و طغان و طوسی و اردو قنای عجمه چهار نظر  
مح کرد ایشان با و بد شدند و لصوال و بصود نهار فیج با از غور خای بود و در و اردو قنای در و اردو قنای  
مالک ها می نیست بوقا حکساکر از نظر مالک شاه سفند و بوقا جماعت امرا داجون او و زوق و قریبی  
بهر هفت مور و بایان و امیر لوجان که از لر املاک بلو و فغان ابلی و زنی بر ما با و بایان و صاحب و قازان  
برادر اشک طو غلی و بوقا و قنای و نوحه و این جماعت که طاهر بودند و ما خود متفق گردانید و از جمله  
نوحه که استند خط خود بخوشکاب فرستاد و او را مالک شاه در حورت که در خوشکاب منکی مالک شاه که از  
خطوط عصبه داشتند از غور خای فرود لشکر او را و را بکشد و خوشکاب است خود لسته از لشکر  
بوقا بر کشید بعد از آن سرش را بشمشیر جدا کردند و بوقا را با اجد در بول جنان در سرازار  
بیاوختند و در روز شنبه است و یکم ذوالحجه سنه سبع و ثمانی و ستاد و دیگر روز اغار بار غور کردند و بعضی  
امرا را که با او متفق بودند سا سار ساند و قرآن ابلی و سال سکی و منکوسای را بشناعت امر بخشید  
و از تاز بجان امیر علی لاجا و حاتم الدین قریبی و عمال الدین و متفق و معروف بدوم قلعه و بهار الدین  
لو الکریم لهرانی مامت سا سار ساند و همان روز را همیشه قو بکشی و ناولادی افتاحی و شکی بسرد و  
را با بایر سوار بکشتی از روع و استماع او بود و بک فرستادند و او را گرفتند و آوردند و در دست و نیم  
محمد بن عثمان او و برق و او جان را بکشدند و بعد از آن وفات یافت که او را اولی مادر است نیست  
امرا بر عفت او لاجا فرستاد تا او را باز گردانند او عزم دیار شام کرده بود بکار اب و بول میان اوزان



میافارین او مستون یوان و پاشی و عریای و بود جو بستر در یای و عریای افتابی بوی رسید  
 با ایشان مصافح و او را گرفته بندگی آوردند و بان هم مجری اول سنه ثانی او را بیاسار سارین  
 و بس آنک بود در درخستان باغی شل بود سزاوگان هو احو و زانو فای موافقت او مندرج  
 استحقاق قبل برادر اردو قیامت و زانو فای بود در هشتم محرم اول سنه ثانی ایشان را گرفته بقلعه  
 کوه فرستادند و بیستم رمضان در درخستان ایشان را هلاک کردند و بیست و هفتم طمان را با لشکر  
 جهت مدد شهران غازان بخاسان فرستاد و در سال مذکور در بابلاق قفقور اولابر آورد و قیام  
 و بعد الدوله مال بغداد بیاورد و تمام بالمشاء را بصورت سعد الدوله معوضه داشت که لک سلیمان  
 مانع نمی شدند از عفاف این بودی فرمان شدت آن جماعت را بیاسار سارین بدست آوردی و قتلگاه  
 صاحبی را بکشند و سرهای ایشان بغداد فرستادند و محمد الدین کتبه و منصور بصره علاءالدین  
 را از بغداد بیاوردند و بر سر حجر شهید کردند و در اوایل جمادی اول سنه ثانی ارغون خان در بغداد  
 سعور لوق سعد الدوله از صفی الدوله و همه الله و بمقتضای امری را بوزارت لغی فرمودند و برادر  
 ملک شرف الدین ملک جلاله را در میان راه بکشتند و بیستم  
 رجب سعور و فرج الله بتران صاحب شمس الدین را در میدان بتر شهید کردند و علی اسر حوله  
 بهاد الدین را در اصفهان و کار سعد الدوله بالاکرفت و در هفتم شعبان برادر خوشنوی الدوله و هفتم  
 الدوله و جمال الدین دستخدا را با حاکم سغاد و منار و مملکت فارس شمس الدوله بصره الدوله  
 بنجم داد و دیار بکر را برادر دیگر امیر الدوله شبرد و اشراف بتر بزم زلفه خود ببرد الدوله  
 لهو منصور طیب داد **وفات ارغون خان** در بیست چهارم محرم سنه سعید و تمام  
 ارغون خان از آب کوه گذشت در ریاضه اران نزول فرمود و بولط اسیر حاضر امر از جنبه او مابور  
 شدند و طغاجار و دیگر لمر از یکدیگر مجید بودند و تمامت بعد الدوله بدو بودند طغاجار و خوشنوی  
 مابوکال و الحیدای در چهارم صفر سوزند و در دیوانفاق قصد افساد کردند اول سلطان اردل  
 را در غم رسع اول بیاسار رسیدند و همان روز اردو قیام کردند و طوغان را فرستادند و قیام  
 و بعد الدوله را بکرفت و در آن شب جوئی و قیام را هلاک کردند و دیگر روز در خانه طغاجار  
 را اردو قیام کرد و بکشند و خیل خانه بعد الدوله را تاراج کردند و روز سینه هم رسع اول  
 سه سقنی و تمام ارغون خان وفات یافت و صندوق او را بکوه سحاس بردند و لیاخرفی کردند  
 و در آن سال ثانی او هفت سال و نه ماه و بیست و روز بود و در یای وفات او در آن دو سه سال و نه ماه

مرگ

سر سران جهان مال شاه روی زمین : یکا به هه افان شاه ارغون خان  
 بر روز صفر که هفتم بر از رسع کشت : بششصد و نود و اید بر و بول جهان  
 فرو گذشت در ریاضه ششامی : که شد زار فنا دل می غلبانان  
**داستان کجاقو خان** سر ایاق خان و خواست و در بر بکر بختان او را در حینی  
 نام نهادند و او را خواستی و قیام بان بسیار بود در اول عالیه خاوی را خواست در ختر طوغور لک او بان  
 بعد از آن ایلتور بیش خاوی در ختر قلع خور کورکان و بعد از آن مال شاه خاوی کمان و بعد از آن او بول  
 خاوی و بعد از آن بلخان خاوی و دودی خاوی و قیامی داشت سی خاوی و در این شهر خاوی  
 بیکلا میشت برادر او جان از قوم ولایت و سه بستر داشت بر از زن از دندی خاوی و ایدر شاه هم  
 از و دجینک بولاد هم از بلخان خاوی و او را بری گفتند و چهار دختر او را قلم ایل قلم  
 هر سه از عایشه خاوی بودند و قلع ملک از دودی خاوی است و آن بان خاوی امیر بکر برادر  
 حاجی خاوی است مال سلطان لهو سعید **طوس** روز یکشنبه چهارم سنه سعید و تمام  
 موافق نیست و بنیم التبع ای قیام در خرد و لظاظ لیا تو و بکشت خاوی نشانند بعد از طوی و سر  
 در اوایل شعبان تمامت امر را بکرفتند و اعاز بارغوا کردند بعد از اتمام بارغوا امر را بکرفتند  
 و بود و طوغان مجبور بود با قیام کورکان برادر و قیام را بکرفتند و طوغان را بکرفتند و کشتند  
 و در زاد بیه چهارم رمضان کجاقو خان غم را جهم بدیاز روم کرد و بنایت مطلق خود در رن  
 مملکت بشکود بویان داد کجاقو سال دیگر مر لبعده از دودی خاوی رسید و کشت شام رسید و ملک اشراف  
 قلع الدوله را محاصره کرد در راه رعبه ایدی و سقنی و تمام طاجو بستر کورکان و طغاجار و عریای  
 اصحابی و حاجی ایاق بالشرکی تمام بدفع ایشان رفتند و در لور صرب ملک اشراف قلع روم را بستند  
 و بعضی اهل انخاب بکشت و قلع بکوتوالان خوئی را بکشت و در ششم دوله بکشتند  
 از آن راه صاحب دیوانی مالک بر صدر لدر بکشتی و در شهر و او را در همان کشت کردند و برادر  
 را قلع جهان و عجزان را قوام الملک و سیوم هدی کور سنه انسی و سقنی و تمام بکشتند  
 در آن سال **طوس** و در لور شعبان در اسیر بولوق بوقا اسیر کردن لری را بیاسار سارین بدیدند  
 و هفتم رجب سنه المذکور کرای بستر منکو مور وفات یافت و در روز شنبه و رجب شوال به بلا شد و سر  
 برون آوردند و طوق از آن درخت افتادند و مار باطل کردند و روز دهم ذوم دو معده  
 سه نلث شهر لره انباری در خرد و دجینک بکشتند **عاصی** **شش** **باید و در بغداد** **خون** کجاقو











پرسند و در دم ذوالقعد طعنا جاروساریان بر سوختن غدا ای اثباتی موزور می کنند چنانچه باید و  
خبر شد متحر و منظم گشت نوروز غدا ای لایحه بار الملک تیریز رسید موجب حکم بر پنج روزنه شنبه هفتم ذی  
الحجه تحریک بت خانها و نمایان و کلیتاً فرمود و نوروز و نوروزی را با شالی بر طوطی و چهار هزار سوار بجست  
بید و فرستاد و حکم این حدیث که مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده است خیر اصحاب اربعه و خیر السوا یا اربعه  
و خیر الیوش از این کاف ایشان باید و رسیدند و او را بگرفتند و پیش نوروز آوردند و من غازیان رسانیدند  
فرمود با سوتای اصحابی امام کار باید و روز سوتای امامی بایان لیحا تو خاں بدر بر میا می یکی ساید  
رسیدند و شب چهارشنبه سیوم ذی الحجه اربع و بیعی و سماء کار او تمام کرد و ایلدار کجانب رؤم کرخت و  
بکر حساب و قحاق اغول بر میاد و در شصت ذوالحجه در صدد مراغه میباشانند و روز چهارم شنبه سیوم  
ذو الحجه بالکتابه بدر الملک تیریز در آمد و سیم برای مبارک روز گذشت و بر تخت بالکتابی نشست و حکومت و حجت  
تیریز شرف الدین عبدالرحمن داد و عزمت قتل از آن کرد و روز یکشنبه بیت و هفتم ذو الحجه کزود لوبکر ایلدار  
مغان بر سر رخاں نشست **جوس غازیان خاں** جزیعت بذات شرف او اراسته گشت  
شهادت کان و امرا کلاها از سر برداشته و کرها در کردن انداخته نوروز ند و حجت و تاج را بجلوس مبارک باز  
گفتند و بناها کردند بعد از طریقه و عشر تا تیریز و الوش مشغول شدند و شاه بیع با طراغی فرستاد بعد از آن  
سوکا بتر و شوت را محافظت فراسان نصب نمود و دیار بکر را بولای داد و روز یکشنبه سوه محرم سنه هجری  
و سماء طعنا جار و ابوم فرستاد و هفتم سیزدهم صزار و کل طاقت در فراغ غانده و الجمان از طرف فرستاد رسید  
و بودند که دو اسیر را از مازندران تبع و ملاح کرد و سوکالی اغان عصیان نال غازیان طی  
در دم ماه رس کاف و صر غودان را با لشکری کران بر اثر نوروز بخاکستان فرستاد ناموکار در حدود  
جوقان بگرفتند و ساسا رسانیدند در قوراس لاول المداد را گرفته بعد از عصف در حدود ارزالود  
ساسا رسانیدند و روز چهارشنبه سست و سیوم رس کلا و محالوس اندلخ ماند و شب ادینه لغز رس  
بر لغز است و در فریک بران تو بقرای را و قومی بسیار رسانید و پنجشنبه بیت و سیوم محالوس کرد  
ارسلان کورن را گرفته آوردند و مانوکران رسانیدند و هم درین وقت توکان را از قریه از کرجستان  
آوردند و ما غازیان بر طراخو ساسا رسانیدند و آنکه بیک را و تیریز رسانیدند در مدت کوتاهی پنج  
شماره و سی و هشت امرا بسیار رسانیدند و در محالوس کلا و غمی را بوم فرستاد با طعنا جار را بگشت  
و هفتم سست و سیوم رسانیدند و در محالوس کلا و غمی را بوم فرستاد با طعنا جار را بگشت  
شوار صام الدین کر کوجک را بوز اغانه شنید کردند و هفتم ذوقعد ناموت بر شیر امون را هلاک کردند و سالیانه

چهارم از ذوالقعد ایلدای اغول بر نو بقرای را سارسانیدند و روز سه شنبه هفتم ذوقعد را  
بالکتابه غازیان شد و پنجشنبه بیت و هفتم شرف الدین سمنانی را از وزارت معزول کردند و روز  
ادینه محالوس گشت و خدای دادند و چهارشنبه نهم محرم سست و سیم و سماء و سماء و سماء  
شنید شد و رات صدر الدین زنجانی رسید و چهارشنبه چهارم صفر بالشاه بدر السلام غداد و نوروز  
فرمود **عصا و صد نوروز** چون میان نوروزین و نوروز حقی تمام امانه بود و  
جهان از امیر نوروز و زهراساک بسبب فیضانی که از نصر برسات آمده بود پیش نوروز و حلیت کرد و  
مردور از آن نوروز و شنبه در طالع که بملول حاجی مراد نوروز نشسته بود و در قریه غالی او نال و ان  
عصیان نوروز بالشاه را خبر داد بالشاه فرمود تا متعلقان نوروز را محلی بگرفتند و غم حیدر سست  
حسب بر نوروز از دو بوکا را او با سوا و سائلش و بسترش تعلقور هر سه را سگها شنید کردند با حمله  
و بود کان و مغان روز کان کوجک را در غداد بگرفتند و باز دو آوردند و علی ساکن را در غداد بگرفتند  
و هفتم پنج حیدر کلف در حدود خاکن بار غو حاجی و کمال کوجک در اشدند و هیچ کما می متوجه نشدند  
کاغذ که صدر الدین در قریه حاجی نال بود یافتند و روی عوض کردند بجان متحر مانند بد سست او  
یا کمال کوجک هم نمی شنید کردند و اسباب محیل خانه او را بتاریخ دادند و میرقد او را بر سر فرستادند  
و در هفتم محالوس لکزی کرکان را در میدان ساسا رسانیدند و بعد از آن پیران غدا  
و نوروزیان و سیدون و غیره را لوبقا بکنای موسوم شدند و بسیار رسیدند **عصا و سست**  
**شیر نوروز** غازیان خاں دو شنبه دوازدهم شعبان سست و سیم و سماء و سماء را با لشکری کران  
خاکستان فرستاد و بعد از آن را رلیسون شزار غمید را بخت محافظت دیار خراسان روانه کرد و روز  
سه شنبه سست و سیوم رمضان امراروم را عرب بر ستم غار و بالتو لبر تائی را گرفته بخت آوردند و  
جور خراسان رسید نوروز با هو و غداق را مصاف داد و ظاهر شهر هراه رسید و ملک خاں الدین بر شش  
گشت او بقتل دعوت کرد او را بصلحت ندیدند نوروز گشت ارم که بحد بودن مکان نیست هر کجا در  
اصل رسید ما شد رجان موضعی دیگر ممکن نبود و گفت او را اند که در حضرت سلمان علیه السلام  
الموت تیر در شخص بگشت انگس تیر رسید چون لوبی غاب شد از سلیمان علیه السلام درخواست تا  
مادر او نماید و او بدیار دهند و ما از نظر لوبی ایمن سواد او را نمان سلمان پسند بر و چون ملک  
مادر آمد سلمان علیه بر رسید و اجناس تیر در آن مرد بکسی لغز و حق خاکن که یک ساعت دیگر جان او  
پسند و ستان قبض کیم او را ای مامر که دم ما این خود چون خواهد بود چون امرای آن محی شنیدند



همه رفتند و جان بردند و نوروز را جشن اصل رسید بود کسان چهار حصین بودند و قتلشاه چهره سایه  
 بر اثر رسید و حال بدید از حصار جو حلقه ر نقطه محیط شدند حاجی رمضان در حقیق نوروز رفت  
 مصلحت در داشت که ما برای احتیاط ملک را میقد و مجبوس کنیم سر هکلی آن سعی بشنید ملک را اعلام  
 کرد و از خوف با کابره شورت کرد و او را بجلت گرفت و پیش ملک شاه فرستاد و در بیست و سوم  
 شوال سنه ست و شصتی و ستاه روز را بر در شهر ها سپید کردند و سرا و را بدست بولادی کفر  
 فرستادند تا سعدان بردند و در باب قوی ما و حشد و امیر قلعه شاه ام انور و توکان و او را جاور و انور  
 و الناق را مرغان شوران سا سارسانیدند و روز شنبه بیست و پنجم ذی قعدة بالود بهرش را در میدان تیر  
 بیاسارسانیدند و در شنبه صدر هلا سور غامشی نمود القلاداد و شانزدهم ذی قعدة اقصا سل در میان  
 باغ عالیته در تیر نر سالی فیه عالی نهادند و هشتم امیر قلعه شاه از خراسان رسید و سهو رعاشی یافت  
 و پنجم ریح کافه سنه سیم شزاره ختای اغول بزاران ماورنماند و یکشنبه بیست و پنجم بارانیکه نندی خاقور  
 نماند و تیر بر بردند و در سرطات دفن کردند و شنبه دوم رجب سنه سیم یکبار جوی نواز الا ان با و و  
 طاجو اغول را با جهار نوکر سا سارسانیدند و روز یکشنبه بیست و یکم رجب حاکم کاه در جوی جاندار  
 صدر جهان را دستنار امر هونای گرفته و باها را ببلران ملک عوزی امیر قلعه شاه میان او و ونیم زد  
 و در شنبه بیست و یکم شعبان قطب جهار او مقام الملک در دروازه تیر سا سارسانیدند و در شنبه  
 دو قعدة سا ران بر سو و کجای در تیر زوفات یافت و بیست و پنجم نورالهای اغول را در لوق جو و جیشار  
 نماند و جهار شنبه دوم ذی القعدة قاض محی الدین تیر زوفات یافت و شش از نو بیک روز قاضی حاج الا تیر جنگی  
 ناند و روز شنبه خازان ار تیر زکاب اران نهضت نمود و منصب وزارت مالک تیره محمد سعد الدین محمد  
 سا و جی ارزان داشت و در محرم سنه ثانی و شصتی و ستاه ایس بوقا کوکان بتروقای بایغوجی نماند  
 و در بیست و هشتم شعبان اقبال را بیاسارسانیدند و چهارشنبه بیست و چهارم رمضان امرا و رم کون  
 و جو کسن که با سولامیش بتر او زوک بتر باجو و بان بودند سا سارسانیدند و ادبیه چهارم ذی القعدة ریحان  
 زیات نمایون بدار الملک تیر زوفات نمود و سولامیش را گرفته از روم ساوردند و شنبه شنبه بیست و سوم  
 ذی القعدة او را در میدان تیر بر هلا شلیغ بکشند و حجه او را بانس سوختند **نوروز عاراد خان**  
**بربار نام** عاراد خان جگر خور و صحران غنید روز ادبیه نوروزم محرم ریح و شصتی  
 و ستاه رات هابون از تیر زوفات سفر شام در و کت آمد و باز هم صفرا از آب کزشتی مقابل قلعه کتاف  
 نزول نمود و بیست و پنجم محرم و نصین رسد و عوض لشکر داده و بیست و هفتم قلعه را باطلی در

مقدمه

مقدمه روانه کرد سنه دوازدهم ریح کافه آب بکشت و کجوات قلعه حضرت و یکشنبه هفتم شهر حله  
 رسد و بیست و پنجم از شهر ها بکشت و محازی شهر سلیمه نزول نمود و انجاسرک باغی ظاهر شد چهارشنبه بیست  
 و هفتم ریح فرسنگی شهر حصین بکار آب باریک نزول نمود باغی در رسید مالک شاه اسلام غازان خان دو  
 رگشت غار با قنات لشکر بکزارد و بر شش و بیست و یکم از لشکر که حاضر بودند بر ابو باغی بر مت بر حمله امیر  
 مولای بود و جهار او ساسانش و جهار او امیر قلعه شاه و بعد از و رمن و هوید هر یک با توکان خود و در  
 ملک شاه و در مقدمه جوان و سلطان سیکول و در شش بالکاه در قبل طوطی بجه بر باجو سکر جی و بر قول  
 بزرگ ابو اعلی انان بودند و بر پیش ایل بلخش بعد از و جی کاه و بعد از و نور سنی بر انیاق و لوفه  
 کور بوقا بهادر بود که ساه می داشت و پیش از انک لشکر های قنات بر شش و بیست و یکم در بیست  
 و شامیان جدد و عوف خویش منظر بودند قلعه شاه فرود تا لور کابو دند مصر را بداشتند که  
 بالکاه است بیکاری با و حمله او دند و هزار هزار متعاقب می رسیدند و صف را در پیش بر نشان می داشتند  
 و بهار ان می انداختند و روهی ابنوه کشته و خسته کردند و امیر قلعه شاه با فوجی سواران بندگی سوست  
 و مصریان برن شین و دمان منکو امود و عیسی منار با باجه هار سوار عرب در کنی داشته بودند بالکاه  
 و توقف نمت و لور بوقا را فرود تا برایشان دو انید و جهار انفرق کرد انید بالکاه بنفس خود بر لشکر حصار  
 ناخت و از ایشان چند سالر برداشت عاقبت لرام صربان شکسته و منزیم باز گشتند و بالکاه و عقب ایشان  
 بر رفت و بالای حصین بر یک فرسنگ شهر نزول کرد و اهل قلعه ایل شدند و یکشنبه دوم ریح کافه و یکشنبه  
 سلطان مهر بر برد و پنجم ماه در ریز دمشق طرح راهط نزول کرد و جهار اهل دمشق بندگی مبارک تر کرد  
 بالکاه از ایشان رسیدنی کیتیم جهار با اتفاق او را او دند که شاه غازان خان را با قنات ان شنه هلا و کور  
 اس قنات خان ابن حنکر خان بعد از ان رسید که ناصر الکیت بعد از انی لغت انی را بد رگیت جهار فوج  
 هلاکان را معلوم شد که سلطنت ان قوم انعامی است نه استحقاق و قنات بند و بند را در اروق با در  
 جد بالکاه اسلام اند بالکاه هلاکان گفت در وجود شما زدن کانی جبری نیست لیکن در بود کان شاه جبر  
 ما بسیار است کناهها شما نادانان را با این مردگان ما کاه کشندم اهل دمشق نهایت متظهر و متظهر  
 شدند و ملک را دغا گفتند و حمله خواستند قلعه قنات را بشکل دمشق ما مرد کرد و شنبه تیر ریح جمالی کول  
 از دمشق مراجعه کرد و امیر صوبان و قلعه شاه لاجمت محافظت نمی بکذاشت و چهارم شنبه بیست و چهارم  
 جدی بر دوز از فرات عبور فرمود و باغ و قیوست و از لاجمت متظهر نظام را لکس سار کس را از ان صغیر  
 هلاک بر شرف فرستاد و اسد از دست طلبید و بر نظام لکس عا در ست و یکم ماه ریح بخوار حق سوخت و در طالت



این قصیده فرموده و این ضعیف را اشارت کرد تا بشنود استماع رسانید **سعد**

سرای خسرو صاحب مقامی	که بکشت عمر و دولت جودای
توی جان جهان و سدر محقق	ترا بر جملة عالم کار ذات
لکن بندگان صدر بناکت	که کردی از جهان حامی مقامی
رسید از حضرتش بر لبخ فارغ	ای دار البقار بن حای فانی
در آن ساعت که این زمان در لید	بر آمدی بروی این دور زمان
شکستند این طلسم و بر سر دگر	سوی کرباس اردوی معانی
شمار طاعت شاهت کردم	رطبان و دل در حال جوان
سرای خسرو صاحب عمارت	که سلطان سلاطین جهانی
جوای سوی تر بر مبارک	بیشی بر سر حجت کفایت
رسمی بوسند شاهان جهان	نهی بر فرق تاج خسروانی
سوادری مراد گفته من	رزوی ذوق و صدق دلخواهی
بدان کنی جهان بر گشت نماد	لکن بر طبق عام مهربانی
جو میدان که دستان شایسته	مده از دست و دست نا توانی
بگیر از جمله بند و مهر	که ماد ابر مراد ز زندگان
ترا بر جملة طوایف و میراث	معارف بار و عز و شال و زار

بالودیم و بالودیم و اسود  
بدانی این سخن زبدا که بخالی

و این ضعیف در پاسخ مردی بر او در این دو بیت گفته است **سعد**  
 ای ماه رجب سال حط در ملک نشین : رفت از دنیا بعضی جان باکیان و بی  
 مغفول بکشت و قطب ابدال زمان : خسرو سلاطینش سید نظام الدین  
 وادینه غنای غازان خان از جمله فدا داشت و با عدم رمضان مرا غنم رسید و از لاجا با و جان آمد و در روز  
 شنبه بیوم ذوالحجه سنه تسبی و ستاره شریفه لک و اغول وفات یافت و در محرم سنه سبع مایه و یکصد و شصت و شام  
 فرمود **عزت باد و حیا** امیر ملک شاه را در عتبه فرستاد و خود نیز بر عقب رفت با گاه مارندگی عظیم  
 و سرآمد سخت شد و بعضی لشکران هلاک شدند و البشاه بیت و دوم بمالای کاول مراجع فرمود و سحر پنج کاهرا امیر

سائلش

سائلش بسرور الفی از خولیتان التامی و مان حدود کشف نماید و چهارشنبه شب شعبان شاه از جمله  
 بگذشت و بیست و چهارم رمضان بشهر اسلام او جان رسید **سور غامی مافی خوله سعد**  
**الدر صاحب دیوانه** در بیست و هفتم ماه ذوالقعدة سنه سبعه خواجه سعد الدین ساجی را سار غامی فرمود و  
 ال از زانی داشت و امور صاحب دیوانی برای او مفوض گردانید و در آن بابلیان جمع مقربان و اصحاب  
 دیوان صابن قاضی و معین الدین نقاری و سید و طبیب الدین شازی و دیگر بزرگان بر رفیع خولیتان بکنجگاه  
 کردند و منتظر رضایت بودند و در شبی که بالشاه شرابی خورد و در لاجا می فرمود سید و طبیب الدین حاضر  
 بود گفت باینش مردی نیکو سیرت بود بالشاه فرمود که تو سگویی او بدان سبب سگویی که ما به لیس از رفتن  
 بودند و اوالت کتب و جر منفعت تو شد و مال بسیار از لاجا بیرون آوردند بعد از آن فرمود که شما سیرت  
 نه نشنه و شرمی نروید سید و طبیب الدین از سر مشی گفت بالشاه لالت می فرماید کویا در میان کنجگاه ما بود بالشاه  
 از سر حدس و وراست قضیه اشارت اخصاص فرمود و فرمود تا در آن شب امیر و ن بر شاز و کل کردند و با امداد  
 صابن قاضی و سید و طبیب الدین و معین الدین نقاری و امیر الدین صاحب قباخی و سعد الدین شازی را گرفته  
 مار غوثینید و در شب بیست و دوم ذوالحجه صابن قاضی و سید و طبیب الدین بوضع دژول بیامار میاید و در آن  
 حالت بالشاه عاران محاور سید و طبیب الدین بناکتی را یاد آورد **و طاعت** و آن جان بود که سید  
 نظام الدین علی بسر مولانا نایح الدین بناکتی برادران صغیر دروشی بخود صاحب ذوق جمیع بالشاهان از  
 عهد امانان را با وی خوش بوز و مجاوره در وقت داشته اتفاقا روزی در او جان بخدیم بالشاه نشسته  
 بود و در اسای محاور ارطامان سخن می رفت بالشاه فرمود دروغ می گویی در جواب گفت بالشاه دروغ می  
 گوید لکن کویم عجب باشد بالشاه فرمود می چه دروغ گفته گفت بالشاه یک دروغ گفته است پس آن بتوان  
 گفت چنانکه صادر قاضی را صابن قاضی خوانده حال از شش هرگز درین میان استخا و استراحت انداخت  
 محاکم گفته و چهارشنبه شصت و هفتم سنه اصد و ستیاء بالشاه فرمود و زمستان باران رفت و باستان او جان  
 آمد و بالشاه فرموده بود باستانان فار و مهندستان با هر فر کاسی زرس و حتی بالی و احوات مناسبان بسیار  
 در او لغو و وقته سنه اصد و ستیاء در روز او جان آن طوکاه را با بارگاه بردند و پیش از طوی طراکات  
 وایه و شام و قضاء و صهارا در لاجا دعوت داد بعد از آن مای مادی در فرگاه نهاد و شب سید کاتمرانی  
 باز داد و فرمود تا زود جامه بی اندان حاضر کرده آیندند و بدست خویش شکرانه را بصدقه داد و چنانکه عظم  
 طوایف از آن هر مند شدند و طام این نوار این سمان داوره الملقب بوالشاهی که از جمعا دعاکشان آن  
 حضرت بود و سطر رحمت و رفعت حال آن صغیر مدرسه و تلک الشراسترا غامی فرمود و این قصیده در اردو کرد



ازین موصوفی آورد و شیوعاشی یافت **شعر**  
 دوش از کرمای ازینان در میان  
 خرد چه طوطی که لطف می در دین  
 در گلستان جهان بر جواسل شد  
 نه چه طوطی مانی از زرد در ریاست  
 مهور آتش باز ماری که از خاک فرش  
 نه چه مانی رورقی انیس فصل خ و بکلال  
 رورقی حرکت از علم طبیعی یافت  
 که مدار کردش کردش از دوزدان  
 صدهواران جس فصل مرغ ذات علم  
 بودم اندک جای جبرست فوق دریا  
 لغت گای از فصل فکر معدن در وجود  
 طاقی که از راق هر نفس بر آردت  
 آن خندان که مروزشدگی و عدل را  
 انجان خاقان اعظم صفیر لشکر کشای  
 اندک در برم که از جود او ریزد کش  
 و آنک عال او سوار ساعد ملکه شد  
 در جهان هر که گشتی زین عمار بنا شد  
 گشت شهرت نام او جان عالم ملک  
 مار که شاه باغ غار زین جنت است  
 اردوی زین جان اندر زوضی ضوان  
 باغ اردوی سوس اردوی هر طرف و هر  
 وعدة مونس در عقبی می دادند و شاه  
 رستم باور را نیز در رسم متصل  
 هست رضوان هر دریم زین خلعت و غنم

کرد سدا منطوقی طوطی شکرستان  
 هنر ازینقار چون مرغ روزاربان  
 شکر از بر عزاب افکند در باران  
 بی دهن در می فشانند از نغان او یار  
 کردد اندر جستم دانش چشمه حیوان غن  
 دفت در دیاجنی و رعلم و در اباران  
 در ریاض و المی کم و کیف این و آن  
 دان سواد مرکز خاک از به نیست در کار  
 ماعوض لادم مغارق چون درآمد در کار  
 روی شود ابدالم میر عقل خرد دان  
 رجبدر در با خبر هاند این برسات  
 بی عظم زین میانت اشکال و انان  
 هنر و خست و نشان سلطان عالم خاغان  
 بالمشاهد مع مکنون ضرر و صاحب قران  
 استادی معادن و خون دل دریا و کان  
 کو فریدون باندی این عماران جهان  
 گشت مثلش در جهان دان گشتی نشان  
 و ردوی جان جهان در علم لوطی طار  
 ران جبهت اردوی جانرا گشت کوهن ایمان  
 رانک غیر انشت از روشنی اردوی طار  
 در طرر عسور دران صد روان و گود  
 اشکارا کرد در دنیا زهر سید خبار  
 فقر و کلان اندر میان باغ و کوشان  
 جوش بدنا آمد از عقبی سست و دران

و این زمان مرودس اعلی کشتی از خود شاه  
 زان بنای قبیله سلطان ملکر در خیر است  
 تیر در نگاه او با از نلک هر شتر ملکر  
 اتی ملکر قدر ملکر سرت حقیق سدی تو  
 سهری کفر زان بر لغت شها کواشت  
 عالم از داده و دهش آباد کردی و عدل  
 خان خاگان جهانی و مسلم شد مشدا  
 چون منم مخی ناکت کمتر مدله شاه  
 ارعطا و بدل و شته عالم توانا گشته اند  
 معجز و الهام و دولت چون رنگ اندک هست  
 بار معجز بر هیون دولت ایام عید  
 مادام الهام حق هر روز دولت بر مید

باروی روح و حصار و خندق و آب روان  
 کبی بود ایام کر نام فلک را نردبان  
 اطللس سبر مرصع میکشد بر ایشان  
 هستی از قول سبر خرد و صاف زان  
 لرعل شتر خدا داری نصیب سدران  
 صد جو کتری اندر درگاه و سینه میان  
 دولت دنیا ررونی رشامی کماران  
 روز و شب از طان و هل شرع و عماران  
 کی روا باشد که می بروم با شمع این میان  
 شاه را با عیاقی دین و دولت و ایمان  
 و این حق قدرت دو صبد با فضل حقان  
 بارت از بر ملک دایم زین محسوسان

دولت و اقبال بر درگاه نور روز و شب  
 کشته از اطلاق حق بر اسباب ایشان

سه باب امروز حکم قران و اداری و طایف عیالات هر طایفه بر طریقه خویش اشتغال نمودند و روز طوی باجی  
 مرصع بجوهر که مثل آن کس ندیده بود بر سر نهی و کبری مناسب در بست و جامه از رفتن ایام پوشید و خاکی  
 و شتران و کاه و امرار از خود انواع محلات را پیش بردند و بعد از فراغ بضبط امور و ملک مشغول شدند و در  
 حال این مقال در کوشش داشتی گفت **سبع**

۱. جامه زین چه ساری رای زین باریت	۲. عدل باید ملک را این که اگر این باریت
۳. صاحب تخت و کلامی از خطاها رویا	۴. حوصله قدر حنی کشی کرشام تا جانی باریت
۵. بار ریشها کردون ساز کار کن لطف	۶. و کنارت تخت ملک از نرم بالنی باید دست
۷. کر عروس را می کنی عقد و نکاح	۸. برک مهر حوشتی از بهر کاسی باریت
۹. روی روی سبر کن چشم بر مردم کار	۱۰. کر نظر روی خوب زلف بر جان باریت

و در غنم حرم سنا ای و سمعاه از اوطان بد غنمت سفر شام منوچه هذان شدن و در روز عاشورا نظام  
 بحسب سر خوله و صیه الا شد و لشاه لبر لو بکرا و قبادی را بحد و دهش و دسار ساینده و دیگر



روز عرش شاه سبز و سلطان حاج که از اولها باین عهدان نهفت نمود و کشید مار شام کشید **ع**  
**ماطراف** و امیر قلعه در مقدمه رفت و قلعه رجه گرفت و با شکر شام در دو دم حاضر موضع  
 مرجع البصر دادند و از فرد و طرف بسیار بقتل آمدند و قتل شاه مرصعت نمود در صو اکشاف نور سلطان  
 حضرت دوست و شاه بخشید هم در القدر بشو اسلام اوجان نزول فرمود و در از هم آغاز بار غو  
 کردند و غره و دلجه بر عو ها تا شد و اغوانی بر خان بتر حیدر خان و طوغان بخور از قوم منگوت  
 بسیار نمایند و بخشید بیت و پنج محرم سنه ثلاث و سیماء بدار الملک بتر بر قلعه نزول فرمود و غرض  
 از غاری است که آن عارضی امداری یافت و زبان عوم قلاق بود و در ششم چهارم صو ابلو زمیش  
 حلقه با شکر از کان بطام و اغول و بایزید از فراتان رسید و بدقت و حکمت با کلاه رسید بود و غازان  
 خان در قلعه بتر بطوی بغایت پوش کرد و دختر خویش او لحای قتل نام زد و سر را سلطان بطام فرود  
 و این صغیر بر سیل بخت از فصل در آن طوی شرف استقام رسانید

شکر بزدان را که از تپید در و اسبان	بافت صحت پاک صبر و صاحب قوت
مالش از ربع مسکون و خور و کشتور کشتای	شاه دریا استی سلطان کرد و نشان
شاه عار از بن ارغون و باقای آن	بنده صو لگو خان بر تو و طایف جگر خان
خو و عاقل سلمان زبان حشید عصر	لتری ثانی غان محمد سلطان همان
مالک ملک بلوک هفت کشتور انگ هست	قانع اعدای دین و مهدی لغزان
انک بر درگاه او شسته کرد در خدمت آنک	صد جو که بود بن جو جعفر و عزم اردوان
او جو خورشید شد و دیگر بالشاهان مجو نور	مجو حشمت از همان او در جهان طای همان
اقابست او بعد از اسماست او بعضی	بزد فضل و عدل او چه اسکندر و صو کی
ذات او نفس لاهان شد بلور شد بود	نحو او و ملک و دیگر می خواهد همان
دن در دوران هموار و کشتور کشتای	مازه انام نازل و مجو او کشتی نشان
بود در کرباس و در شکر صد شکتی مجو ماه	بر سر ایوان جاهش صو لگو آن با میان
ای زرم و برم بود نشان و ظلم کشته ط	وی بزدست و دل پر و صدمان از دیوان
در جهان باید جو نو و بند باج و ستر بر	برین سلطان به مدد جو دیگر اسما
ما اساس عدل استیاب جهانداریت دید	خود بخ گرفت است میرت در در جهان
حون قضای تیغ نور و دشمنی همیشه کار کشر	چون حکم تو تر افاق میو ستر روان

ازنی

ازنی خدمت فرستد ز طافان از خطا  
 شیر و بر و سل جنگل بلبلند در یک کور  
 در مدح تحت منقوش مدح بنا کرد طوبیت  
 نایب را بنید هر سب سف است سحر  
 عمر نایبی طریح و سباهه شکار  
 بر فراز بند شامی و فرمان کشری

بل جنگ بر هم خیال سازند و نشان  
 کشته رعد لنت قرین یکدگر جگر و نشان  
 از کشتان معانی و بیان شکر نشان  
 نایب را بد خود زخم نیت از شکر نشان  
 دولت بی انتها لطف عطایه نشان  
 ملک و ملت برین دست و استیلا نشان

و از دینه نور هم سه ملاک و سیماء از شهر بتر بر نشست و سل و بر و نامیدان داند و در چهارم ریح  
 بر لقا در سری جومه رسید و در کار هلال نولان قتل امشی فرمود و بر یعقوب بتر بر و حیدر وید  
 رسید رسید کمال الدین ناصر الدین ابلیجی قان را بسید دعی شکر از فراتان و کرمانی که بود در لایا ماسار باشد  
 رشب لینه در از هم اوجان کفر از انوف طافان ندر و مرقد او را بتر بر زدند و چون او در علو سجان بود  
 در از عمر ملتغ نیافته مالشاه را مل سخت آمد و از آن واقعه متالم خاطر داشت و بسیار گریست و بعد از آن  
 حاضران کرد و فرمود که در جهان چه کارست که از آن صعب و دشوار تر نیست امر الفتنه زور دشمن و اسیر  
 باغی و جمعی گفتند در روشی و لرزه گفتند در دل بالشاه فرود سحر کار ندادن است و بد ساکنان از آنک محال بود  
 و مشقات و زحمات در سخت صو است و لکر وجود بودی هیچ دشوار در جهان هیچ اسباب آدمی را  
 جتن مرگ نیست و بدان دلیل که دو کس بر ارض میروند یکی دو و دیگری دو و یک روز آرام اسون توانست گفتند  
 ایک روز و گفت لکر روز و یک فتنه لازم اسون تر باشد گفتند آنک فتنه گفت لکر یکی فتنه و یک  
 خفته لازم اسون تر گفتند آنک خفته ز نو فتنه که برین قاعدت مرقه از خفته اسون تر باشد در شکار و نوب  
 و فایده کلی در ظاهر از بیکای طاعت است و هیچ بد و در زانی و روح و عدای سخت تر از اهل جوی و دما  
 و لکر دورخ مردان خدات و لوقت بشتن جاهل قطع نخواهد که از زندان طاعت خلاص ماند و از غایت همد  
 و در جانرا دادند و در نیت را دانستند که کل بر خلاف است و تفاوت و مناهات با نوع جمل و هفت کند و نالید  
 که مرگ کمالی بندگان است و محض عار چه لکر بدران مرقی مناصب و اموال و بزرگی و بالمشای که نور زندان  
 رسیدی لکر مرگ بدران صعب و دشوار است لیکن سبب نوبت دیگری بندگان است و در طول عمر بندگان  
 ماند نیست مگر کنی را که روی بکار دارد و اولی آنک بقتل حق راضی شود بدین جمله سخنها دقت فرمود و در  
 لولوف شعیان بنیلاش و سیماء از هلال نوران لوح فرود بجانیه ساره و از کشتاری جوی لشکر شاه روافد  
 عارض بود لایا نلت شد **وفات غازی خان** و در از خود و در وین رسید و لولوف شعیان



و در پاسخ واقعه او این ضعیف را بنویسد  
روز یکشنبه نهم عصر سال روح : باله شنبه ارشوال سلطان جهان  
شاه عادل ظی مغالان از قطع فرود رفت : تابدار الملک با فیروز دنیایان  
و در قائمیه سترهای مالک ایران زینهارا دایلم در برسانیدند و در بازارها و شوارع و میدان گاه رخسار  
و بزرگ و کوچک مرد و زن جامها دیده و ملاها بوشید و هفت روز غریب داشتند و مرد قلمش را موضع  
شم بر ربه عالمه در فرمودند و در آن روز این ضعیف در آن غزائی مرتبه خواند

ای دل تکران جوی رزق اندر ز بمان  
لایحی قرار هم یکی ای دل که خلق و ام  
جسم نظر تو بار کن از عقل مستفاد  
میدان که تو نتوانی و هست مرئوس  
دیار باطن و درو بر کمال خلق  
غافل گشته که وصل جهان از در و با  
و اصرار تا که بر صد صد کعبه رستم و در  
کرم منقلب صفق نحاسی بر روز خشر  
کین را وی محاط بحسبیت پس عین  
کائنات که علم نیست در نزد عالمی  
کر چه درین زمانه را علم و ز معرفت  
انزال که است چه او و چه مفکر  
مندر بسوی خلق در انوارش گیر

دانش سلطان محمد اوکایتوا خان پسر عورتان و خواجی و فرزندان او  
سلطان محمد از او که حالتش در حشر شایسته از قوم کت برادر دو تور طوق در وجود آمد در منزلت  
را اوقات و محنتی از ساعتی روز سه شنبه دوازدهم ذوالحجه سنه ثانی و ششم بطالع معبود برج  
جونا در میان مرد و سرخس در موضع بنایان آب زدند در طایران بسیار بارید خنک شد هم خواب  
رفت مدت هفت روز مقام کردند و از آب باران که می نمودند آن شب که مردم مهو گشتن بار و زنا و او کای  
و بار کردند و بعد از مدتی جهت آنکه عورت معول بخاننش که بران را که غمراشته نام بر دارند صحن رخم را نام او



نمود رکند و بعد از مدتی نام او خدیو **طاهران** سلطان محمد را خوانی و قیامی بسیار بود بپشیمان  
 همه بوجوگان طاهر دختر لکی کوردگان برادر عوز لغار خواست که از مادر دختر هولا کو خان در وجود دله بود  
 بعد از آن که محکام طاهر دختر شالی کوردگان سر سوکاک و بعد از آن ابلیس پیش طاهر دختر قلمه  
 کوردگان و بعد از آن اوختای طاهر دختر سولامش خولهر حاجی طاهر بعد از آن ملک شاه خاتون  
 دختر امیر امیر که ارکحل طاهر دختر سلطان محمد در وجود دله بود و او را از جمله خوانی دختر  
 و معتبر تر داشت بعد از آن دنیا خاتون دختر سلطان محمد در وجود دله بود و او را از جمله خوانی دختر  
 امیر حسینی و بعد از آن بسینا خاتون دختر ملک شاه اسنول و بعد از آن نووقای خاتون که او را از افغان  
 آوردند و بعد از آن محمد راقه فرزندش بود شش بر و چهار دختر **سرا** بنظام نامید طیفور  
 از اهل دینش خاتون بودند و پیش از مادر در طفولیت وفات یافتند و ایلدزیش طاهر در سنه پنجم در  
 بورت و در زمان از اعلی تر یافتند و مرقد او را بسلطانیه آوردند و پیش از آن در قلمه در قلمه عالم دینی کردند  
 و از آن لحاظ خاتون در وجود دله بود و در طفولیت وفات یافت و او را در تبریز در عذاب دینی کردند و طاهر  
 ارفومای عالی شاه نام دختر سرتاق در وجود دله بود و در طفولیت نماد و او را در سلطانیه در قلمه شیخ  
 بباقی دینی کردند و بعد از آن لویسید از جامی طاهر در وجود دله بود **دفران** بولغنی از بوجوگان خاتون  
 در وجود دله بود و او را به امیر حویان داده بودند در شهر سنه بیست و پنج در آن وفات یافت و سالی بیک  
 از ایلدزیش خاتون در وجود دله بود و در سن وقت نام زد امیر حویان است و فاطمه طاهر از قلمه شاه طاهر بود و در  
 طفولیت وفات یافت در ببلوی فاطمه طاهر در سن دینی کردند **سلطان محمد اوچا بیگ**  
 عزیمت اورسجان حکم و ماییت مرا بک مایون ششای بوز نامشده الکی از خط مالک غلغان که محمد عاکر منضم  
 و مقام نامحور بود و عزیمت صوب عراق و از باجیان مقرر بر سلطنت است نهضت نمود  
 دولت اندیش و نیز دزی رس **عصمت** اندر قلب و نضره بوجان  
 روز دوشنبه دوم ماه ذوالحجه سنه ثلث و سبعمایه محاسب شهر اسلام اوچان مار دوی معظم رسید و مجمع غوایی و شکر  
 بشرف بندگی حضرت اعلی شو شفقدها قفا اقل از برای بر عجب آن برگشید **شعر**  
 که روزگار مرده که باز از شهر ملک **خبر** شد سرق بر افق کبریا رسید  
 سلطان ظلم حاکم اندام رخ نمود **زبان** علی خسر و کتی کشا رسید  
 دنیا و دین و دولت و سدا و سنده را **بفر** و بنه و بار و زوال و فنا رسید  
 ترمقه بود کلینی اقبال تان گشت **باب** عدل ارس منشور و نما رسید

بخت روزی در کلیات نجات نظر نمود و در باب مصالح مالک ثانی نمود و بعد از آن موزنهای نزدک ساخت  
 و در خویبر روزی بامداد دوشنبه شصت و دو و پنج سه شلای و سبعمایه  
**بها** مایون و فرزند اخنشر **بمحو** شی و بعد موقت **شعر**  
 سلطان محمد بر تخت بالقیام نشست و امر انعامت شرایط و مراسمی که در آن باب معهود است مقدم رسانیدند بعد از  
 اقامت مراسم شالیانی و ببطباط نشاط و کامرانی حال یاساق و پوسون برادر خویش سلطان غازان تفحص نمود  
 و از غایب اخلاص و محنت پادشاه و نور حق شناسی و مروت صولب جنان دید که غایت امر او ارکان دولت  
 غازان خان برقرار سابق و رسم سابق محکم و محترم باشند و راه مناصب اشغال هر یک برایشان مقرر و مسلم  
 بود بعد از آن جماعت اروق حاکمان که از بنجاه سال باز بایکدیگر باغی بودند و ایل شد و الحیان شد  
 و فتنه و نزاع ارنیسان عالمیان بر خاست همه خلق قدم میونش را مبارک کردند و عرض داشتند که بجمه خوانی  
 قبال نام با شاه اسلام سلطان محمد اوچا بیگ خان باشد یعنی بالمشاء مبارک و برین موجب مقرر شد و در شهر سنه اربع  
 و سبعمایه شهر سلطانیه را بنیان نهاد بطالع عقرب و مقرر بر سلطنت و حکمگاه خود ساخت و در آن سال مسدود  
 الدین و محمد بن الرقاق وفات یافت و در سال کوسفند موافق شهر سنه ست و سبعمایه بطرف کیلان لنگر کشید و در آن  
 موکه امیر متغشا هلاک شد و مرقد او را تبریز آوردند و لجام دینی کردند و در سنه بیست و پنج بر افق را در کیلان رسید  
 کردند و مرقد او را بسلطانیه آوردند و در سنه ثانی خیر خطبه و که کردند و در شهر سنه عشر و سبعمایه اینها بخور  
 و قوغی بزرگان شهران اینها را در کردی میاها رسانیدند و مرقد ایشان را تبریز آوردند و هم در سنه ثانی مولا ناطق  
 الدین شیرازی وفات یافت و این ضعیف را در تاریخ وفات او این بیت رسید **شعر**  
 روز یکشنبه و تسب خلط سال بری **بر** یکشنبه در مراد ارماه صام  
 بجان پاک قبل الدین محمود شیرازی برشت **سوی** زد و برین مافد و از آن  
 و در جمادی الاول سنه اصدی عمر و سبعمایه بولاد بر قوغی را در تبریز ساما رسانیدند و همت در سن سال بجان  
 طاهر ماند و هم در سن سال سدی ببولاتر عاغانند و در سلطانیه موزن است و روز شنبه مار شام عاشر شوال  
 سنه اصدی عشر و سبعمایه خولهر بعد از آن محمد ساوچی را بانو ابا و شهاب الدین مبارک شاه و یکی بر حلاله طهر و زین الدین  
 ماشوی و داود شاه در محول بغداد سپید کردند و منصب وزارت خولهر باخ الدین علی شاه جیلان بر برین مقرر  
 گشت و در سنه اربع عشر و سبعمایه خولهر اصیل الدین بر خولهر خیر الدین طوی نمایند و شادینه یازدهم صوفی عمر  
 عمر و سبعمایه و حیر بر ماران بر سره و طایر را در سلطانیه ساما رسانیدند و شنبه چهارم رجب سنه اصدی کورد و الحیای  
 طاهر دختر سولامش در روق سلطانیه وفات یافت و مرقد او را تبریز آوردند و در ببلوی لبر دینی کردند و در شهر



سنة ست و عشرين و ستمائة بالکاشاه اسلام در شهر سلطان قتل شدی نمود و بشاه بر نش و در انکاد ان مرضی عارض  
 شد سلطان محمد شرافت نمود و روز بخشد پنج رمضان سنه ست و عشرين و ستمائة از روضه سلطانیه تنه بار و  
 منظران شاه عالی خواندند ای بابا النفس المطمئنة ارجع الی ربک راضیه مرضیه را لیک احانت گفت  
 بیرون آمد و فضا ناک را برداشت و زعفران حله و سترقات علی علین فی مقصد صدق عقد ملک کردند  
 ایشان ساخت

**س** جو قدرش بر تواد قدر جهان بود : جنان قدس اعلا شد مکلف :  
 روان بالا بردم صد هزاران : درو ذان حضرت حق بر روانش :  
 روز عید من شوال او را از روضه بقلعه بردند و در قریه عالی دفن کردند و مدت عمر اوسی و پنج سال و  
 ماه و هشت روز بود و در آن سال روز و ماه نیم بهشتی کرد حق جل و علا ان سلطان سعید را عرق  
 رحمتی کران کرد ایام و شاهنشاه اسلام سلطان علا له سعید را با انظار حبهان و ارشاد عمار  
 کرد ایند عنینا او میدرسانام و هم درین سال قاضی القضاة شهید نظام الدین محمد المکریم اغی و فانی است  
**داستان علا الدین و ابی سعید عثمانی و الدین و الدین محمد او کایتون و عود طاب**  
 سلطان ابو سعید از حاجی خاتون دختر سولامین پسر سیکر کدگان از ویرات در روضه دلدن در این سال  
 و حخته تر و قنار نب همار شده هشت ماه و دو قدر سنه ایچ و سیمای هوی که افتاب در رخ درجه سطرال بود  
 در حدود او جان از اعمال تیرین بطالع منعود برج حوت و جماعتی مخمیلی که حاضر بودند در حال ولادت  
 مبارک کواکب را ارمید کردند و چون طالع مولود هانت مسعود یافتند گفتند  
 در طالع نوزگاه کردیم و بدیدیم : افطاع نو صد هزار جان خواهد بود :  
 و جمله اتفاق کردند که بالکاشاه در غایت عظمت و نبات عدالت باشد و درین صورت محکمه شد بر اکر  
 بلند است این طالع کشت او : بجز رشید رخشان رسدخت او  
 و او را بداند نیکو خلق مریم نام میردند او را در حرم اسفان می پرورد و هم در عهد مهد زبان زبان سخنان  
 فصیح بکشتار خباک متوج میزند

**ر** کور سلطان اسلام ابو سعید از رخسان یعزم دار الملک سلطانیه  
 سلطان محمد او کایتون جهان در سنه اربع و عشرين و ستمائة شهزاده ابو سعید را در صحت ملک حاجی خاتون  
 بخلسان فرستاد و آنجا یک بابا لیکرهای بزرگ بوی ارزانی داشت و امیر شویخ بزرگینش بخشی ملازم بود

و در کار لشکر و لغارت سعی و اعتدالی نمود جنین خبر سلطان سعید طاب مشواه رسید و وارث سر سلطان  
 و تاج و یکنی جهان با نه گشت بعد از وصول الحان و اخبار میمان بود لیک بمون بالکاشاه بعون الله  
 در شهر سنه ست و عشرين و ستمائة از خطه مالک خراشان در ارالملک سلطانیه رسید

**س** نصرت و اقبال با او هم رست : دولت و افضل با وی هم عنان  
 و او کایتون قلع خاتون در کر ایامه غازان که در صدف خاندان الحان تربیت یافته بود در عقد نکاح او را سلطان  
 ابو سعید چند روز بطوی و سوز و عشرت و شرور مشغول بودند و روز دوشنبه سیوم رجب کوه سنه  
 ست و عشرين و ستمائة بطالع سعد برج اسد در روضه سلطانیه مرتخت بالکاشاه نش  
**ش** عیشید و ارشاه نشست بر قرار تخت در ستمادی و بری ستمای میان  
 در خرمش نشسته و بدای صف رفت : میزان کار دیده و شاهان کامران  
 جوران جودست بر نه بوزان او ملک : اشغال خویش کرد و بتوقع اولت  
 اخرا و ارکان دولت و اعیان مملکت شرایط و مراسمی که در آن باب معهود توفه است بقدرم رسانیدند  
 و از زبان خاص و عام در صبح و شام هاف سکتت اقبال این سخام می داد  
**س** ای بالکاشاه دولت تو تراز بار : دایم سر حسود تو در پای دار باد  
 از بیع سوار متسام ترا یافت : تا روز عشر سلطنت برقرار باد  
 در هر دیار خجرو کامان شد : بر هر مراد دولت تو مکار باب  
 ابر و هوای ملک و مار استاخت : تا تو هوای ملک ابد سازگار بار  
 تحت ریس و جرج مطیع و طاعت : لغز ترا مساعد و جبار بار  
 چون عواطف او سپهر رحمت بر انکاف مظلم کشید و الطاف او در هلاکت و رفت و رفت  
 کشتاد روز نام شای ساریخ این کاشای مورخ گشت و جریب انصاف بجای علی این دولت نرسد  
 حق سبحانه و تعالی دات شریف و عنصر لطیف او را بر سر گاف اسلام سالها نامشای در در و لری کامران  
 و مودلت و جهان بلای مانند مستدام دارد محمد و اله

**س** تحت دولت همیشه جای تو باد : عت اقبال ده نای تو باد  
 هر سعادت که در جهان یافت : دایما آن همه برای تو باد  
 عون حق هر کجا که حضرت توست : لبسان در سرای تو باد  
 هر چه خولنی ز کرد کار جهان : حاصل آن فلک بر صای تو باد



ظفر عز و دولت اقبال : دایم ارفضل بیستوای تو مال  
 ستر از عمر یعنی چون : تا فانی جهان با تو بهر  
 تا نماند بنا کن دایم : همه عمر در دعا تو مال

**در خاست کتاب**

بسال بزرگ سوال ز نایب ملوک و مالشان ز آدم مابعد شاه زان که هر قومی چه کند و دست از ایشان در جهان جوید جو می آید بشنید بهمان کام جو هر عمر اعتقاد است بهش که نام بنگ ازینهار باز ماند حد او ندانند عدل داد و بخش جهان از غل و اوبال گردان	شد که قمر تمام از قیل و از قال ز قیل و نیکیان و نیکی خواهان مکابیک شرح هر قومی بدان لکه کو جل بدان شخص و اگر رفت بحی نامی از نشان در جهان نیست خبر آنکس که ماند نکو نام جو هر دانش و دارد و هنر کوش جو آنکس رفودم درم خواند لبوی ملت ارشاد بخشش جهان طی و هما روشل روان
---	--

بخش از ملک هر صبح و هر شام  
 در امان عمر تو کامرو نام و انعام

**بسم الله الرحمن الرحیم**

واق الزمان من لحيه عشتا لبت سبع عرس سبع لوسنه  
 بسم و الرحمن وسعهم اهلایه اهرمه البتویه  
 صلوات الله وحده والصلوة والسلام علی  
 طقم سیدنا محمد و آله و صحبه  
 و سلم و کرم و محمد  
 و عظم

مجلسی طریقه کمال

الحمد لله رب العالمین

